



انتشارات دانشگاه تهران

۱۸۹۲

المُتَحَلِّصُ

جواهر القرآن

تصنيف

محمد بن محمد بن نصر البخاري

با حتم :

دکتر محمدی دخیان

استاد دانشگاه تهران

۲۹۷

۱۴۰

۱۷۳۳

۱۳۶۵

الف

جواهر القرآن

تأليف: محمد باقر

جواهر القرآن

۲۵۶۷

سکس دوست ایام

کتابخانه کتاب زکریا آر جیل

استاد محترم کوهن

۵۵/۸/۱



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۸۹۲

شماره مسلسل ۲۵۷۰

لایحه: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تاریخ انتشار: مهرماه ۱۳۶۰

تیراژ چاپ: سه هزار نسخه

چاپ: چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است

کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است

بها: ۴۶۰ ریال

المُستخلص جواهر القرآن

تصنيف

محمد بن محمد بن نصر البخارائی

با حتم:

دکتر مهدی دختان

استاد دانشگاه تهران

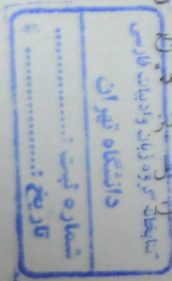
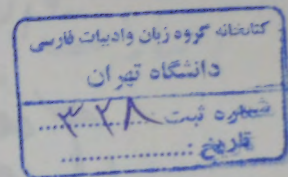
بسم الله الرحمن الرحيم

برخی از مزایای این کتاب
بر سایر کتب نظیر آن

مقدمه مصحح: در بیان معانی لغات قرآن دانشمندان و مفسران و ائمه علم لغت از دیر باز رنجها برده و تحقیقها کرده اند. و آثار بسیار، مختصر یا مفصل فراهم آورده اند، که غالب آنها نیز از حیث زمان تألیف مقدم بر «المستخلص» می باشد.

هر چند مؤلفان پیشین را فضل تقدّم بر آیندگان همچنان یاقیست. ولی برخی از آثار متأخران را خاصه تا حدود قرن دهم بر تألیفات گذشتگان امتیاز یست که هر چه زمان بر آن گذشته، سیر کمال پیموده. و نواقصی اگر در میان بوده رفع شده است.

بدین سبب المستخلص را در بیان معانی قرآن میتوان از جمله کتب خوب و ممتاز در این علم بشمار آورد. و آنرا از جهت محتویات و مطالب بر کتابهای لغی چون وجوه قرآن، لسان التزیل، تراجم الاعاجم، تفسیر مفردات، ترجمان القرآن، و لغات قرآن و سایر اقسام آن کم و بیش ترجیح نهاد. چه آثار پیشینیان اگر چه هر یک در جای خود ارزشی بسزا دارد، ولی هیچ یک از آنها را شاید واجد همه دقائق و لطائف معنی و توضیح مطالب آن چنان که در این کتاب هست نیابیم. بر سبب آنکه در انتخاب الفاظ فارسی و ترجمه واژه ها، اگر چه مؤلف المستخلص گاهی عبارات عربی را یکبار برده، ولی در بسیاری از آنها نیز بهترین و فصیح ترین واژه های فارسی را برگزیده است. و در این مورد گاهی یا لسان التزیل یا اشتراك و مشابهتی نام دارد. چه برخی از لغات نیز هر دو یا یک عبارت معنی شده است.



و از غالب آنها رایحه قدمتی نیز استشمام می‌شود^۱.

بطور کلی می‌توان گفت که در المستخلص گذشته از اینکه مانند سایر کتب لغت مصنف بذکر معنی واژه‌های قرآن پرداخته است، امتیازها و اختصاصهای دیگری نیز در آن دیده می‌شود که نظیر آنها را در سایر کتب مشابه آن کمتر می‌توان دید. و یا کم از کم همه آنها در یک کتاب هرگز جمع نیست. از آن حله است:

۱- توضیح و تفسیر پاره‌ای از لغات - که برخی اختصاصاً در این کتاب آمده و در سایر کتب لغت همه آنها کمتر بنظر می‌رسد. مانند توضیح درباره کلمه «قاعد»^۲ و بیان اینکه چرا در قرآن کریم خداوند آنها مؤنث نیاورده و «قاعد» ذکر نکرده است.

یا توضیح راجع بکلمه «امر جامع» و کلمه «فلان» و «شرذمه» و «حاشا» و «مها» و «امیس» و «طوبی» و غیره و غیره.

و توضیحاتی درباره لغات «سینه» = جرت و خواب و «کرسی» و «ذو» و «ویل» و «اما و یکنان» و «آدنی الارض» و «ینبی»^۳ و معنی کردن برخی لغات یا تفسیر بعضی کلمات مانند: «ورافِعُکَ الِیَّ» و «مُتَوَفِّیکَ» یا «ملاهم» یا «المرض» که مراد شک یا نفاق است و «فوق» که عبر از زبر مقصود چیز دیگر است. یا تفسیر پاره‌ای کلمات مانند: «یا جماعه» = آتی آبر. «طائره» = آتی عمله. یا «سَقِط فی اَبْدِیهم» یا «قیه آیات یتات» = یا «قوم یونس».

یا توضیح درباره «ال» در کلمه «الحمد» یا سبب مذکر آوردن کلمه «مسجد». یا تفسیر پاره‌ای از حروف مقطعه اوائل سوره که غالب این توضیحات برای تفسیر و تبیین و شناختن معنی آیات کتاب خدا بسیار سودمند است و در سایر کتب کمتر

۱- در این باره باز هم سخن گفته خواهد شد.

۲- برای شرح این لغات و لغات بعد از آن رجوع فرمائید به ترتیب به: ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۹۵ - ۷۹ - ۸۸ - ۹۸.

۳- شرح این واژه‌ها را بعد از فرهنگ لغات میتوان در صفحات مربوطه مشاهده کرد.

بنظر می‌رسد. مانند تفسیر «حمسق» در آغاز سوره شوری یا «الراء» یا «کهیص» که بعضی دانشمندان این کلمات را کلید رموز معانی آیات متشابه قرآن خوانده‌اند.

۲- وجوه شرح و توضیحی درباره برخی اعلام و نامهای خاص مانند: طالوت. جبرئیل. میکائیل. اسرائیل. ابراهیم. اسمعیل. آل عمران. سینا. طووس. لقمان. عروقات. مقام ابراهیم. شیطان. ذوالقرنین. و غیره که این توضیحات نیز در کتب مشابه کمتر بنظر می‌رسد.

۳- گذاشتن اعراب بر روی بعضی کلمات فارسی مانند قرار دادن صه بر روی باء تأکید یا کلمات دیگر نظیر: بروم - بُرُف - بُرْهانیدن - بُبْالانیدن - بُبُردن (در معنی اذهاب) - بُکاستن - کُشتن - جُستن - نُسپاس. و را^۴ (= اورا). رستخیز. و غیره (که شاید وجود این امتیاز را در نسخه بردقت نظر و باریک اندیشی کاتب آن بتوان حل کرد).

۴- بکار بردن بعضی افعال متعدی که امروزه کمتر مصطلحست ولی در قدیم ظاهراً بکار میرفته مانند: آرا ما نیدن - گوارا نیدن - شتابا نیدن - شتوانا نیدن - یوانا نیدن - دریا بانیدن - رمانیدن - بارانیدن^۵.

۵- وجود بعضی خصوصیات صرفی و نحوی و ذکر پاره‌ای توضیحات درباره بعضی لغات و کلمات که بیش بر ارزش و اعتبار این کتاب افزوده و آنرا از سایر کتابهای لغت ممتاز کرده و توضیحاتی جامع و کامل که غالباً مصنف درباره برخی لغات آورده

۱ - فرهنگ قرآن از انتشارات دانشگاه آذربایجان توضیحات مفصل و سودمندی در باره اعلام قرآن و سایر لغات آن دارد جلد اول این کتاب بسال ۱۳۵۲ خورشیدی در تبریز طبع شده است.

۲ - این واژه را در برخی از آثار کهن فارسی «ورا» یضم اول ضبط کرده‌اند و ک تفسیر کمبریج بتصحیح استاد دکتر جلال متینی.

۳ - رک ص ۹۸ - ۹۸۸ و ۱۳۴ - ۶۲۹ - ۱۵۰ - ۱۵۸ و ۷۸ نظیر این افعال متعدی را در غالب کتب تفسیر از جمله تفسیر جزء می ام قرآن که اخیراً از تصحیح آن فراغ حاصل شده است می‌بینیم. (و اگر توفیقی حاصل شود بزودی اقدام بطبع و نشر آن خواهد شد ان شاء الله).

است، و شرحی که برپاره‌ای قواعد ایراد کرده و نظیر آنرا باین درجه از تفصیل و کمال در سایر کتب نمی‌بینیم. مانند شرحها و توضیحاتی که درباره کلمات «بلی. نَعَمْ. ای» نوشته است و محل استعمال آنها^۱. یا توضیحاتی درباره کلمات: «ما. ان. سواء. لَمَّا. کَثَرًا. دُونَ حَيْثُ» ذکر اعداد. الآن (= اکنون). حسب و آئی. و کان. و آئی و «أَمَّا» و «أولاء» و «هؤلاء» و «المیراء» و «الآل» و غیره^۱.

در این کتاب بعضی نکته‌ها و دقائق فقهی نیز اگر چه زیاد نیست. بیان شده که در حد خود از ارزشی برخوردار است. چنانکه در توضیح کلمه «قصاص» و آیه مربوط بآن شرحی مفید و مستوفی نوشته و می‌آورد: «کُتِبَ عَلَیْکُمْ...» یعنی بر قاتل تمکین، و بر قاضی قضا، عین ظهور الحجه، و بر ولی اعانت. و بر ولی قاتل مراقبت در عدل می‌باشد^۲. یا در معنی و شرح واژه «خَمْر» چنین می‌نویسد. می‌وانگور [و الخمر شراب مسکر معتصِر من العنب. و هذا حد حقیقی و الشرعی مایع یجب بشرب قطرة منه الخلد].

۷- بعضی توضیحات و اختصاصات دیگر نیز در معنی برخی کلمات (چه عربی و چه فارسی) در آن دیده می‌شود. چنانکه افعالی را که از باب استفعال هستند بصورت مصلر فعل و یا کمک لفظ «خواستن» معنی می‌کند. مانند: استخراج = بیرون کردن خواستن. استفار = رمیدن و رماتیدن و بیرون شدن خواستن. استعجال = شتافتن خواستن. استحقاق = نگهداشتن خواستن. استفاد = بخش کردن خواستن. یا حرف استفهام را که در فارسی اکنون با کلمه «آیا» بیان می‌کنند. با همزه مضموم نشان می‌دهد و در قدیم نیز چنین بکار می‌رفته مانند: اُهمچنین است. اُندیدی. اُندانستی^۳.

۱- با راهنمایی در فرهنگ لغات کتاب رجوع شود بمعنی تفصیلی این کلمات در متن کتاب

۲- ص ۳۱ -

۳- رک ص ۱۲۷ و ۱۲۴ این همزه استفهام در بیشتر کتابهای تفسیر قدیم دیده میشود و ظاهراً در سابق مصطلح فارسی زبانان بوده است. رک بتفسیر که بریج و تفسیر عم جزو نسخه خطی مکتوبه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. این تفسیر چنان که اشاره شد قریباً بجز چاپ خواهد رفت. ان شاء الله

یا اشاره بتعریب برخی کلمات فارسی که نمونه‌هایی در آن دیده میشود مانند: سجیل جاموس دیباج. ابریم که شرح آنها را از قول زجاج نقل کرده است.

نوا در لغات و ترکیبات

۸- دیگر از اختصاصات و امتیازات این کتاب بکار بردن بعضی لغات و ترکیبات است که میتوان آنها را در ردیف نوادر کلمات زبان فارسی بشمار آورد. مانند:

| | | | |
|------------------------------------------|---------|------------------------------|----------------|
| آب جامه = جام آب، سبو | ۱۵۹ | بر انداخت آب = رود آور خاشاک | ۱۱۹ |
| آب دستان = ابریق | ۱۴۸ | بر بالیدن = نمو کردن | ۱۲۷ |
| آب کند رود = جرُف | ۸۷ | بر چسپیدن = لزوب | ۱۳۳ |
| آبگیر = مصنع و حوض | ۱۲۴ | بر شدن = بالارفتن | ۱۵۸ |
| آرامانیدن = در معنی اسکان | ۹۸ | بر نشست = برنشتن | |
| آزور شدن = حربص شدن | ۲۴ | سوار شدن | ۱۵۰ و ۱۳۳ و ۴۰ |
| آسمانه = عرش | ۴۲ | برواره = غره، خانه بلند | ۱۲۳ |
| استنده و ایستنده = راکد و ایستاده | ۱۳۳ | بر هم نهادن = تراکم | ۸۲ |
| آشوب آب = موج | ۸۸ | بر همند شدن = گناهکار شدن | ۴۵ و ۲۳ |
| آندخواره = پناه و قلمه | ۱۲۹ | بشکافانیدن = متمعی شکافتن | ۷۷ |
| اینکنیت = این کنید | ۵۷ و ۵۲ | بیخ آور = محکم و استوار | ۹۷ |
| بار از درخت باز کردن = چیدن ^۱ | ۱۱۱ | بیش = دیگر | ۱۵۳ |
| باردان = ظرف، وعا | ۹۶ | بی فرمانی = نافرمانی | ۱۹ |
| باشکونه = واژگونه | ۱۲۷ | پاژ نامه = لقب | ۱۴۳ |
| ببالانیدن (= رشد و نمو دادن) | ۱۳۸ | پس روی کردن = پیروی | ۲۵ |
| برافروشدن = تفاوت | ۱۵۳ | پشت مازه = صلب | ۶۰ |

۱- باز کردن در معنی چیدن نیز آمده در ذیل بشم باز کردن = چیدن. در سفرنامه ناصر خسرو نیز «سوی مر باز نکرده بودیم» سوی باز کردن - چیدن و تراشیدن آمده.

| | | | |
|-----------------------------------|---------|--------------------------------|----------|
| پناه گرفتن = پناه بردن | ٩٣ | در معنی جفا و غشاء | ٨٧ |
| تقلده = غناده، عتکوت. از مصدر | | در ویش شدن = بیچیز و فقیر شدن | ٧٨ |
| تفیدن | ١٢٧ | دروغ برافتن = افتراء | ٤٨ |
| چربش = چربی | ١١٧ | دست ورزیدن = سیوار | ١٠٧ |
| چیدن = میل کردن | ٨٠ و ٦٠ | دشمنادگی = دشمنی | ١٥١ و ٥٤ |
| چشم بین باز ماندن = در معنی | | دندان برهنه کردن = تبسم | ١٢٥ |
| شاحص شدن | ٩٩ | دیرینه = قدیمی | ١١٧ |
| چشته رده = تشه | ١٤٩ | راه بر بالا = نجه | ١٦٧ |
| چشته شدن = تشه شدن | ٨٧ | رکوی = کهنه و جامه ناپاک | ١١١ |
| چغمر = عوگ | ٧٩ | رود آورد = خاشه بر سر آب، غشاء | ١١٩ |
| چفته = عرش (مقف) | ٧٥ | رود کافی = روده | ١٤١ |
| چشیلده = چسبیده | ٤٠ | رَه = فرزند و اولاد | ٣٥ |
| چوبچه = دانه و هسته خرما، در معنی | | سایه ناک = ظلیل سایه دار | ٦٢ |
| القتیل | ٦٢ | سپست = یونجه | ١٦٢ |
| خایه = تخم مرغ | ١٣٤ | سپندان دانه = دانه اسپند | ١١٥ |
| خبه = خفه | ٦٦ و ٧٢ | ستنبه = فربه و کریه الوجه | ٦٤ و ١٢٥ |
| خرد و مرد = ریخته ریخته | ١٤٨ | ستیزه کش = عنید | ٩١ |
| خرستند = قانع | ١١٧ | ستپیدن = ستیزه کردن | ١٠٦ |
| خویشتن بر آراستن = تزیین | ٨٨ | صفت = زیاد و بسیار | ١٠٥ |
| درختستان = بیشه | ١٠١ | خج شتو = دهن بین | ٨٦ |
| دروده = درو کرده شده از مصدر | | سراب = گوراب | ١٢١ |
| درویدن | ١٥٤ | مرشک = ستاره چه جرقه آتش | |
| دانه گرفتن = فهر کردن و شادکامی | | خلوه | ١٦٠ |
| و در هوس افتادن | ١٤٧ | سری چستن = در معنی تفهیل | ١١٨ |

| | | | |
|-------------------------------|----------------|-----------------------------------|----------|
| سگالیدن = اندیشه کردن | ٥٦ | کپان = قپان | ١٠٤ |
| سمج = محبس راه زیر زمینی | ١٠٨ | کپتی = بویانه | ٢٠ |
| سنگچه = تگرگ و ژاله و شبنم، | ١٢١ | کوشک = قصر | ١٦٠ و ٧٨ |
| شخصیدن = لغزیدن و میل کردن | | گذاره = رخنه و راه عبور | ١٢٠ |
| (در ترجمه زبغ) | ٤٧ | گرداندر گرفتن = در معنی لغت اشتال | ٩٩ |
| شغولیدن = سوت زدن، بانگی که | | گترگین = کسی که آلوده بمرض | |
| از میان دو لب بر آید | ٨٢ | گری باشد | ٩٩١ |
| در معنی: مکاء | | گرمگاه = وقت ظهر | ١٢١ |
| شنوایندن = متعدی شنیدن | | گزارد فرمان = گزاردن = بجای آوردن | |
| (در معنی اسماع) | ٦٢ | گشن = انبوه و تر (بفتح و ضم اول) | |
| غریفج، غریفژ = لای و لجن | | وکسروسکون دوم | ٧٠ |
| گل سیاه | ١٠٩ و ١٠٠ | گنده پیر = بجوز | ٩١ |
| قام و قام دادن = وام دادن | ٤٥ و ٤٠ | گوراب = سراب | ١٢١ |
| فرا گذاشتن = تعطیل کردن | ١١٨ | گوش داشتن = توجه کردن | |
| فترخشی = رنجبه و شکنجه شدن | ٣٣ | و مراعات | ٢٥ |
| فرو مردن آتش | ١٠٦ | گوهری = نژاده و اصیل | ١١٧ |
| فرو خوردن = بلعیدن | | لیسه = لیشه. لچه = دهنه | ١٠٥ |
| و فرو بردن | ٩١ | ماندن = در معنی گذاشتن | |
| فیریده = تکبر و نشاط: از مصدر | | وترک کردن | ١٠٨ |
| فیریدن | ٨٣ و ١٢٤ و ١٤٧ | مزگت = مسجد | ٢٦ |
| کارران = وکیل | ٦٤ | مغ = گود و عمیق | ١٢١ |
| کبتان عسل = زنبور عسل | ١٠٣ | | |

١ - این واژه در معنی لغت «مکاء آمده. در نسخه اساس و پ شغولیدن را معنی نمیکند. و چنین می نماید که مصطلح مردم زمان بویه ولی در نسخه «م» معنی شده است:

| | | | |
|----------------------------|-----|---------------------------|----------|
| مفالك = در معنی نقیر | ۶۲ | نماز پیشین = نماز ظهر | ۱۲۱ و ۸۵ |
| نُیسند = نویسند | ۱۴۵ | نماز دیگر = نماز عصر | ۴۰ |
| نُسپاس = ناسپاس | ۱۶۲ | نیمروز خفتن = خواب قیلوله | ۷۶ |
| نَسُو = نرم و ساده و هموار | ۱۱۶ | نیک = بسیار و خیلی زیاد | ۱۳۳ و ۸۷ |
| و لغزنده در معنی تخلیق | ۱۱۶ | یاری گر = والی و نصیر | |
| نگو سار = نگون سار | ۶۳ | و ناصر | ۵۱ و ۲۶ |

زیده مخفی آنکه در کتاب «المستخلص» تنها لغات مشکل معنی نشده که حالات مختلف صرفی و نحوی و فقهی و کنائی و رمزی و تفسیری و توضیح اسماء خاص و اجزاء برخی آیات و حروف و تأویلات مختلف نیز تا آنجا که مبهم و مشکل بوده است دقیق و روشن شرح گردیده و هر چند در صفحات پیش مثالهای عدیده از هر یک ذکر شد باز هم برای مزید توضیح بذکر نمونه‌هایی دیگر از آنها می‌پردازد:

برخی نمونه‌های صرفی و نحوی و مشابه آنها و تغییرهای دیگر:

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------------|
| مائه: ... اصلش مثیه بوده است. | عَلِیَّین: لفظی جمع است که مفرد ندارد. |
| مهما: (ص ۷۹) در اصل ماما بوده | مانند عشرين. |
| همچنان که «ما» اصل آن «ان ما» | توریه: اصلش وَوَریه بوده. |
| بوده است. (رک ۱۴ و ۱۲). | لیم: چرا اصل او «لما» است لام تعلیل در |
| السَّنة: در اصل «وسنة» بوده است بمعنی | ماء استفهام در آمده است و الف از |
| غنون و خواب سبک. | برای تخفیف ساقط شده. |
| الفیئة: گروه اصلش «فیوه» بوده. | وَبِکَّانَ: بعضی گفته‌اند «وی» جد است |
| لَیْسَ: فعل ناقص است. از برای نفی | و «کَانَ» جدا و بعضی گفته‌اند |
| حاضر. اسم را برقع کنند و خبر را | و «بِکَّ» جد است و «آن» جدا... |
| بنصب. چون «کَانَ» و از وی جز | رک ۱۲۷ |
| سیزده وجه ماضی نیامده است ... | و رک بشرح کلیات: رَبُّ و رَبُّمَا، هَلُمَّ |
| (رک ص ۲۶). | لِکُنَّا، أَفْ، أَشَدَّ الْقُوَّةَ یَدْرُو |
| | یَدْعُ و هل و کم و عسی و متی و ورو |

کلمات: عَدُو، انسان، اَیْم، بَشَر، جمع و مذکر یا مؤنث باشد.

جُنُب، طَیْسَر، جایز است مفرد یا

نمونه نامهای خاص و اسامی برخی از سوره‌ها.

الم: و باقی حروف مجادراول سوره‌ها تأویل وی بردو گونه است. یکی عام و یکی خاص آنکه عام است در وی اقاولیل بسیار است، دوازوی مشهورتر است یکی آنکه از متشابه است و تأویل وی جز خدای تعالی نداند و ایمان بدو واجب است. دوم آنکه حق تعالی را در هر کتابی سرّیست و سراو در قرآن حروف، هجاست دراول سوره‌ها و اما تفسیر خاص «انا الله اعلم» است. یعنی من خدای میدانم.

المص: انا الله اعلم و افضل یعنی من خدای میدانم و پیدای کم.

حم عسق: سوگند بحلم و مجد و علم و سنا و قدرت من... رک ۱۳۸

کهیصص: بحق این سوره یا بحق این حروف و قیل «کاف» کافیتا و «ها» هادینا و «یا» یده فوق ایدینا و «عین» عالم بنا «صاد» یصادقنا... و قیل خدای عزوجل کافی و هادی و حی صمد است.

ق: قضی الامر گزارده شد کار و قیل سوگند است باین حرف و قیل نام کوهیست از زیر جد گرد عالم در آمده.

و نیز رجوع شود بشرح و معنی سوره «توبه» و نامهای مختلف و نکته‌های دیگر. و معنی برخی اسامی خاص مانند: ارض المقدسه، الکرسی، لوح محفوظ، جبرئیل، اصحاب الحجر (ص ۱۰۱)، آل ابراهیم، امراة عمران، قوم یونس، هود، کهف، عاد (ص ۷۸)، ثمود (ص ۱۰۱)، ذوالقرنین...

مثالها و نمونه‌هایی از معنی لغات و تفسیر مفردات و کلیات:

المِجَل: یعنی حب المجل. | اهل الکتاب: جهودان و ترسیان.

الجاهلیة: ملت جاهلیه رک ۶۸. | دابر القوم: آخرهم.

قدّم صِدْق: از سعی در خیر بقدّم و از انعام بید کفایت کرد رک ۸۸.

بقیة: پاره‌ای از چیزی مانده و چنین گویند که پاره‌هایی بود از الواح موسی (ع) افتاده بود و عصا و نعلین وی و عمامه و عصای هرون .
السکينة: آرام و آبتی از آتپناه خداوند که در روزگار طالوت از آسمان بزمین آمد و را سری چون سرگر به و روئی چون روی آدمی و دو بال چون دو بال مرغ بود.
سقیط فی ایدیهم: افتاده شد در دستهای ایشان یعنی نیک پشیمان شدند و اصل وی آنست که هر که را پشیمانی وی سخت شود دست خود را بگزد از غم دهان وی در دست وی افتد و دست مسقوط فیها واقع شود .

و رجوع شود بکلمات و توضیح لغات: ثلث عورات لکم، حاضر البحر، حاضر المسجد الحرام، اَدْنَى الارض، الاحکام، (آیات محکمات)، اُمّ، التابوت، عَقُود، عَلَى الله، اَشْهَرُ معلومات، فاذا اُحْصِنَ و.و. و بسیاری از نکته‌ها و دقائق دیگر که در سراسر کتاب بدیده می‌آید .

المستخلص و زبان پارسی

در کتاب المستخلص اساس ترجمه لغات بر زبان پارسی نهاده شده، و همه جا معنی واژه‌ها با شیوه و نثری استوار بیان گردیده است . ولی مصنف آن چنان که معمول دانشمندان زمان بوده است، گاهی مطلب را با عبارات ساده عربی بیان کرده . یا آنکه دنباله سخن را که بر زبان پارسی نوشته است بعربی آورده، و با الفاظ و کلمات تازی با تمام و تکمیل آن پرداخته است . چنانکه در معنی واژه «رمضان» مینویسد: «نام ماه روزه و در اصل سوزنده گناه . والرمضان فی الاصل مصدر رمض اذا احترق و هو لا ينصرف للتعريف، و زیادة الالف والنون، نحو عثمان و سعدان» .

یا در معنی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ» می‌آورد: «ای ارسلها فی مجاریها و خلاها» .
 یا واژه «فلان» را چنین معنی میکند: «کنایة عن الاسماء الاعلام فی الاناس» و عبارتهای دیگر نظیر اینها .

ولی البته تعداد این گونه کلمات که بعربی معنی شده است در برابر سایر واژه‌ها

بسیار کم و ناچیز است و بر روی هم کتاب از حیث اشتغال بر مختصات زبان فارسی دارای امتیازات خاصی است که درخور اهمیت و ذکر می‌باشد و مهم‌ترین آنها نخست نقل و ضبط بسیاری از واژه‌های فارسی است که قبلاً بیان شد .

دیگر استعمال پاره‌ای افعال متعدیست که امروز کمتر مصطلحست . مانند: بُشْكَافَانِیدَن و بُبْلاَنِیدَن (۱۳۸) و رِزَانِیدَن و شَتَابَانِیدَن (۱۳۴) .^۱

و بکار بردن همزه مضموم بجای علامت استفهام . که بدین مورد نیز قبلاً اشاره شد و نمونه‌های عدیده ذکر گردید .^۲

دیگر از اختصاصات آن بکار بردن ضمیر جاندار است برای اشیاء بیجان و بی شعور، که در نزد متقدمان مرسوم بوده و استعمال آن رواج داشته است . در این کتاب نیز بمقتضای آن شیوه بجای «آن» ضمیر «او» و «وی» را بکار برده است . مانند «الخیر»: نیکی و مال و اسب و چون بمعنی تفضیل باشد الف و لام در وی نشود، و مذکر و مؤنث و تثنیه و جمع در وی یکسان باشد و پارسیش بهتر باشد . «یا الْجَهْرُ وَالْجَهْرَةُ»: آواز برداشتن و آشکار کردن و فتح‌ه‌ها در وی نعت است . «وَالْکُرْسَى»: آنچه بروی نشسته شود . «وَالصُّور»: شاخی که در وی اسرافیل دمدم . که در تمام این موارد امروزه بجای لفظ «وی» «آن» بکار برده میشود .

دیگر از اختصاصات آن بکار بردن باء تأکید است بر سر افعال . چنانکه در قدیم معمول بوده . مانند: بهم بر آمدن و بر میدن . و رنج چیزی بکشیدن و بگشتن و پشت بدادن در معنی واژه‌های: «اشمئزاز» و «تکلف» و «صدف» و «ادبار» . چنانکه قبلاً نیز متذکر شد بر سر این باء تأکید در بیشتر موارد علامت صغه گذاشته شده و نشان میدهد که تلفظ آن مضموم بوده است .

دیگر بکار بردن پیشوندهای «بر» و «باز» و «فرو» و «اندر» است، و «با» در معنی مشارکت و بجای «ب» . مانند: نسف: بر کنند بنا و باد بر دادن . «صعود»:

بیلا بر شدن: اختلاق: دروغ بر بافتن: التفاف: بهم بر پیچیدن گیاه: اغراء: بر آغالدن.

و «اقتصار: باز ایستادن». «عمویق: باز داشتن». «قرّج: اندوه باز بردن». و «تعطیل: فرو گذاشتن» و «غوص: بدر یا فرو شدن» و «خمود: فرو نشستن آتش» و «التقام: فرو بردن».

و «نزع: اندر هم افگندن قوی را» و «فوت: اندر گذاشتن» و «اکنان: اندر دل پنهان داشتن» و «ارهاق: اندر رسانیدن».

و «مغاضبه: با کسی خشم گرفتن». و «ملازمه: با کسی یا بجای پیوسته بودن». دیگر بکار بردن «یا» ی مجهولست بجای یای استمراری در تمام موارد. چنانکه در قدیم رایج بوده. مانند: «لات: نام آن بت که بنی ثقیف آنرا پرستیدندی» و «وصیله: آن گوسفند که چون ماده زادی حلال داشتندی و چون نر زادی از بهر بتان رها کردندی و اگر نر و ماده زادی ماده را کشتندی و گفتندی به برادر پیوسته است و ماده را وصیله نام کردند».

غیر از آنچه گفته شد در مواردی نیز «بر نشستن» را در معنی خود کلمه که «سوار شدن» است بکار برده. و همزه زائد را بر سر «بر» و «درنگی» را بجای «درنگ» آورده است مانند: «و کوب: آنچه بر نشستن را شاید» و «وکام: آبر ز بر یکدیگر» و «تعجیز: درنگی کردن». و نیز گاهی «نخت» و «نیک» را در معنی بسیار زیاد آورده است (رک ص ۷۹).

دیگر بکار بردن «مر» علامت مفعول و بمعنی «برای» مانند: «متشابه آنست که سمع در وی خلاف کند هر عقل را بسبب پوشیده شدن لفظ...» و «هیت لک: یعنی ساخته شده ام بر ترا». و بکار بردن فعل بصیغه مجهول بجای معلوم. مانند «کان بر سه وجه استعمال کرده شود» و «مداد: آنچه بوی افزودن کرده شود...» و برخی خصوصیات و امتیازات و نوادر دیگر که در لایلای صفحات کتاب و در خلال ترجمه لغات دیده میشود. و از همین نمونه های کوتاه و عبارات مقطع و مختصر سبک کتاب و شیوه تحریر

مصنف روشن است و بخوبی پیداست که اسلوب نویسندگی وی بر اساس سبک خراسانیست در نهایت جزالت و استحکام و سادگی و لطف کلام.

المستخلص و کتابهای لغت قرآن

بطوری که از این پیش اشارت رفت، کتاب المستخلص را بر سایر لغات قرآن برترها و امتیازات است. چه مصنف آن توجهی کامل بسایر کتب که قبلاً در این باره نوشته شده داشته است و مضامین و مندرجات آنها را تا آنجا که مناسب دیده استفاده و اقتباس کرده و در کتاب خود جمع آورده است. و آنچه را نیز که از خامه مؤلف فوت شده بعدها کاتبان و ناظران و قاریان در حاشیه یا متن بدان افزوده اند^۱.

اکنون برای آنکه این مطلب بهتر روشن شود سزاوار است تا در اینجا نظری اجمالی بر برخی از کتب لغات قرآن که پیش از المستخلص یا بعد از آن نوشته شده است بیفکنیم و از قدیم ترین و مهم ترین آنها، یعنی صحاح، آغاز می کنیم.

صحاح اللغة - تألیف ابونصر اسمعیل بن حماد جوهری فارابی و یکی از مهم ترین کتابهای لغت عربیست که همواره مورد توجه اهل لغت و ادب بوده و بزرگانی نظیر بیہقی مؤلف تاج المصادر و دیگران بر آن شرحها و حواشی گوناگون نوشته و مکرو بترجمه آن پرداخته اند. چنانکه «الصرّاح من الصحاح» ترجمه آنست بفارسی.

کتاب صحاح اللغة در نیمه دوم قرن چهارم تألیف شده و بزرگانی مانند یاقوت حموی و ثعالبی و سیوطی^۲ آنرا ستوده و بر سایر کتب لغت ترجیح داده اند و گفته اند «... نخستین کتابیست که واژه های صحیح را جمع کرده، و از این روی بنام صحاح خوانده شده است»^۳.

از مزایای مخصوص این کتاب یکی آنست که لغتها در آن بترتیب حروف الفبا

۱ - رجوع فرمایند بشرح خصوصیات نسخه اساس و نسخه مشهد در صفحات بعد.

۲ - بترتیب در معجم الادبا و یتیمه الدهر و المزهر.

۳ - رک مقدمه لغت نامه ص ۳۰۶

مرتب شده و حال آنکه پیش از تألیف این کتاب بترتیب قواعد صرفی (اسم و فعل و حرف) و غیر آن تألیف می‌شد.

کتاب المستخلص از این اختصاص و سایر مزایای آن بنحو مطلوب برخوردار است.

تراجم الاعاجم: این کتاب نیز در ترجمه مفردات قرآنست، از زین المشایخ محمد بن ابوالقاسم بقالی خوارزمی (توفی بسال ۵۶۲ ق). و هر کلمه در آن فقط یک بار معنی شده. و شیوه نقل کلمات بنا بقول چلبی در کشف الظنون از اول قرآن بآخرست. بنابر این احتمال داده می‌شود این تراجم الاعاجم که نسخه‌ای از آن موجود است غیر از آن باشد که چلبی ذکر کرده چه نسخه‌های اینها تمام از آخر قرآن باول معنی شده است. بنظر می‌رسد که بعدها (شاید یک تا دو قرن بعد) کسانی بتدوین و ترتیب آن پرداخته و چنین نای را نیز بدان نهاده‌اند. مزایا و مختصات این کتاب هم در المستخلص بانضمام مزایای دیگری جمع است.

وجوه قرآن: وجوه قرآن نیز از لغات قرآن و از کتابهای معتبر است و از ابوالفضل حبیش بن ابراهیم تفلیسی است. مؤلف در این کتاب بنقل اقوال مفسران پرداخته و واژه‌هایی را که دارای معانی گوناگونست بزبان فارسی بیان کرده^۱.

در المستخلص اگر چه نای از حبیش و اثر آن برده نشده، ولی در تفسیر مفردات معنی کلمات آنجا که واژدای معانی مختلف است یا دارای معنی خاصی می‌باشد بذکر و شرح آن پرداخته و از این جهت البته نکته‌ای فرو نگذاشته است.

لسان التنزیل: دیگر از جمله کتبی که در معانی لغات قرآن نوشته شده لسان التنزیل است. لسان التنزیل کتابیست که در آن لغات مفرد و مرکب قرآن بعکس ترتیب سوره‌های آن و از آخر باول آمده است^۲. و چنانکه قبلاً نیز اشاره شد بین این کتاب

۱ - این کتاب بسال ۱۳۴۰ باهتمام استاد دکتر محقق تصحیح و طبع شد و تا کنون نیز چند نوبت تجدید طبع گردیده است.

۲ - کتاب لسان التنزیل یا مقدمه و تصحیح استاد دکتر محقق بسال ۱۳۴۵ از طرف پنگاه ترجمه و نشر کتاب طبع و در سال ۱۳۵۸ نیز تجدید طبع شد.

«و المستخلص» گاهی شباهتی تام دیده می‌شود. و برخی از عبارات آنها با یکدیگر همانند است.

مانند: «الافضاء»: یکسی رسیدن بی حجاب. و «الرّمض»: سوخته شدن پای از گرمی زمین و گرم شدن روز. و «السَّوْع»: آسمان بگلوله فرو شدن و روا بودن و غیره. که معنی و عبارات این واژه‌ها در هر دو کتاب بی هیچ کم و کاست یکسانست.

یا معنی لغات دیگری مانند «الدّف» و «اللّی» و «غرفه» که عبارات آنها در هر دو بسیار بهم نزدیکست. از این رو میتوان نکته‌ای را که در مقدمه لغت نامه آمده و لسان التنزیل را خلاصه‌ای از المستخلص دانسته است مطلبی شایان دقت و تأمل دانست. در لغت نامه چنین آمده است^۱.

«لسان التنزیل کتابیست که مؤلف لغات قرآن را بترتیب سوره‌ها مانند «المستخلص» از فاتحه و بقره تا «ناس» گرد آورده. ولی قواعد دستوری که در المستخلص هست در این کتاب دیده نمی‌شود. دیباچه کتاب همان دیباچه تراجم الاعاجم است فقط نام کتاب عوض شده است... گمان نمی‌کنم کسی تراجم الاعاجم را برگردانیده و بترتیب سوره‌ها مرتب ساخته و نامش را تغییر داده باشد بلکه گویا المستخلص را بدین صورت در آورده‌اند...^۲»

کتاب المستخلص در پیرامون ده هزار بیت نوشته دارد و تراجم الاعاجم فقط ۱۶۰۰ بیت است و با برابر کردن دو نسخه نامازگاری بسیار دیده شده گویا کسی دستورها و قواعد نحوی و صرفی را از المستخلص انداخته دیباچه تراجم را تغییر نام داده در آغاز این کتاب نهاده است^۳. در جای دیگر می‌نویسد^۴:

۱ - صفحه ۳۶۸ مقدمه.

۲ - احتمال دیگر نیز میتوان داد و آن اینست که مؤلفان این هر دو کتاب از روی نسخه‌ای کهن و قدیمی معانی لغات را نقل کرده باشند.

۳ - مقصود نویسنده آنست که لسان التنزیل کتابیست مختصر شده المستخلص یا دیباچه تراجم الاعاجم. ۱ - صفحه ۳۱۰ مقدمه لغت نامه.

خلاصه المستخلص یا لسان التنزیل: کتابی در دست می باشد که درست با المستخلص برابر است. لیکن قواعد صرف و نحو آن حذف شده است و بجای دیباچه «المستخلص» دیباچه «تراجم الاعاجم» را در آغاز کتاب دارد. اما بجای نام «تراجم الاعاجم» نام «لسان التنزیل» در دیباچه آن آمده است.

ولیکن مصحح کتاب لسان التنزیل که برای تنقیح و تصحیح آن زحمتی بسیار کشیده است. در مقدمه کتاب میاورد: «کتاب تراجم الاعاجم با احتمال قوی صورت مختصر و موجز تر است از لسان التنزیل که مؤلف نام آنرا تغییر داده است».

بحث در این مطالب و اثبات آنکه این دو کتاب و سایر کتابهای سابق الذکر کدام اصلی است و کدام ملخص و بدل دیگری، از حوصله مقدمه این کتاب برونست^۲ و اینکه در اینجا نیز ذکر از آنها و اشارتی بدین مطالب شد برای آنست تا دانسته شود کتاب المستخلص در میان کتب لغت قرآن دارای ارزش و منزلتی خاص است و امتیاز کتابهای مشابه پیش از خود را دارد و در میان کتابهای بعد از خود نیز احتمال اینکه برخی از آنها مختصر و یا مقتبس از آن باشد می رود. چنانکه در مورد ترجمان القرآن نیز که شرح آن بیاید این احتمال داده شده است.

ترجمان القرآن: دیگر از جمله این گونه کتابها ترجمان القرآنست منسوب به علامه سید شریف جرجانی که در قرن نهم نوشته شده و سالها مورد توجه علمای علم تفسیر بوده است.

این کتاب نیز مانند المستخلص به ترتیب سوره های قرآن منظم گردیده و فرقی که با آن دارد آنست که در این کتاب گاهی جمله ای را بفارسی برگردانیده است^۳.

۱- صفحه ۱۶ بقسمة لسان التنزیل

۲- ضمیمه این کتاب لسان التنزیل مصحح طبع شده موجود فعلا در شمار کتب مستند لغات قرآن است. در این کتاب نیز برای تشخیص و تعیین معنی اعراب کلمات و نکته های دیگر بکار پدای استفاده شده است.

۳- در مقدمه لغت نامه ص ۳۵۵ بهای از محتویات ترجمان القرآن.

ترجمان القرآن را نیز برخی تلخیص از المستخلص یا لسان التنزیل دانسته اند و گفته اند چون نسخ قدیم لغات قرآن در گذشته کمیاب بود، جرجانی خلاصه ای از المستخلص را ترتیب داد یا کتابی بسبک و شیوه و تقلید از آن برای طالبان علم تدوین کرد و آنرا ترجمان القرآن نام نهاد^۱.

غیر از آنچه گفته شد چنانکه می بینیم کتاب المستخلص بر سایر کتابهای لغت قرآن امتیاز کامل دارد و مؤلف آن کتابهای تفسیر و لغات و رسالات و وجوه قرائتهای مختلف برخی از قاریان را نیز دیده چنانکه در کتاب خود از قراء و زجاج و ازهری و ابو عبیده و ابن عباس و عاصم و مازی نیز نام می برد و بخوبی می رساند که برای تدوین و تکمیل اثر خویش کتابهای آنان را مانند معالم التنزیل و معانی القرآن و تفسیر ابن عباس و غیره مطالعه کرده و نکته ها و فوائد هر یک را در کتاب خویش آورده است.

همچنین دانشمندان و صاحب نظرانی که نسخه های مخطوط کتاب را مطالعه کرده اند بر آن شروح و حواشی سودمندی نوشته اند که بعدها اقوال و عقاید آنان جزء محتویات کتاب شده. چنانکه در نسخه های متأخر که از المستخلص در دست است می بینیم که این شروح بمن کتاب منتقل گردیده^۲ در تصحیح کتاب نیز همه آنها در متن آورده شده است.

و بدین جهاتست تا همان طور که گفته شد این کتاب را جامع جمیع مزایای کتب گذشتگان میخوانیم و بیشتر اختصاصات و امتیازات صرفی و نحوی و لغوی و فقهی و دینی و تفسیری کتب دیگر را در آن می یابیم.

نسخه های مختلف

المستخلص

المستخلص یا جواهر القرآن، چنانکه گفته شد، یکی از جمله کتابهای نفیسی است

۱- مقدمه لغت نامه ص ۳۵۴ و ۲۶۹.

۲- رجوع فرمایند بشرح خصوصیات نسخه اساس و نسخه مشهد در صفحات ۲۹ و ۲۲.

که در معنی لغات و تفسیر مفردات قرآن نوشته شده و از بخت بلند نسخه‌های قدیمی ارزنده‌ای نیز از آن تاکنون باقی مانده است که بعضی بحدود زمان مؤلف و زمان حیات وی نیز می‌رسد.

از آن میان یکی نسخه ایست که روز هشتم ذیحجه سال ۷۲۲ هجری قمری نوشته شده بدست یاری علی بن محمد بن محمد بن عمر اترازی سمرقندی. برای محمد بن حمیدالدین شاشی. اصل این نسخه در کتابخانه گنج بخش پاکستان مضبوط است و سه سال پیش دانشمند سید عارف نوشاهی مقاله‌ای مبسوط در معرفی آن نوشت و در مجله معارف لاهور بچاپ رسانید و نسخه‌ای نیز از روی لطف برای نگارنده فرستاد که مورد استفاده قرار گرفت. و بدلات آن مقاله بکاتبه با کتابخانه گنج بخش و مدیریت مرکز تحقیقات ایران و پاکستان پرداخت. و در مدتی کوتاه بپایمردی آقای اکبر ثبوت عکسی جامع و کامل باجادی زرکوب بانضمام اثر دیگری در علوم قرآنی از این نسخه بدست آورد. که مقدمه‌ای نیز تحت عنوان سخن مدیر باغ‌آز آن افزوده شده است. که در اینجا پیاس قدر دانی از خدمات و زحمات ایشان بعضی قسمتهای مهم آن نقل می‌شود.

«دفتری که خوانندگان گرامی در دست دارند عکس یک نسخه خطی متعلق بکتابخانه گنج بخش است. مشتمل بر دو اثر در علوم قرآنی:»

الف از ص ۱ تا ۲۰۲ کتابی بنام «المستخلص» است که یک فرهنگ نامه عربی بخاری و از کهن ترین و ازه نامه‌های قرآنیست. برای توضیحات بیشتر در برامول این کتاب و تحریر نسخه‌های آن بنگرید به: فرهنگ نامه‌های عربی به فارسی... فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش تألیف احمد مغزوی ج ۳ ص ۴-۱۰۲۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش تألیف محمد حسین تسیحی. و مجله اردو زبان و المعارف و منتشره در لاهور شماره جون ۱۹۸۲، شعبان ۱۴۰۲ مقاله سید عارف نوشاهی ص ۸-۲۳.

ب- از ص ۲۰۴ تا ۳۷۳ کتابیست به عربی آن نیز مشتمل بر لغات قرآن و تفسیر

و منیر کتیبان... است (ارشاد ای...)
اجونی بود... و نفرین کرده. الاشم نام
روی در راه... است بنزد کوفیان و سمرق
بنزد بصیران و... است زیرا که تصغیر
هی شتی است و مع تکسیر روی اسماء الله و الله
خدای عزای پرستش الرحمن بسیار خشنایند آنم
یسوره الفکاحه
نیمه... است
در... است
و منیر... است
جلو... است
هر... است

حکمی... است
نموده شده. و صومال آن افتاده است.

بعضی مفردات آن، از آغاز قرآن تا پایان آن که فرصت برای شناختن مؤلف آن بلمست نیامد .

مجموعه‌ای که عکس آنرا بدست دادیم بسیار کهن و گرانهاست و یکی از دو کتاب موجود در آن که در باب خود قدیمی‌ترین نسخه‌های موجود است^۱، در سال ۷۲۲ هجری قمری تحریر شده و بنظر ما برای اهل تحقیق و حتی برای خوانندگان معمولی جالب خواهد بود که عکسی کامل از یک مجموعه خطی در اختیار داشته باشند و با خط مخصوص آن روزگار و با آن شیوه املائی کلمات و آن گونه حاشیه نویسی‌ها . گذشته از آنکه انتشار کتاب باین صورت نوعی تکثیر یک نسخه خطی نادر الوجود است با همه آنچه گفته شد، امید است که بزودی افرادی از اهل فضل و کمال کرمیت برای تحقیق بر روی این دواثر ببندند . و خصوصاً المستخلص را که یک اثر شناخته شده است و خیلی پیش از اینها می‌باید چاپ تحقیق آن در دسترس قرار میگرفت بصورتی که هر چه بیشتر و آسان‌تر مورد استفاده واقع شود در اختیار دانش پژوهان بگذارند مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان . اکبر ثبوت .

رسم الخط و خصوصیات

نسخه کتابخانه گنج بخش پاکستان

این نسخه چنانکه از این پیش گفته شد . بسال ۷۲۲ هجری نوشته شده و کاتب آن علی بن محمد بن محمد بن عمر اتراری سمرقندی است . که مولدش اترار و مسکنش سمرقند بوده و کتاب را بعنوان یادگاری و تذکراهی برای حمید الدین شاشی (چاچی) نوشته که دوستدار علما و حافظ کلام الله بوده است . بعضی مشخصات آن بقرار زیر است :
قطع نسخه (عکسی) کمی بزرگتر از وزیری و خشکی است . شامل ۲۰۱ صفحه . هر صفحه ۱۵ سطر بخط تعلیق خوانا و درشت و روشن در این نسخه همه جا « که » را

۱- بتوضیحات و شرح نسخه اساس رجوع بفرمائید.

لَلَّذِي يُوسُوسُ عَلَى مَعْشَرٍ أَنْ يَشْفُوهُمُ
ضُرِبَافٍ يَنْفِي وَيَأْتِي فَيَنْبَغِزُهُ بِاللَّهِ
وَيَتَجَسَّمُ بِهِ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ كَافٍ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ وَهُوَ
بِحُسْبِنَا دَنِّمُ الْوَكِيلُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سُوْلَةِ مُحَمَّدٍ الْ

قَدْ لَتْنَا الْفَرَاغَ مِنْ كِتَابَةِ هَذِهِ النُّسخَةِ الشَّرِيفَةِ
الْمِيْمُونَةِ ضَمَمْتُ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ عَامِ اثْنَيْ عَشَرَ
مِائَةً عَلَى يَدِ الْعَبْدِ الضَّعِيفِ الْخَفِيفِ الْعَاجِزِ
الْبَرَاءِ حِمَّةَ رَتِّهِ الْأَمَلِيِّ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ
عُمَرَ السَّمَرْقَنْدِيِّ مُحَمَّدٍ وَالْأَتَرَارِيِّ مُحَمَّدٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِجَمِيعِ
الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِفَضْلِهِ وَرَحْمَتِهِ تَذَكَّرَهُ لِلشَّاتِ
الْأَكْرَمِ الْأَمْنِيِّ حَافِظِ كَلَامِ اللَّهِ رَتِّ الْعَالَمِينَ عَلَّاهُ
ابْنُ الْمَجْلِسِ الْأَعْرَبِ مُحَمَّدٍ الْعَلَمَاءِ مُحَمَّدٍ حَمِيدِ الدِّينِ الشَّاشِيِّ
أَجَّلَ اللَّهُ خَالَهُ وَأَمْلَحَ أَمَالَهُ وَوَقَاهُ كَبَّةَ النَّارِ يَوْمَ يَدْخُلُ
كُنْزُ عِلْمِهِ قَالَهُ وَرَحِمَ اللَّهُ

عکس صفا آخر نسخه که بجا آمد کتب بخش پاکستان (پ)
نوشته شده بسال ۷۲۲ هجری قمری

ودو تاریخ کتابت وجود دو خط دلیلی قویست بر آنکه این قسمت دوم غیر از کتابست. و ظاهراً در سال ۷۵۷ هجری نویسنده‌ای ناشناس نسخه‌ای را که سال ۷۱۰ هجری کتابت شده و او در تملک داشته. و اجازه نامه‌ای را مربوط بآن که سال ۷۱۱ نوشته شده نیز بدست آورده و در پایان کتاب بخط خود نوشته و بدان افزوده است. و این عبارت «وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة الشريفة في شهر المبارك ذي القعدة سنة سبع وخمسين و سبعمائة...» مربوط بآن و تاریخ نقل اجازه نامه است نه تاریخ تحریر و استنساخ کتاب. و مراد از «نسخه شریفه» نیز اجازه نامه می‌باشد نه متن کتاب. ظن متأخم بیقین بل نظر قطعی بنده چنین است. تا صاحبان نظر و اهل تحقیق را نظر چه باشد^۱.

بنابر این اگر در فهرست نسخه‌های خطی دانشمند احمد مطروی و مقاله آقای دکتر مید عارف نوشاهی و مقدمه عکس کتابخانه گنج بخش پاکستان و سایر مآخذ متابعت از یکدیگر، نسخه پاکستان اقدم نسخ شناخته شده است جای هیچ ایراد نیست که در کارهای ادبی از این گونه سهواً بسیار رخ داده است^۲. این نسخه چنانکه اشاره شد در مجده شوال سال ۷۱۰ کتابت شده بخط محمد بن عمر بن محمود بن محمد ترمذی، معروف به حافظ. و در پایان آن اجازه نامه ایست از حسن بن محمد بن احمد الحسینی معروف به «شمس» که در سیزدهم محرم سال ۷۱۱ هجری نوشته شده است برای نصرالله بن عزالدین عبدالخالق بن شیخ اختیارالدین. که کتاب المستخلص را بر او خوانده. (یعنی بر حسن بن محمد... الحسینی معروف به شمس) و اجازه روایت از او گرفته است.

این نسخه که بخط تعلیق نوشته شده. نسخه ایست کامل و معتبر و معرب. با حواشی

۱- عکس اوراق آخر نسخه چاپ شده و ضمیمه مقدمه کتاب است.

۲- برای ملاحظه نمونه رجوع فرمائید بمقاله‌ای تحقیقی از نگارنده این مقدمه تحت عنوان «دیوان منصور خلاج از کتب «مدرج در مجله» دانشگاه تهران شماره مخصوص سال ۱۳۶۰ و مقدمه کتاب رجوع الاسرار ص ۲۲ بعد و تألیفات کمال الدین خوارزمی از ص ۱ تا ۱۱۰».

و توضیح بسیار. و شرحی در پایان آن و ذکر نامهایی از کاتب و بانی و راوی و اجازه دهند. آن و ذکر نام مؤلف و اشارتی بسیار مختصر بشرح حال وی و برخی مطالب دیگر^۱ اندازه آن بقطع رقی است و جمماً حاوی ۱۶۳ ورق و ۳۲۶ صفحه ۱۱ سطریست. که سی و سه صفحه آن در آخر به تفسیر سوره «الحمد» اختصاص داده شده است. این نسخه را مرحوم استاد مجتبی مینوی در سال ۱۳۳۵ برای کتابخانه دانشگاه تهران عکس برداری کرده است.

مشخصات نسخه اساسی و امتیازات آن بر سایر نسخ

این نسخه دارای مشخصات و امتیازاتیست که مهم‌ترین آنها بشرح زیر است.

- ۱- پ، چ، ژ، بتقریب در همه جا با یک نقطه و بصورت: ب، ج، ز. نوشته شده. و گاف فارسی مطلقاً با یک سر کج و بصورت کاف تازی آمده است. و در زیر حرف «سین» گاهی سه نقطه قرار داده شده. مانند سست. چسپیدن.
- ۲- آنکه و آنچه همه جا آنکه و آنچه ضبط شده است.
- ۳- در بعضی افعال گاهی حرف «دال» در آخر کلمات سبّال به «ت» گردیده است مانند: شویت. آیت. کنیت. بجای: شوید. آید. کنید.
- ۴- در معرض «دال» و «ذال» را نشانده و بسبب قدیم و متابعت از تلفظ برخی از نواحی ایران کلماتی را نظیر: بد. خدا. نهادن. باید. بسودن. بد. خدا. نهادن. باید. بسودن ضبط کرده است.

۱- در پایان آن نیز رساله ایست در تفسیر سوره فاتحه الكتاب بعربی. مفصل و مستمع. و در آخر این تفسیر آمده است «مستحب است برای قاری بعد از فراغ از قرائت فاتحه الكتاب. گفتن «آمین» یعنی چنین باد. و گفته شده است اصل آن فارسی است و معنای آن «همین» یعنی همین ده که خواستیم».

غیر از موارد مذکور برخی اختلافات دیگر در مطالب و عبارات میان دو نسخه

[illegible]

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْهُمْ
 يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ وَوَسِّعْ لِيْ رِزْقِيْ
 وَارْزُقْهُمُ الْوَسْطِيَّةَ وَارْحَمْهُمْ
 بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ

کتابخانه گنج بخش پاکستان و ایاصوفیه^۱ استامبول که اساس قرار داده شده بنظر میرسد که پاره‌ای از آنها بقرار زیر است :

۱- جایجا شدن بعضی کلمات و پس و پیش آمدن برخی واژه‌ها و لغات . مانند : موت = مرگ و مردن . که در نسخه^۲ «پ» ، مردن و مرگ ، آمده . یا پاداش و پاداش دادن ، که در نسخه^۳ دیگر ، پاداش دادن و پاداش آمده . و شوریده کردن بر کسی . کار را بر کسی شوریده کردن ، ضبط شده است .

۲- تغییر کردن جای غالب لغات و خارج شدن از ردیف محل خود چنانکه «آلا» بمعنی بدان و آگاه باش در نسخه^۴ اساس صفحه ۸ بعد از واژه^۵ «اذ و اذا» آمده . ولی در نسخه^۶ «پ» بعد از «الاصلاح» و با پنج لغت فاصله ذکر شده است . و کلمات دیگری نظیر آن .

۳- وجود بعضی اختلافهای جزئی در تلفظ کلمات که ظاهر آ بیشتر آنها مربوط باختلاف در تلفظ لهجه‌ها و شهرها میباشد . و این گونه اختلافها از جهت خصوصیات لفظی شایان توجه و در خور اعتناست نه از جهت معنی و افاده^۷ مطلب . مانند : شتر . فسوس . آشکار . بوستان . که در نسخه^۸ «پ» اشتر . افسوس . بستان . آشکارا ... آمده . و در نسخه^۹ «م» نیز بصورت نسخه^{۱۰} گنج بخش پاکستانست .

۴- نمونه^{۱۱} بعضی اختلافات دیگر در تغییر کلمات و بیان معانی عبارتست از :

| نسخه پ | نسخه ^{۱۲} اساس |
|----------------------|-------------------------|
| در نماز دراز ایستادن | در نماز دیر ایستادن |
| یکی آنکه سوال است | یکی آنکه سوال باشد |
| او را دو معنی است | او را دو معنی باشد |
| در حال | در حالت |
| الصلاة | الصلوة |
| ذاك مر قریب راست | ذاك مر قریب را |

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| صلی الله علیه وسلم | علیه السلام |
| این کلمات در نسخه اساس نیست | والله اعلم (در آخر بعضی سوره‌ها) |
| من یاب علم و نصر | من حد علم و نصر |
| شکنجه ورنج | شکنجه |

در نسخه^{۱۳} «پ» کلمه^{۱۴} «جمع» را با لفظ «جماعه» نشان داده ولی در نسخه اساس با حرف «ج» . همچنین بعضی اختلافهای جزئی دیگر در میان نسخه‌ها بشرح زیر دیده میشود :

| | | |
|------------|----------|-----------|
| پ | اساس | م |
| جاویدان شد | جاوید شد | جاودان شد |
| سایه‌وان | سایه‌بان | سایان |
| اندر | در | اندر |
| ایستنده | استنده | ایستیده |
| دیه | دیه | ده |
| ماننده | ماننده | مانند |

نسخه^{۱۵} «م»

اصل این نسخه در مشهد و متعلق بآقای کشاورز می‌باشد و در جلد سوم فهرست نسخه‌های خطی آقای منزوی تحت شماره ۱۹۴۲۷ از آن یاد شده است . عکسی از این نسخه در کتابخانه^{۱۶} مرکزی دانشگاه موجود است که از آن عکس برداشته و مورد استفاده قرار داد . این نسخه دارای خط نسخی خوش و خوانا و روشن می‌باشد و سایر مشخصات آن بقرار زیر است :

۱- تاریخ تحریر آن در صفحه آخر سیاه شده^{۱۷} ولی گویا مربوط بمحدود قرن دهم هجری می‌باشد .

۲- دارای ۲۱۸ صفحه ۱۵ سطری بقطع کوچک می‌باشد .

۳- در گذاشتن اعراب کلیات سهو هائی در آن دیده می شود.

۴- در عکسی که گرفته شده پیش از ده صفحه آن (صفحات ۲۶-۵۶-۸۳-۸۶-۸۹-۹۱-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲) تکرار شده و در عوض چند صفحه (از جمله صفحات ۵۷-۸۴-۸۶-۸۸-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۳) را ندارد. نمیدانم در عکسی که برای دانشگاه از نسخه اصل گرفته شده این آشفتگیها و کسرو نقصها پیدا شده یا در اصل نسخه نیز چنین بوده است:

۵- در این نسخه نیز مثل بعضی کلیات با نسخه اصاص اختلاف دارد. و غالباً چند کلمه پیش تر یا پس تر آورده شده.

۶- برخلاف نسخه اصاص و پاکستان در این نسخه میان دال و ذال فرقی نهاده و آنکه و آنچه را نیز تمام و درست نوشته است.

اما امتیاز مهم و اساسی این نسخه آنست که توضیحاتی که در حواشی نسخه اساس و «پ» داده شده در اینجا همه در متن آمده و شاید این بدان سبب باشد که تاریخ تحریر آن ملحق بسیار (شاید چند قرن) بعد از تألیف کتاب می باشد.

بالاخر آنکه بعضی مطالب و توضیحات که در هیچ یک از نسخه های قدیمی نیست در اینجا بخط جلی و روشن در متن آمده و با همه نقایص و ایرادهائی که در آن بنظر میرسد، این توضیحات مکمل و مهین کتابست. چنانکه در معنی کلمه «هود» می نویسد: «اسم قریه ایست» و این معنی در هیچ یک از کتب لغت قرآن دیده نشد. یا در همان صفحه درباره «سلاقیهم» میاورد «منیر بر میگردد» به ذریه یا فرعون... یا میاورد «مکانکم» ای الزموا مکانکم.

بطور خلاصه می توان گفت هر چه زمان بر کتاب المستخلص گذشته و تاریخ تحریر آن در اثر رفته کاملتر شده و توضیحاتی بر آن افزوده گردیده است.

چنانکه از مطالب متن نسخه «م» که گویا سه چهارم قرن بعد از نسخه اصاص نوشته شده این مطلب بخوبی برآید. همچنین حواشی نسخه اصاص که تاریخ تحریر آن مدتها بعد از متن بوده مؤید این مدعاست.

غیر از سه نسخه ای که شرح آنها گشت نسخه های خطوط دیگری از المستخلص در ایران و کشورهای خارج موجود است که تاریخ کتابت و اعتبار هیچ یک از آنها از نسخه اصاص و نسخه بدل که ملاک کار ما قرار گرفته با ارجح و کهن تر نیست. مانند نسخه کتابخانه مرعشی قم که در قرن نهم هجری نوشته شده و نسخه دیگر کتابخانه ایاصوفیه^۱.

بجز نسخه های مذکور برای تصحیح کتاب از سایر لغات قرآن مانند لسان التقریر و نثر الدر و ترجمان القرآن و تفسیر مفردات و بعضی کتب لغت چون منتهی الارب و المنجد و لسان العرب و غیره و غیره نیز استفاده شده که غالباً در جای خود بدانها اشاره کرده است.

۱- این نسخه غیر از نسخه ایست که در آغاز مقال بدان اشاره شد و در کتابخانه ایاصوفیه می باشد بصارت دیگر در کتابخانه ایاصوفیه دو نسخه خطی از المستخلص موجود است. یکی آنکه اساس کار ما قرار گرفته و بطور مشروح از آن سخن گفتیم. دیگر این نسخه که اکنون ذکر میشود. رجوع فرمائید بمقاله مفصل آقای سید عارف نوشاهی در مجله «المعارف» پاکستان سال ۱۹۸۲.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلامه على عباده الذين
اصطفى على الخصوص على محمد عبده ورسوله
الاصطفى المودع والعباد بنينا مكرهت كبريت
يا جبري اقتسامهم نعم انما في شيتهم
سالم رعتا نعمه مقال باجودت فاقومهم بالله
جبري حررتهم اسم رجب ركبهم الله بالكم
وكان شيتهم وداوود ورسولهم ورسولهم
بجبري مدد رعتا وحبابا وحبابا وحبابا
زرت رعتا ان الشيطان دبر ورسولهم
بجبري بهر رعتا ان الشيطان دبر ورسولهم
وادی سالم بود وحبابا وحبابا وحبابا
علت نیست وندیدت کوفیات فدلالت انشا ط
عکس صخر اول بنیم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله وسلامه على عباده الذين
اصطفى على الخصوص على محمد عبده ورسوله
الاصطفى المودع والعباد بنينا مكرهت كبريت
يا جبري اقتسامهم نعم انما في شيتهم
سالم رعتا نعمه مقال باجودت فاقومهم بالله
جبري حررتهم اسم رجب ركبهم الله بالكم
وكان شيتهم وداوود ورسولهم ورسولهم
بجبري مدد رعتا وحبابا وحبابا وحبابا
زرت رعتا ان الشيطان دبر ورسولهم
بجبري بهر رعتا ان الشيطان دبر ورسولهم
وادی سالم بود وحبابا وحبابا وحبابا
علت نیست وندیدت کوفیات فدلالت انشا ط
عکس صخر اول بنیم

عکس ده صفحه آخر نسخه ۲ (شده)
و اما نسخ تحریر و نام کتاب آن
نوشته است

روش تصحیح

برای تصحیح کتاب المستخلص، نسخه کتابخانه ایا صوفیا را پایه و اساس کار قرار داد بسبب امتیاز و اعتباری که داشت و شرح آن گذشت. و نسخه کتابخانه گنج بخش پاکستان و عکس نسخه آقای کشاورز را مضبوط در کتابخانه مشهد نسخه بدل ساخت. ولی در مورد مشاهده اختلاف اعراب کلمات یا معنی آنها و شاید در بیشتر موارد بماند دیگری از کتب لغت قرآن که ذکر آنها گذشت مراجعه گردید.

۲- اگر در نسخه اساس یا سایر نسخ غلطهای فاحش و بارزی دیده شد که ظاهراً اشتباه کاتب بود. یا سهو القلمی می نمود. با تحقیق و مراجعه بماند دیگر تصحیح و اصلاح آنها پرداخت و جز در مواردی معدود از ذکر این غلطها و اشتباهات صرف نظر گردید. چه مقصود تهیه نسخه ای کامل و متقن از المستخلص بود نه بر شمردن غلطها و اشتباهات کاتبان و ناشران پیشین نسخه ها. که خدای شان بیامرز.

۳- کلمات «آنچه» و «آنکه» و «هرچ» و «هرک» را بصورت معمول امروز، آنکه - آنچه - هر که - هر چه نوشت و جز در مقدمه کتاب و شرح رسم الخط ذکر از آنها نرفت.

۴- «پ» و «چ» و «ژ» را همه جا با سه نقطه، گاف فارسی را با دو سر کج نمود و هیچ اشارتی هم در ذیل صفحات باصل نسخه و اصلاح آنها نکرد.

۱- مانند: برهنه - بجیره بجای تعبیر - سرور بجای مرور - الصبی بجای الصبی - کرو کردن بجای گرد کردن - خواندن بجای خواندن - «ال» و «ال» و «ال» آسمان بجای طبقه آسمان - یا منع بجای صنع و غیره و غیره که بدست همه از نوع سهو کاتب است. یا تغییر شکلی که در حروف بهنگام نوشتن پیدا شده.

۵- غالب کلمات مرکب را که در نسخه‌های جدا و در نسخه‌ای دیگر متصل نوشته شده بود بصورت متعارف و رسم الخط معمول امروز نوشت و از ذکر اختلاف آنها نیز صرف نظر شد.

۶- اختلافاتی را نظیر «تاء مدور» یا «تاء کشیده» مانند: «قرأت» و «قراءة» «غیبت» و «غیبه»... یا بکار بردن یاء بهای همزه مانند «قابل» بجای «قائل» یا استعمال همزه بجای یاء اضافه در کلمات مختوم بالف (مانند جاهاه بلند، بجای «جاهای بلند»... و مواردی نظیر آنها همه را بحال خود گذاشت و بتقریب در همه جا رسم الخط نسخه^۱ اساس را ملاک قرار داد.

۷- در نوشتن همزه، شیوه^۲ کتابت نسخه^۳ اساس و نسخه‌های دیگر با رسم الخط متعارف امروز گاهی اختلاف داشت. بیشتر این اختلافات را تا آنجا که امروز در ردیف غلطهای فاحش بشمار نمی‌آمد^۴ بهمان صورت که در نسخه بود باز گذاشت و بهمان شکل بچاپ رسانید. تا نمونه‌ای از رسم الخط قدیم نیز بدست داده باشد.

۸- های غیر ملفوظ را هنگام اتصال به «های جمع» که غالباً در نسخه‌های قدیم حذف کرده‌اند مطابق رسم الخط امروز نوشت تا سبب بروز اشتباهی نشود. مانند: خانه‌ها و نامه‌ها که در نسخه‌های کهن خانها و نامها... می‌نوشته‌اند.

۹- باختلافاتی که در بعضی کلمات بسبب اختلال در نقطه گذاری نسخه «پ» دیده می‌شد مطلقاً اشارتی نکرد^۵.

۱۰- از ذکر اختلافات جزئی دیگر که از تغییر محل کلمات یا معنی آنها حاصل می‌گردید ولی در معنی عبارات تأثیری نداشت و آنها را تغییر نمی‌داد صرف نظر شد^۶.

۱- مانند: الدرء که در نسخه اساس «الدر» آمده و «ادور» که در اساس «ادور» نوشته شده است (رک ۶۱ و ۱۴۰).

۲- رک مقدمه ص ۲۲

۳- رک مقدمه ص ۲۸ و ۲۹

و جز در مواردی معدود بدانها اشارتی نرفت. مانند «مرگ و مردن» که در نسخه دیگر «مردن و مرگ» آمده. همچنین اختلافهای لفظی کلمات را مانند اشتر بجای «شتر» و افسوس بجای «فسوس» و بوستان بجای «بستان» در بیشتر موارد بدل نداد و بهمان ذکری که از خصوصیات نسخه‌ها رفته است، اکتفا شد.

۱۱- باختلافاتی که بر اثر پیش و پس شدن غالب واژه‌ها پدید آمده و موجب تغییر معنی نمی‌شد جز بندرت اشارتی نکرد (مانند النوص و المناص که در نسخه^۱ دیگر المناص و النوص ضبط شده) ولی اگر واژه‌ای در نسخه‌ای نیامده بود البته بذکر آن پرداخت.

۱۲- اختلافی اگر در اعراب کلمات (پارسی یا تازی) میان نسخه‌ها مشاهده گردید چنانکه در آغاز روش تصحیح بدان اشاره شد، پس از تحقیق و مراجعه بسایر نسخه‌ها صحیح کلمه را در متن آورد و بضبط نسخه بدل نیز در ذیل اشاره کرد^۲.

۱۳- پاره‌ای اختلافهای دیگر را که نسخه^۳ اساس با نسخه بدل داشت. مانند نوشتن حرف «ج» بجای لفظ «جاءه و علیه السلام بجای «صلی الله علیه وسلم» و زندگی بجای «زندگانی» و اختلافهای دیگر را نظیر آنها فقط گاهی و بندرت برای ارائه نمونه ذکر کرد.

۱۴- کلمات و توضیحاتی را که در نسخه‌های بدل آمده و در اساس نبود یا در حاشیه^۴ اساس نوشته شده و لایق^۵ بود. بخصوص توضیحات و مطالب سودمند نسخه «م» را که غالباً مکمل معنی و متضمن شرح و تبیین مطلب بود (بنامه و کپاله) در متن آورد تا در هنگام مطالعه فایده آن‌ها حاصل و این نسخه تمام باشد. و این تغییرات و افزایشی و کاستها را در میان دو قلاب یا بین‌اله‌لین گذاشت تا مشخص و معین گردد. و گاهی نیز در حاشیه بدانها اشارتی رفت^۶.

۱- آنچه در نسخه «م» بود و در اساس نبود، در میان دو قلاب و آنچه را در اساس بود و در «م» نبود در میان پرانتز نهاد.

۲- رک ص ۳۰ مقدمه.

۱۵- بطور کلی اختلافهای جزئی را که در موارد بسیار دیده می‌شود جدا کردن در یک - دو - سه مورد برای نمونه متذکر گردید. و گاهی این اختلافها و خصوصیات را فقط در مختصات و رسم الخط هر نسخه بیان کرد^۱.

عبارات و کلماتی که بعد از علامت مساوی (=) در متن یا زیر صفحه نوشته شده از مصحح است و برای روشن شدن و توضیح مطلب آمده است. مانند مثله = جدا کردن. بحر = معنی معروف = هنگام پیش از صبح.

ترجمه عبارات عربی پایان کتاب

چنین گوید این نیازمند بسوی خدای بی‌نیاز، محمد بن عمر بن محمود بن محمد ترمذی معروف به «حافظ» که خدای باو توفیق کردار صواب دهد، و او را از نیکان و صالحان قرار دهد. آنان که در روز جزا نمی‌ترسند و اندوهگین نمی‌شوند.

این کتاب را نوشتم بعنوان یادگار برای مجلس اعلای آن بزرگواری که او را القاب و اسامی بسیار است (یعنی) سرور و مهتر ملت و دین، و ستون اسلام و مسلمین [محمد بن حمید بن چاچی] پشت کننده بدنیا و روی آورنده بآخرت، و رهرو پسندیده و عابد آگاه، که خداوند دلوهای بخشش و اکرامش را براو بریزاند (و او را از فیضان رحمت خود سیراب کند) و در هر شب و روز براو خیر و برکت فرو فرستد.

امید است از کرم کامل و فضل شامل او که این حقیر فقیر را در صفای اوقات و خوشی حالات یاد کند و همانا در روز چهارشنبه هجدهم شوال سال هفتصد و هشتاد و دو این کتاب فراغ حاصل شد.

پروردگار! بخشای بر کسی که آنرا بخواند و بر آن کس که بدو نظر اندازد، و بر کسی که بمصنف آن دعا کند. آن مصنف بزرگواری که پیشوا و مقتدای بزرگان و

۱- با انظار تأمل در هنگام چیدن حروف برخی سهوا و اشتباهات در اعراب لغات دست داده که جمیع آنها را باید در فرهنگ لغات همین کتاب بدست آورد.

پناه امت است، و مساعی جمیله اش در امور دینی در نزد خدای مشکور، و بر این نویسنده فقیر بی بضاعت حقیر، که خداوند بر آنچه بخواهد تواناست. باجابت دعا لایق و مزیست و اوست بهترین دوست و یاور هر کس. و درود بر پیغمبر فرستاده نژده دهند و ترساننده او

ترجمه نامه بی نقطه

اما پس از تقدیم حمد و ثنا و ستایش خدای، آنکه مخندانان و بلیغان و خطبای مردم روزگار از اداء شکر او گنگ فرامانده اند، و زبان آوران و عربی نژاده و اصیل هنگام تقدیس و تعجید او در کام فرو رفته و پنهان شده است. و ثنا و درود بر فصیح ترین عرب خالص و پاک گهر و داناترین کسی که در زیر این آسمان است محمد (صلی الله علیه و اله و سلم) که اگر اندکی از فضایل و خلق و خوی او را وصف کنی، قصبای دراز میشود که شرح آنرا طول بسیار است. و بر اولاد و ذریه پاک و دودمان و خاندان پاک او که ماههای آسمان سیادت و مہرهای فلک سعادتند.

همانا سرور بزرگوار نجیب نبیل و مهتر نژاده و اصیل، آنکه دانش و فضلش بر تراز همگانست و در کمال و خوبی همگان را بشگفت آورده، افضل اکمل امجد اشرف اوحدا لطف. کوشنده ساعی، رهرو عابد زاهد. رئیس ملت و دین، عابد اسلام و مسلمین سرور بزرگان و تکیه و سند همانندان، نصر الله بن امیر الاجل الاعز الافضل الاکرم - چشمه فضایل معدن خویهای نیکو و خصیصهای پستیده عز الدین عبد الخالق بن الشیخ الاجل الافضل الاوحد الامجد، مهتر بزرگان و برگزیده سخن گزاران، پستیده گزینان، اختیار الدین، اوحدی، که بلندیهای قدر او مادام که مورد تر کس می‌رود آشکار و واضح باد و خوببایش روشن و لایح. کتاب المستخلص را در نزد من خواند. و آن کتابیست مرقوم قرآن از شیخ جلیل عابد زاهد فاضل کامل حاجاج، نگهبان ملت و دین و یاور اسلام و مسلمین، استاد پیشوایان و پیشوای دانشمندان، علامه زمان، محمد بن محمد بن نصر البخاری که خداوند او را بر رحمت و رضوان خود مخصوص گرداناد، و در غرقه های بهشت جای

الجيالة في الدين وكلمة الفقيه الجليل في الدين
 علي بابا قد ير وليا جانية جند وكنتم المالك
 ونعم اخصير يا ليتكم علي الرسول النبي المبرر الذي
 اما بعد فقد سلمتم بحمد الله الذي حبس
 مصاح الامم على ارجاسكم وحمدت عبادي
 من طواجر العرب العاربة عند نعتهم
 وتحميدهم ونسبهم الصلاه على خير
 العربنا وعلما من تحت لجر اجيب من اخصير
 ادمه خلاصة ما قلنا فقهه في سبته اطره

عسى ان يفي بوعده

عسى ان يفي بوعده
 الخبيثة
 عسى ان يفي بوعده

وعلى هذا الطاهر واسبق به الماصي بدونا
 السادة وموسى اكل السادة فاني السهام
 الله ارحم الراحمين الخاريج المروج المروج
 الاصل الاصل المروج المروج المروج
 الحاد الخيد الساك الساك وطب الله والذئب
 مداد السام والسمك صيد الافاضل
 صيد الما لمصر الله من الامم الا الا من
 الاكرم جميع الصانك معدن السام الى الله
 عمد الخالو في الصبح الصبح الاصل الاصل
 الاخذ رسي الاصل الاصل الاصل الاصل
 اجناسا الذين الاصل الاصل الاصل الاصل

محنت من عبيد

وهو كذا في العود واخر سب ليهان يروى في
 مدله وراه مسير من محض من مظان الاسكار
 لعور في الكس الادسه عدله وفي برلم البر
 وهو اكد من العلم والعدل والعدل والعدل
 اساد الامه في العالين ودوه العالم علامه
 محمدا من عبيد من عبيد الاصل الاصل
 ما لرحمه والرحمة واسكبه عير للعلم
 وهو اكد من العلم والعدل والعدل والعدل
 لعور في الكس الادسه عدله وفي برلم البر
 مدله وراه مسير من محض من مظان الاسكار
 وهو كذا في العود واخر سب ليهان يروى في

كتبت هذا الكتاب تذكرا للجليل السامي عيسى
 في القاب ولم ساني في طب الملة والدين عباد
 في رحمة وللمسلمين الميثاق على الميثاق الما
 من الدنيا السالك الوجيه والناسك النبيه
 افاض الله عليه ببحر الاجزان وبكر عليه في
 رايه والدين في رحمة ابي افرق فضله
 في ذكر الكتاب المنير عا وقاته الصافيه وحل
 الفاحه وقد جعل الفلاح عن شقيقه يوم
 انا من عبيد من عبيد الاصل الاصل
 الاصل الاصل الاصل الاصل الاصل
 الاصل الاصل الاصل الاصل الاصل

۱- ترجمه از روی قرینه است کلمه یخویی خوانده نشد. همکس نسخه مراجعه فرمایند.
معنی پاره‌ای لغات مشکل : تذکره : یادگار : تسدید : توفیق صواب یافتن : فائز :
بوی خوش : مصباح : جمع مصطف فصیح و بلیغ ، آنکه از سخن فروماند : دهلم : هیات
مرد و گونه وی یا سیاهی جماعت : هقائق جمع شقیقه مجازاً زنان : مناطق : زمان گران-
جریا : آسمان - عرب العربا : عرب خالص وهاك نژاد : خلاقی : جمع خلیفه : خلق و خوی-
اعوز: دشوار و عاجز - تشبیه : بنا کردن و مدح گفتن : قزم : مهذب و بزرگ - اروع : بهارزیا و خو بروی
جاد : کوشنده در کار - شمائل : خوبیها و خصیصه های پسندیده - اسره : دودمان و جماعت

ندرای له علی بن اویسه المالک و در از رحمہ
 و اسانہ د کارگری عبد صالح دعوی و راه
 مکتوب الله فی وقوعه لاداکر و احاسه له
 انه حی و کرام و سبط طساله سطر مرتبه
 العلم و رحم الارضا المالک و در از رحمہ
 سه احادری عبد و زبوعا و همد معاله
 الحرام الصعف الداجی و رحمہ الرطبه
 ای المعالی له در رحمہ من له فی رحمہ
 الحرمی المالک و زبوعا و در رحمہ الله و له
 مال و منه حصی و مال و عوض و منه الصلح
 السامه و اطعمه اکا فاک و کما له و له و الصلح
 علی الله
 عکس ناسری، فقط

که بدانها مراجعه شد، بنظر نرسید. و هم از کتاب و تألیف او ندیدم کمی را که نامی برده یا بدان اشارتی کرده باشد. همچنین کاتب نسخه و راوی (= قاری) و اجازه دهنده و بانی تحریر آن^۱ هیچ یک البته شناخته نشدند. و بکتابهای مشهور و معتبری که در تراجم احوال نوشته شده چون الدرر الكامنه فی اعیان مائة الثامنة. و الاعلام خیر الدین زرکلی و غیره و غیره مراجعه گردید در هیچیک نامی و اطلاعی از مؤلف و تألیف او دیده و داده نشد. تنها اطلاعی که از شرح حال او در دست داریم آنست که نامش حافظ الدین محمد بن محمد بن نصر بوده. از مردم بخارا و بر مذهب اهل سنت میزیسته و ظاهراً تا هجده شوال سال هفتصد و ده قمری حیات داشته، و از آن پس تا روز چهارشنبه سیزدهم محرم الحرام سال هفتصد و یازده قمری یعنی در خلال این مدت کمتر از سه ماه و وفات یافته است،

این مطالب از شرحی که کاتب (= محمد بن عمر بن محمود ترمذی) در پایان نسخه آورده و اجازه نامه ای که ابی المفاخر حسن بن محمد معروف به شمس صادر کرده است استنباط میشود.

این اجازه نامه که برای یکی از فضیلاي زمان بنام نصر الله بن عزالدین عبدالخالق بن اختیارالدین اوحدی نوشته شده، تاریخ تحریر آن دوازدهم محرم سال هفتصد و یازده هجری میباشد و در پایان آن از مؤلف با عبارت «خصه الله بالرحمة والرضوان واسكنه غرف الجنان» یاد کرده و چنین مینماید که مؤلف در این تاریخ که نزدیک سه ماه بعد از آن بوده است بدرود حیات گفته.

از طرفی کاتب نسخه تصریح میکند که در ۱۸ شوال سال ۷۱۰ هـ از نوشتن نسخه

۱- سراد نامهایست که در پایان کتاب آمده مانند الحافظ محمد بن عمر بن محمود بن محمد ترمذی کاتب نسخه اساس و نصر الله بن عزالدین عبدالخالق بن شیخ اختیارالدین قاری و راوی نسخه. و حسن بن محمد بن احمد الحسینی معروف بشمس که اجازه روایت آنرا داده است و محب العلماء محمد بن حمید الدین شاشی که نسخه پاکستان بعنوان یادگار برای او کتابت شده است.

فراغت یافته است و مصنف کتاب در آن هنگام در قید حیات بوده و بدین سبب درباره وی عبارت «امام الاثمه و امان الامة شکر الله مساعیه الجميله» را بکار نمیرد.

بنابر این میتوان بظن قوی گفت که وفات مصنف در فاصله بین شوال ۷۱۰ تا اوائل محرم سال ۷۱۱ هجری اتفاق افتاده است.

و غیر از این دیگر چه کرده و بجا رفته و بجا بوده و آیا بجز این اثر تألیف و تصنیف دیگری نیز داشته یا خیر این همه بر ما پوشیده است. ولی عبارت «شیخ الامام الاجل الزاهد العابد العالم الكامل الحجاج حافظ الملة والدين ناصر الاسلام والمسلمين استاد الامه في العالمين قدوة العلماء، علامة الزمان...» و برخی عبارات و اشارات دیگر که در انتهای کتاب درباره وی آمده اگر از نوع مبالغه و سخن پردازی نویسندگان گذشته نباشد. اشارتی به شخصیت علمی و درجه زهد و تقوی و فضایل اخلاقی او بشمار میرود،

و انگاه اثری چنین نفیس که «اعوز فی الكتب الادبيه عدیله و فی تراجم العربیه بدیله» نمونه ای کامل از کمال فضل مؤلف میباشد.

در اینجا با ترجمه نامه و مطالب آخر کتاب سخن را پایان میدهم و برای مزید فایده چنانکه قبلاً اشاره شد تصویر و عکس آنها را نیز ضمیمه این اوراق میگردانم.

نکته ای را که در پایان کتاب باید بدان افزود عرض مییابم است نخست از دوست فاضل ارجمند آقای دکتر عزیز الله جوینی که برای نخستین بار مرا از وجود این نسخه شریف آگاه ساخت و با آنکه خود قصد تصحیح و طبع آنرا داشت ایتار کرد و حق خود را باین جانب وا گذاشت و مصّرانه از من درخواست تابکار تصحیح و تکمیل آن بردارد. سپس از استاد دانشمند آقای دکتر زریاب خوئی که در رفع برخی از مشکلات

نامه بی نقطه و ترجمه آن مرا یاری فرمود. در آخر از آقای رئیس و یکایک کارکنان چاپخانه دانشگاه تهران بالاخص از جوان لایق کامل پاك نهاد آقای علی ظاهری مدیر محترم چاپخانه که خداوند بهمه آنان توفیق بیشتری در انجام کارهای خیر عنایت فرماید. و این بضاعت مزجات را نیز در راه خدمت بدین و دانش از این بنده ناچیز بکرم عیم خویش قبول فرماید و آن را ذخیره روز جزای خود و والدیش سازد محمد و آله الطهار. فرزند علی بن محمد رضا همدانی - مهدی درخشان شهریور ماه ۱۳۶۵

فرهنگ لغات المستخلص

کتاب المستخلص از آغاز تا پایان بترتیب سوره‌های قرآن و با نظم کامل نوشته شده، و هر واژه‌ای را که یک بار معنی گردیده، مصنف دیگر بتکرار معنی آن جز در مواردی معدود نپرداخته. مگر آنکه آن واژه بمعنی دیگری بکار رفته باشد. بنابراین برای آنکه استفاده از این کتاب محققان و اهل علم را بسهولت میسر گردد تدوین و انضمام فرهنگ واژه‌ها بترتیب حروف نهجی مانند همه کتب لغات قرآن، ضروری بنظر میرسد. و اینک باجرای این منظور و میپردازد برخی نکته‌های گفتنی را نیز برای مزید توضیح در زیر بیان میکنند:

۱- ارفای که پس از هر واژه نوشته شده نماینده صفحه ایست از کتاب که آن واژه در آن آمده و نیز نشان دهنده آنست که معنی آن کلمه بیان شده و نیازی بر رجوع بمتن کتاب نیست. و اگر پیش از ذکر رقم کلمه «رک» (= رجوع کن) آمده و یا چند نقطه گذاشته شده نشانه آنست که معنی ناقص است و تمام آنچه در متن آمده در اینجا ذکر نشده است یا قسمتی از معنی بیان شده و مابقی را باید در متن کتاب جستجو و ملاحظه کرد. بنابراین در چنین مواردی برای آشنائی بمعنی کامل لغت رجوع بصفحه‌ای که آن واژه آنجا آمده است ضروریست.

۲- در مواردی معدود برای رعایت ایجاز تغییراتی بسیار مختصر در عبارات داده شده است. باینجه باینکه هیچگونه خللی بادی معانی وارد نسازد. مانند «تمام و کامل کردن» بجای «تمام کردن و کامل کردن». یا «دانائی» بجای «دانا بودن». یا «با هم کارزار کردن». بجای «با یکدیگر کارزار کردن».

۳- اگر لغتی اتفاقاً دو بار بیک معنی آمده یا دو معنی بسیار بهم نزدیک است، فقط یک بار ذکر شده و صفحات مگروری که آن لغت بدان معنی در آن درج شده ذکر گردیده مانند: (القصر: ۱۶۰ و ۷۸ - الکثره: ۵۹ و ۸۲) ولی اگر واژه‌ای بدو یا چند معنی آمده آنرا دو یا چندبار ذکر کرد باقید معانی آنها، و ذکر صفحات، مانند: (الأذن:

گوش ۱۰ - الأذن: یعنی شنو ۸۶ - الامة: پرستار ۳۸ - الامة: نسیان ۹۵

۴- در مورد نوشتن کلمات مهموز و نظیر آن رسم الخط نسخه اساس را در طبع مراعات کرد. مگر آنجا که رعایت آن با ضوابط معمول و متعارف اختلافی بسیار داشت و غلطی فاحش بشمار میرفت که عدول از آن لازم بود لاجرم آنرا تغییر داد و بدان نیز اشارت رفت.

۵- اعراب و تشدید غالب کلمات که بوزن: افعال و تفعیل و مضاعفه و استفعال و «فاعیل» و «مفعول» و نظیر آنهاست، گاهی گذاشته نشد خاصه آنجا که کلمه‌ای معروفست و یقین دارد آنان که با استفاده از این گونه متون میپردازند قطعاً بتقدیر و قوف دارند که وزن آن افعال را بشناسند و اینگونه کلمات را درست تلفظ کنند. همچنین تشدید بالای حروف شمسی در بسیاری از موارد گذاشته نشد که آن نیز زردعم معلومست و نیز در اعراب گذاری سایر حروف گاهی اکتفا بگذاشتن اعراب بر سر حروف شد که حرکت آنها مشکوکست نه تمام حروف. و گاهی نیز در تعیین اعراب برخی کلمات تسامحی شده است. رفع این گونه نواقص را مطلق بفرهنگ لغات رجوع فرمایند که صورت صحیح و معرب لغات در آنجا درج شده است. ولی برای آشنائی بمعنی واژه‌ها گاهی مراجعه بمتن باید کرد.

۶- غالب لغات را با آنکه اصالت نداشت و حرف اضافه‌ای بدان منضم بود ولی همان گونه که در نسخه آمده ضبط کرد. چه اینگونه نقل معانی خود بمنزله نوعی تفسیر است از کلمات قرآن کریم که مصنف بشرح و بیان معنی آنها پرداخته است. مثلاً «فَأَمَّهُ هَؤُلَاءِ» یا: «فَأَذْأَحْصَنَ» یا «فَلَا أَقْتَحِمُ» یا «فَلَنْ تَنْصُرُوهُ» یا «فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ» که همه آنها بدون توجه بریشه لغات و کلمات در ردیف حرف «ف» آمده. یا «كُنَّا طَرِيقَ قَدَدَا» در ردیف حرف «ك» و «لَا يَنْصُرُكُمْ» و «لَا مَرْحَبًا» در ردیف حرف «ل» و «يَا أَسْقَى» و «يَا سَمَاءُ» در ردیف حرف «ي» و «أَهْكَذَا» در ردیف حرف «الف» ضبط شده است.

۷- با اظهار تأسف در هنگام چیدن حروف سهوهای مطبعی، در محل اعراب برخی

از حروف رخ داده و در هنگام غلط گیری نیز این سهوا از نظر گریخته و بدیده نیامده است؛ اگرچه اکثر آنها از نوع سهوهای بارز و اشتباهات فاحش است که براهل ادب پوشیده نیست و نیز سعی وافی شده است تا ضبط تمام آنها در فرهنگ لغات درست و بی غلط باشد، ولی باز برای رفع شبهه آنچه را بنظر رسید در اینجا آورد. امید است که خوانندگان ارجمند بتصحیح این گونه سهوها پردازند و آنها را بصورتی که در زیر آمده اصلاح فرمایند. این سهوها نخست شامل تشدیدها نیست که بر روی حروف بی تشدید گذاشته شده و حال آنکه باید بر روی حرف بعد قرار گیرد و اشتباهاتی از این قبیل که صحیح آنها (بترتیب حروف تهجی) چنین است:

أَحَقَّ، الْأَصَمَّ، الْأَلَّ، الْبَدُو، الْبَرَّ، التَّحَرَّى، التَّرَدَّى،
التَّقَبُّلُ، النَّوَى، الشَّيْبُ، الْحَبُّ، الْحَلِي، الْخُلُو، الذُّرِّيَّة، الرَّقِي، سَهْلُ،
الشَّقِي، الصَّبِي، الصَّبُو: الظَّن: الْعَتُو وَالْعَيْتِي، الْعَدُو، الْعَفُو، الْغَدُو، الْغِلْ،
غُلُو، الْغَنِي، الْقَدَّ، الْقُصَّ، الْقُوَّة، الْمَدَّ، الْمَنَّ، النَّسِي، نُؤْلَهَ،
هَلَمَّ، هَلَمَّ

قسم دیگر مشتمل بر حروفیست که باید حرکت آنها اگر مفتوحست مکسور یا مضموم باشد. یا بالعکس اگر مکسور چیده شده باید مفتوح باشد. و سهوهای دیگر نظیر آنها. صورت درست این لغات نیز (بترتیب حروف تهجی) بشرح زیر است:

الِإِتْبَاع، الإِمْتِرَاء، الْإَوَّلُ، التَّأَذِينَ، التَّحَرَّى، التَّذْيِيع، الثَّمَنُ:
ثَمَّ، الْحَوَارِ، الرَّعُونَةُ، الرَّقِيبُ، الرُّكُوبَةُ، الرَّهْبَةُ وَالرَّهَبُ، الرَّيْبُ،
السَّنَةُ، الشَّرَكَةُ، الشَّاعَةِ، ضَمَّ، الضَّئِنِ، الظَّهَارُ، الْغُبُورُ، الْقُوَّة، اللَّتَانِ،
اللَّقْفُ: الْمَبْرَةُ: مُطَهَّرَكَ، النَّشُوزُ وَيَنْشُرُ، النُّعْمَةُ

فهرست سوره های قرآن

| | | |
|---------------------------|--------------|--------------|
| ۱- الفاتحة | ۲۱- الانبیاء | ۴۱- فصلت |
| ۲- البقرة | ۲۲- الحج | ۴۲- الشوری |
| ۳- آل عمران | ۲۳- المؤمنون | ۴۳- الزخرف |
| ۴- النساء | ۲۴- النور | ۴۴- الدخان |
| ۵- المائدة | ۲۵- الفرقان | ۴۵- الجاثیه |
| ۶- الانعام | ۲۶- الشعراء | ۴۶- الاحقاف |
| ۷- الاعراف | ۲۷- النمل | ۴۷- محمد (ص) |
| ۸- الانفال | ۲۸- القصص | ۴۸- الفتح |
| ۹- التوبة | ۲۹- العنکبوت | ۴۹- الحجرات |
| ۱۰- یونس | ۳۰- الروم | ۵۰- ق |
| ۱۱- هود | ۳۱- لقمان | ۵۱- الذاریات |
| ۱۲- یوسف | ۳۲- السجده | ۵۲- الطور |
| ۱۳- الرعد | ۳۳- الاحزاب | ۵۳- النجم |
| ۱۴- ابراهیم | ۳۴- سبا | ۵۴- القمر |
| ۱۵- الحجر | ۳۵- فاطر | ۵۵- الرحمن |
| ۱۶- النحل | ۳۶- یسن | ۵۶- الواقعة |
| ۱۷- الامراء (بنی اسرائیل) | ۳۷- الصافات | ۵۷- الحديد |
| ۱۸- الکهف | ۳۸- ص | ۵۸- المجادله |
| ۱۹- مريم | ۳۹- الزمر | ۵۹- الحشر |
| ۲۰- طه | ۴۰- غافر | ۶۰- الممتحنة |

| | | |
|-----------------|--------------|---------------|
| ٦١- الصف | ٧٩- النازعات | ٩٧- القدر |
| ٦٢- الجمعه | ٨٠- حبس | ٩٨- البيئة |
| ٦٣- المنافقون | ٨١- التكوير | ٩٩- الزلزله |
| ٦٤- الثَّغَابِن | ٨٢- الانفطار | ١٠٠- العاديات |
| ٦٥- الطلاق | ٨٣- المطففين | ١٠١- القارعة |
| ٦٦- التحريم | ٨٤- الانشقاق | ١٠٢- التكاثر |
| ٦٧- الملك | ٨٥- البروج | ١٠٣- العصر |
| ٦٨- القلم | ٨٦- الطارق | ١٠٤- الهمزة |
| ٦٩- الحاقة | ٨٧- الاعلى | ١٠٥- القيل |
| ٧٠- المعارج | ٨٨- الفاشية | ١٠٦- القريش |
| ٧١- نوح | ٨٩- الفجر | ١٠٧- الماعون |
| ٧٢- الجن | ٩٠- البلد | ١٠٨- الكوثر |
| ٧٣- المزمل | ٩١- الشمس | ١٠٩- الكافرون |
| ٧٤- المدثر | ٩٢- الليل | ١١٠- النصر |
| ٧٥- القيامة | ٩٣- الضحى | ١١١- المسد |
| ٧٦- الانسان | ٩٤- الشرح | ١١٢- الاخلاص |
| ٧٧- المرسلات | ٩٥- التين | ١١٣- الفلق |
| ٧٨- النباء | ٩٦- العلق | ١١٤- الناس |

المستخلص

يا

جواهر القرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

ربّ سهل بکرمک الکلام. الحمد لله وسلام^۱ علی عبادہ الذین اصطفی علی الخصوص
والخلوص^۲ علی محمد عبده ورسوله المصطفی .

الْعَوْدُ وَالْعِيَاذُ : پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجای.

اقسام اسم و فعل ثلاثی شش است. سالم و مضاعف و مثال و اجوف و ناقص
و مهموز .

بالله : بخدای . حروفی که اسم را جر کنند هفده است . با و لام - و کاف تشبیه -
و اوقسم - و تاء قسم - و من - و عن - و فی - و الی - و علی - و منذ - و منذ -
و حاشا^۳ - و خلا - و عدا - و حتی - و ربّ .

مین : از ،

الشیطان : دیو . وزن وی بنزدیک بصریان فیّعال است . از شَطَن . ای بَعْدَ .

ووی سالم بود . زیرا که بجای فاوعین ولام حرف علت نیست . و بنزد

کوفیان فَعْلان است . از شاطِ ای هَلْکَ و وی اجوف بود .

الرَّجِیم : رانده و نفرین کرده .

الاسم : نام و دراصل وسم بوده است بنزدیک کوفیان . وسمو بنزد بصریان .

۲- م : این کلمه را ندارد .

۱- م : سلاسه .

۳- اسامی : حاشی .

و این درست تر است. زیرا که تصغیر وی سُمی است و جمع تکسیر وی اَسْمَاء.

الرَّحْمَن: بسیار بخشاینده.

الرَّحِيم: همواره بخشاینده.

اللَّهُ وَالْإِلَهِ: خدای سزای پرستش^۱.

سورة الفاتحه

الحَمْد: ستودن و سپاس و ستایش بمعنی اول او را مصدر خوانند و بمعنی دوم الحاصل بالمصدر والف و لام در وی مراستغراق جنس راست. بنزد اهل سنت و جماعت. و بنزد اهل اعتزال مرعده راست. و این اختلاف بنا بر مسأله^۲ خلق افعالست.

الْكَرْب: پروردگار [و در صفت خلق مالک و خداوندگار]^۳.

العَالَم: نامی است مرجملة موجودات را جز خدای تعالی و در اصل عَکَم بوده است. الف اشباع در آوردند عالم شد. و او نون مفتوح در حالت رفع و یای ماقبل مکسور و نون مفتوح در حال جر و نصب علامت جمع عقلاست.

الْمَالِک و الْمَلِک: پادشاه.

اليوم: روز.

الدِّين: جزا و حساب.

إِيَّاكَ: ترا^۴.

الْعِبَادَة: پرستیدن^۵.

الْإِسْتِعَانَة: یاری خواستن.

۱- این صفت در نسخه «م» نیست.

۲- م: ندارد.

۳- م: این عبارت در نسخه اساس نیست.

۴- م: و از نو.

۵- م: و فی تقدیم ایاله تعظیمه بالعباده. م: والجماعة ابو منصور ماترینی

و ثَنِيهِ اَللَّتَانِ در حالت رفع و

اَلَّتَيْنِ در حالت جرونصب

جمع اَلَّتَانِ و اَلَّلَوَانِ و اَلَّلَانِ.

اَلَا نِعَام: نیکوئی کردن.

عَلَى: بر.

هُوَ: وی مرد. هما، هم [ایشان همه

مردان. هُنَّ اِيشَانِ هَمَّ زَنَان]^۱.

هِيَ: وی زن. هُمَا، هُنَّ غیر جر.

الْقَضَب: خشم گرفتن.

الضَّلَال و الضَّلَالَة: گمراه و بی راه شدن

آمین و آمین^۲: چنین بادا^۳.

کرده است و گفته که بنای ما

را در زمان آینده همچنان که

در حال نموده ای زیرا که امر را

از مستقبل گرفته اند.

الصِّرَاط و السِّرَاط^۱: راه.

اَلَا سَتَقَامَة: راست شدن.

اَلَّذِي: آنکه و این کلمه موضوع است

از برای وصف کردن معارف به

جَمَل و ثَنِيهِ. اَلَّذَانِ در حالت

رفع. اَلَّذَيْنِ در حالت جر و

نصب. جمع اللذین در هر سه حال

بیاء. و مؤنث وی اَلَّتِي. آن زن

السورة التي تذكرفيها البقره

واجب است. دوم آن که حَرَّعَال

را در هر کتابی صریحست و سر او در

قرآن حروف هجاست در اول

سوره ها و این قول ابوبکر^۱ است

رضی الله عنه. اما تفسیر خاص

«انا لله اعلم» است. من خدای

بی دانم^۲.

الم: و باقی حروف هجا در اول سوره ها

تأویل وی برد و گونه است. یکی

عام است و یکی خاص. آنکه عام

است در وی اقاویل بسیار است.

دو از وی مشهورتر است. یکی

آنکه از متشابه است و تأویل وی

جز خدای تعالی نداند و ایمان بدو

۱- م و پ: والزرط ۲- م: آنچه میان دو قلاب گذاشته شده در نسخه اساس و پ نیست

۳- م: بالمذ والقصر ۴- پ و م: بادا. م: این عبارت را ندارد.

۵- م: صدیق. ۷- در لسان التنزیل هم پیشین معنی آمده.

ذَلِكَ: آن. ذامر قریب را و .

ذَلِكَ: مر وسط را و ذَلِكَ مر بعد را .

الْكِتَاب: نامه .

الْكَرْب: شك و گمان آوردن .

فِي: در .

هُدًى: راه نماینده .

الْإِثْقَاء: حذر کردن .

الْإِيمَان: گرویدن و بُدَى بالباء و باللام

و اِئْمَن گروانیدن و یَعْلَى بنفسه .

الْغَيْب: ناپیدا یعنی خدای تعالی و قیل

قرآن^۱ و قیل آخرت .

الْأَقَامَةُ: برپای داشتن چیزی و بر آن

مداومت کردن و راست کردن .

الْصَّلَاة: نماز و دعا و درود و رحمت و

استغفار و کِنِشْت جهودان .

کلمه ما: چون اسم باشد شش معنی دارد

یکی آنکه بمعنی الذی باشد^۲ .

دوم استفهام «وَمَا تِلْكَ -

بِیَمِینِکَ یا موسی» سیوم آن

که شرط و جزا را جزم کند^۳ .

چهارم بمعنی تعجب [فَاَصْبِرْهُمْ

عَلِ النَّار] پنجم نکره موصوفه

[فَتَعْمَاهُ ای نِعِمَّ شَیْءٌ هَی]

ششم نکره نه موصوفه [و نه

موصوله هذا مالدی عتید ای

شی لدی حاضر] .

و چون حرف باشد چهار معنی

دارد یکی آنکه نفی باشد [چون

مازید] دوم بمعنی مصدر [بِیَا

رَحْبَتِ ای بِرَحْبِهَا] سیم کافه

[إِنَّا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ] چهارم

زیادت [فَبِأَرْحَمَةِ ای فَبِرَحْمَةِ] .

الْوَزْق: روزی دادن و روزی .

الْإِنْفَاق: هزینه کردن .

الْإِزَال: فرو فرستادن .

إِلَى: تا و با و سوی .

قَبْل: پیش .

الْآخِرَةُ: آن جهان .

الْإِيقَان: بیگان شدن .

أَوَّلُ الشَّيْء: آن همه مردان .

الْإِفْلَاح: رستن از مکروه و پیروزی

یافتن و بقا یافتن .

۱- م: + یعنی مدلول قرآن

الذی رزقنا هم در متن نسخه پ هیچک از این خواهد نیامده و ای بعضی در حواشی ذکر شده .

۲- م: + چنانکه و ما تفعّلوا من خیر یعلمه الله . ۳- فقط در نسخه «م» و حاشیه «پ» .

إِنْ^۱: هر آینه و قیل بدرستی^۲ که شش

حرفست که در مبتدا در آیند .

مبتدا را بنصب کنند و خبر مبتدا

را برفع . و مبتدا اسم او شود و خبر

مبتدا خبر او . و آن «إِنْ» و آن «وَأَنَّ»

است مر تا کید را . «إِنْ» مر ابتدا را

و «وَأَنَّ» مر بنا را . و «تَمَّان»

مر تشبیه را و «لَکِنَّ» مر استدراک

را و «لِیت» مرتغی را و «لَعَلَّ»

مر ترجی را .

الْكَفَر: ناگرویدن^۳ .

سَوَاء: یکسان و برابر و او پنج معنی

دارد . یکی آنکه بمعنی یکسان باشد

قال الله تعالی «سَوَاءٌ مَحْيَاهُمْ

وَمَمَاتُهُمْ» . دوم آنکه بمعنی میان

باشد و ظرف مکان باشد . قال الله

تعالی: فِی سَوَاءِ الْجَحِیمِ . سیوم

آنکه بمعنی غیر باشد چون «سَوَى»

چهارم آنکه بمعنی میانه باشد و

ظرف نباشد . چنانکه گویی و هذا

۱- م: + و آن .

۲- م: + کافر شدن .

۳- م: + و پ این عبارت را ندارد .

۴- م: + و پ این عبارت را ندارد .

۵- م: + و پ این عبارت را ندارد .

۶- م: + و پ این عبارت را ندارد .

مکان سَوَاء ای مستویه^۴ . این

جایگاهی میانه است . پنجم آنکه

بمعنی راست و هامن باشد . چنانکه

گویی هذه اَرْضٌ سَوَاءٌ . ای

مُسْتَوِیه . همزه و هل دو حرف

استفهامند .

أَلَا نَذَار: بیم کردن .

أَمْ: یا . حروف عطف ده است و آن

واو - فاء - ثم - او - ام - بل - لا - لكن

خفیفه - حتی - اما - ماکسور مکرر^۵ .

کما فی قوله «إِنَّمَا شَاكِرًا وَإِنَّمَا كَفُورًا» .

لَمْ: نه . پنج حرف است که فعل مضارع

را بجزم کند . لَمْ و او فعل مضارع

را بمعنی ماضی گرداند و «لَمَّا» و «لَام

امر» و «لَا» در نهی و «إِنْ» در شرط

و جزا^۶ .

الْخَتَم: مهر کردن .

الْقَلْب: دل .

السَّمْع: شنوایی و وی در اصل مصدر است .

السَّمْع: شنوایی و وی در اصل مصدر است .

السَّمْع: شنوایی و وی در اصل مصدر است .

۲- م: + و راستی .

۴- م: + و پ این عبارت را ندارد .

۵- م: + و پ این عبارت را ندارد .

۶- م: + و پ این عبارت را ندارد .

۷- م: + و پ این عبارت را ندارد .

۸- م: + و پ این عبارت را ندارد .

الْبَصَرُ: بینائی.

الْبَشَاوَةُ: پوشش.

الْعَذَابُ: شکنجه و رنج.

الْعَظِيمُ: بزرگ.

النَّاسُ: مردمان.

مَنْ: او را چهار معنی است. یکی آنکه

بمعنی «الَّذِي» باشد [چنانکه گوئی

مررت بمن یحسن الیک]. دوم آنکه

بمعنی استفهام باشد [فمن ربکا یا موسی]

سیوم آنکه شرط و جزا را جزم کند.

[چنانکه ومن یصلی الله ورسوله یدخله

نارا]. چهارم آنکه نکره موصوفه

باشد [کقولک مررت بمن یحسن الیک

ای بانسان یحسن الیک].

الْقَوْلُ: گفتن.

الْآخِرُ: بازپسین^۱.

الْمُخَادَعَةُ وَالْخِدَاعُ: یکدیگر را فریفتن

الْخِدْعُ وَالْخَدِيعَةُ: فریفتن.

الْأَلْفُ: مگر. ووی از کلمات استثناء است.

النَّفْسُ: تن و جان و خون و هستی هر

چیزی^۲.

[الْأَنْفُسُ وَالنَّفُوسُ: جماعه].

الشَّعِيرُ: دانستن.

الْمَرَضُ: بیمار شدن و بیماری و قیل المراد

هنا شکک^۳ او نفاق. «فی قلوبهم

مرض»^۴.

الزَّيْدُ وَالزَّيَادَةُ: افزون کردن و افزون

شدن.

الْأَلِيمُ: دردگین^۵.

الْكُتُونُ وَالْكَيْسُونَةُ: بودن^۶.

الْكَذِبُ وَالْكَذِبُ: دروغ گفتن.

إِذَا وَإِذَا: چون. هر دو ظرف زمانند

«إِذَا» در ماضی و «إِذَا» در مستقبل.

أَلَا: بدان و آگاه باش.

أَلَا فِساد: تباه کردن.

الْأَرْضُ: زمین.

أَنَا: من.

نَحْنُ: ما.

الْإِصْلَاحُ: بصلاح آوردن.

السَّقْفُ: بنی خرد [السفها جماعت].

اللقاء: دیدن.

الْخَلْقُ وَالْخَلَاءُ وَالْخَلْئُ: خالی شدن

وگذشتن.

مَعَ: با و شاید که مجرور بود به «من» و

مضاف بود. و معنی او نزد بود.

الْأَسْتِيزَاءُ: فسوس^۱ داشتن و پاداش

فسوس دادن.

الْمَدَّةُ: کشیدن و افزون کردن و افزون

شدن و درگمراهی فرو گذاشتن.

الطُّغْيَانُ: از حد درگذشتن.

الْعَمَّةُ: سرگردان شدن.

الْإِشْتِرَاءُ: خریدن و فروختن.

الرَّوْبُحُ وَالرَّوْبَاحُ: سود کردن [و سودمند

آمدن].

التَّجَرُّ وَالتَّجَارَةُ: بازرگانی کردن.

الْإِهْتِدَاءُ: راه راست یافتن.

الْمَثَلُ: داستان [و مانند و صفت].

الاستيقاف: آتش افروختن.

النَّارُ: آتش.

لَمَّا: چون [آنگاه] هم اسم باشد هم

حرف چون اسم باشد ظرف زمان

ماضی باشد بمعنی «حين» و معنیش

وجود ثانی برای وجود اول باشد. و

چون حرف باشد دوم معنی دارد یکی

آنکه فعل مضارع را جزم کند در

جواب قَدْ فَعَلَ و در وی معنی توقع

باشد [و معنیش هنوز باشد] کما اذا

قال ركب الامير فيقول لما يركب^۲].

دوم آنکه بمعنی الّا باشد [مثل ان كل

نفس لمّا علیها حافظ ای الّا].

الاضاءة: روشن کردن و روشن شدن.

حَوَّلَ: گیرد برگرد.

الذَّهَابُ [و الذَّهَبُ]: رفتن [و ذهب

به پرد او را].

التَّوَرُّ: روشنائی.

التَّوَلَّى: ماندن^۳.

الظُّلْمَةُ: تاریکی^۴.

أَلَا بِصار: دیدن.

أَلَا صَمَّ: کر.

أَلَا بَكَمَّ: گنگ.

أَلَا عَمَى: نابینا.

الرَّوْجُ: باز گردانیدن.

۲- م + والطاغية و الطغوى: ناراه شدن.

۴- م: تاریک.

۱- پ: افسوس.

۲- م: بگذشتن.

۱- این واژه و معنی آن در نسخه بدل نیامده.

۲- م: ناله.

۳- در «م» و «پ» نیست.

۴- این صفت در «م» نیست.

الرُّجُوعَ وَالرُّجُوعِيَّ وَالْمَرْجِعَ^۱: بازگشتن.
الْحَبِيب: باران و قیل ابر.
الْأَسْمَاء: آسمان.

الرَّعْد: تندر^۲ و نام فرشته‌ای که ابر را براند.

الْبُرْق: دُرُخْش [و درخشیدن].

الْجَعْل: کردن. و چون بدو مفعول تعدیه کند بمعنی تصویر باشد. کما فی قوله تعالی: «كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا» یا بمعنی تسمیه کما فی قوله تعالی: وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا.

الْأَصْبَح: انگشت.

الْأُذُن: گوش.

الصَّاعِقَةُ: بانگ هلاک کننده.

الْحَدَر: بیم و ترسیدن.

الْمَوْتُ: مرگ و مردن. من حَدَّ نَصَرَ وَعَلِمَ^۳.

الْحَاطَةُ: گرد در آمدن و دانستن.

الْكِبَادَةُ وَالْمَكَادَةُ: خواستن و بفعل

تزدیک شدن. من باب عَاصِمَ. [و کادیکید کیداً و مکیده بدسگالیدن و حیلہ کردن در بدیها من باب ضرب يضرب].

الْخَطْف: ربودن.

كَلِمًا: هر بار. كُلُّ حرف جملة ضَمَّ

الی ماء الجزاء فصار أداة للتكرار.

وهی منصوبة علی الظرف [یعنی موضع از برای فعل باشد] كَلِمًا

نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ

جُلُودًا غَيْرَهَا] کل هروهمه و باین

کلمه اسم جنس و جمع را تأکید

کنند [فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ

أَجْمَعُونَ].

الْمَشْي: رفتن.

الْإِظْلَام: تاریک شدن^۴.

الْقِيَام: ایستادن و برخاستن^۵.

إِنْ وَلَوْ: اگر. هر دو حرف شرط اند.

الْمَشْيَة: خواستن.

الْشَيْ: چیز.

الْقَدِير: توانا.

حروف ندا پنج است: يَا وَيَا

و هيا و آي و همزه. اي منادای

مفرد و مبهم است موصوف باسم

جنس. و «ها» حرف تنبيه است

و الناس صفت اي^۱.

الْخَلْق: آفریدن و تقدیر کردن و دروغ

گفتن^۲.

الْفِرَاش: بستر. فراشاً: ای بساطاً و مقراً.

الْبَنَاء: بنیاد. بناءً ای سقفاً.

الْعَاء: آب.

الْإِخْرَاج: بیرون آوردن.

الْشَّجَرَة: میوه.

الْأَنْد: همتا^۳.

الْتَّزِيل: فرو فرستادن.

الْعَبْد: بنده.

الْإِثْنَان: آمدن.

السُّورَة: پاره‌ای از قرآن.

الْمِثْل: مانند.

الدُّعَا: خواندن.

الشَّهيد: گواه و حاضر و آن که کشته شود در راه خدای عز و جل.

دُون: در هفت معنی استعمال کرده شود:

بی- و جز- و فرودتر- و پیش- و اسم

فعل متعدی بمعنی «خذه»- و لازم

بمعنی تأخّر- و بمعنی خسیس [نظیر

بی: لَا أَمْرٌ دُونَكَ. نظیر جز؛

لَا أُرِيدُ أَحَدًا دُونَكَ- نظیر فرودتر:

هُوَ دُونَ ذَلِكَ- نظیر پیش: دُونَ

النَّهْرِ اسد نظیر فعل مُدِّرِي دُونَكَ

هَذَا لَفْعُ الْمُتَعَدِّي نظیر لازم دُونَكَ

و زید آي تأخّر نظیر خسیس هذا

دُونَ ذَلِكَ^۴.

الصَّدَق: راست گفتن و وعده راست

کردن.

الْفِعْل: کردن.

الْوَقْد: آتش افروزه.

الْحِجَارَة: سنگ و سنگها. الْحَجَرِي: یکی.

أَلَا عَدَد: آماده کردن.

الْتَّبَشِير: مژده دادن.

۱- رک قرآن کریم سورة ۲ آیه ۷.

۲- پ: «بنا» بکسر حرف اول.

۳- ع: عبارت میان دو قلاب در متن نسخه «م» است ولی در حاشیه نسخه اساسی و ب فقط

مثالهای «لا امر دونک» و «لا ارید احداً دونک» و «دونک زیداً» و

«دونک» ای تأخیر آمده.

۴- م: این معنی آخر را ندارد.

۵- ل: العلم: دانستن.

۱- دو کلمه اخیر در نسخه «م» نیست.

مطور با خط دیگر در معنی تدریس نوشته است: آوازی که شنوده شود از اصطکاک اجرام سماوی.

۳- «م» چهار کلمه آخر را ندارد. پ: من باب نصر و علم.

۴- م: تاریک کردن و در تاریکی شدن.

۵- م: برخواستن.

الْعَمَلُ: کار کردن و کار.

الصَّلاح وَالصَّلَاح: نیک شدن و الماضی صلح و صلح.

الْجَنَّةُ: بهشت و بوستان.

الْجَرَى وَالْجَرَّان: رفتن آب.

تَحْتُ: زیر.

النَّهْرُ: جوی.

الْشَّابُّ: یکدیگر مانده^۲ شدن و پوشیده شدن.

الزَّوْج: زن و شوی و جفت و گونه.

الْقَطْعُ: پاک کردن.

الْخُلُود: جاوید شدن.

الْأَسْحَابُ: شرم داشتن و زنده گذاشتن [و المعنی لا یمنعه الحیا]^۴.

آن: که حروفی که فعل مضارع را نصب

دهد چهار است: آن - ولن - وکی

و اِذْن. و چون ما بعد او بما قبل او

تعلق دارد اِذْن در روی عمل نکند

چنانکه گوئیم: اِنَّا اِذْنُ اَکْرَمُکَ.

الضَّرَب: پیدا کردن و زدن و لازم کردن

و رفتن^۵.

۱- م و پ + النهر، بفتح اول و دوم

۲- م: جاودان، ب: جاویدان.

۳- م: وای رفتن.

الْبَعْضَةُ: پشه.

فُتِقُ: زبَر. آی الذُّبَابِ وَالْعَنْكَبُوتِ وَقِيلَ مَادُونَهَا اِی فُتِقَهَا فِی الصِّغَرِ

وَالْجِنَّةِ.

أَمَّا: کلمه تفصیل است و جواب وی با «فا» بود و این را فصل الخطاب گویند.

الحق: درست و سزا و سزاوار گردانیدن و

واجب کردن. من باب نَصَر. واجب

شدن و سزاوار شدن من باب ضَرَبَ.

ذا: و هذا این [مرد]^۶.

الْإِرَادَةُ: خواستن.

الْأَضْلَالُ: گمراه کردن.

الکثیر: بسیار.

الْفِسْقُ وَالْفُسُوقُ: از فرمان بیرون آمدن.

الْتَقِصُ: عهد شکستن.

الْعَهْدُ: پیمان و زینهار و وصیت کردن و

یُعَدُّ به الی.

بَعْدُ: پس.

الميثاق: عهد مؤکد بسو گند و استواری.

الْقَطْعُ: بریدن.

الْأَمْرُ: فرمودن و کار و بسیار کردن و

۲- م: مانند.

۴- م و پ و حاشیه نسخه امامس.

۶- م و پ.

سه تا ده مذکر را بتا گویند و مؤنث

را بی تاء برخلاف قیاس.

العَلِيم: نیک دانا.

الْمَلَائِكَةُ: فرشته^۲. اصلش مَلَائِكَة است^۳.

الْخَلِيفَةُ: بجای دیگری^۴ استنده.

السَّقَمُ: خون ریختن.

الدَّم: خون. اصلش دَمَى بوده است^۵.

التَّسْبِيح: خدای را بپای یاد کردن. و اِحْتِمَال

دارد که «با» مرآت را بودای

نتکلم بالحمد لک^۶ [تقولک کبیت

بالقلم و قطعت بالسکین] التطق

بالحمد لله تسبیح له.

التَّقْدِيسُ: بیانی صفت: کردن.

التَّعْلِيم: آموزش دادن.

الْعَرْضُ: عرضه کردن.

الْأَنْبَاءُ: آگاه کردن.

الْوَلَاءُ وَهَوَالَاءُ^۷: این گروه مردان و زنان

و این جمع ذوا «تا» است نه از لفظ وی.

فرمان. جمعه: الاوامر.

الْوَصْلُ وَالصِّلَةُ: پیوستن.

الْخُسْرُ وَالْخُسْرَانُ: زیان کردن.

كَيْفَ: چگونه. و این کلمه سؤال است از حال.

الْمَيِّتُ وَالْمَيِّتُ: مرده. الّا مَوَات^۱ والموتی^۱ جماعه.

الْأَحْيَاءُ: زنده کردن.

الّا مَاتَه: میزاندن.

الْجَمْعُ: همه.

الْجَمِيعُ: همه.

الْإِسْتِواءُ: راست شدن و بنهای جوانی رسیدن [قوله وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ

و استوی] و قصد چیزی کردن و

يُعَدُّ بِالْإِی و برجیزی دست یافتن

و برجیزی اقبال کردن و يُعَدُّ

بعلی^۱.

التَّسْوِیة: راست کردن.

سَبْعَةُ: هفت مرد و سبع^۲ هفت زن. و از

۱- م: الموات.

۲- م: فرشته.

۳- م: ملائکه یوده است

۴- م و پ: ایستیده ه- در حاشیه آمده. جمعش (بضم اول و فتح و تشدید دوم)

آمده است و فعل جمع فعل (بفتح اول و کسر دوم) و تثنیه او بر سه وجه آمده است: دَیْمَان و دَیْمَانِ

(بفتح اول و دوم) و دَیْمَان و قول اول درست تر است. و این عبارت ذیل در نسخه ب نیست.

۶- نقطه در اساس.

۶- رکع قرآن کریم آیه ۲۸

صُبْحَانَ اللَّهِ: ای آنکفِ الله من کل سوء، پاک و دوری از عیب خدای
راست عزوجل و این اسمِ عَلم است مرتسیح را، و تقدیراً.
وَأَسْبَحَ اللَّهُ! صبحاناً باشد. پس
فعل را بیفکنند و مصدر را
بکلمه الله اضافه کردند و نصبی
او بر مصدر باشد.
أَنْتَ: تو. مرد. أَنْتَا، أَنْتُمْ.
أَنْتِ: تو. زن. أَنْتِ، أَنْتُنَّ.
الْحَكِيم: استوار کار و صواب گفتار.
الْإِبْدَاء: آشکارا کردن.
الْكَتْم وَالْكِتْمَان: پوشیدن راز و پنهان
کردن.
السُّجُود: سر بر زمین نهادن.
الْإِيَاء: سر باز زدن.
الْإِسْتِكْبَار: گردن کشی کردن.
السُّكُون: آرامیدن.
الْأَكْل: خوردن.
الرَّغَد: فراخ عیش شدن و بسیار نعمت
شدن.

حَيْثُ: آنجا. و این اسمی است مبهم در
ظرف مکان چون حین در ظرف
زمان و همیشه مضاف باشد بجمله ای
از مبتدأ و خبر یا از فعل و فاعل و
چون «ما» در وی آرند ادات جزم
گردد و شرط و جزا را جزم کند.
الْقُرْبَانِ: نزدیک چیزی شدن (بضم و
کسر اول)
ذَا: این مرد.
تاوؤی: این زن و هاء تنبیه در همه در آرند
گویند هذا و هتده.
الشَّجَرَة: درخت.
الظُّلُم: ستم کردن.
الْإِزْلَال: لغزائیدن.
الْإِزَالَة: دور کردن.
الْهَبْط: فرود آوردن.
الْهَبُوط: فرود آمدن.
الْبَعْض: بهره.
الْعَدُو: دشمن و وی اسمی است که بر واحد
و جمع و مذکر و مؤنث افتد.
الْإِسْتِقْوَار: آرام گرفتن.
الْمَتَاع: آنچه بوی انتفاع گرفته^۴ شود

۱ - م: لله .
۲ - در هر سه نسخه بکسر قاف نقل شده ولی در لسان التنزیل
و کتب لغت بضم قاف ضبط شده است .
۳ - در نسخه پ افزوده است: « یعنی
لخت » و این معنی در نسخه های دیگر نیامده .
۴ - م: گهرند .

و اسباب باز دارنده از صرف نه
است: تعریف - و عجمه - و تأنیث -
و وزن فعل - و الف و نون زیادت -
و عدل - و ترکیب - و وصف - و
جمع اقصی - پس هراسمی که در وی
دو سبب باشد ازین نه سبب یا یکی
مکرر گردد آن غیر منصرف باشد و
معنی وی یعنی اسرائیل عبدالله و قیل
صفوة الله^۱.
الذِّكْر و الذِّكْرَى: یاد کردن.
التَّعَمُّمَة: نیکویی.
الْإِيْفَاء: وفا کردن و تمام کردن.
الرَّهْبَة و الرَّهْب: ترسیدن.
التَّصَدِيق: راست گوی داشتن.
الْأَوَّل: نخستین.
أَوَّلُ كَافِرِيَه: ای لایکن کل واحد منکم
اول کافر به.
[الْأَشْتِرَاء: خریدن و فروختن].
الْثَّمَن: بها.
الْقَلِيل: اندک.
الْكَفَى: شوریده گردان^۲ کار بر کسی.
الْبَاطِل: نادرست.
و بر خور داری .
التَّمَتُّع و التَّمَتُّع: بر خور داری دادن و
زن را متعه دادن.
الْحَيْن: هنگام.
التَّلَقَّى: چیزی از کسی گرفتن و پیش باز
شدن.
الْكَلِمَة: سخن.
التَّوْب و التَّوْبَة و التَّوْبَة: از گناه باز
گشتن و توبه دادن و بَعْدَى بعلی^۱.
التَّبَع و التَّبَاعَة: پس روی کردن.
الْخَوْف و التَّخَافَة: ترسیدن.
الْحَزْن و الْحُزْن: اندوهگین شدن.
التَّكْذِيب: دروغ زن داشتن.
الْآيَة: نشان.
الصَّاحِب: یار.
الْإِبْن: پسر. الْإِبْنَاء و الْبَنُونَ: جماعه و
اصل ابن بنو بوده است.
إِسْرَائِيل و اسراییل: همزه و بی همزه
«اسر» بنده و «ایل» خداوند و وی
لقب یعقوب است علیه السلام [و
معنی وی صفوة الله و قیل عبدالله]
و نام منصرفست بسبب عجمه و علمیت

۱. عبارات آخر در چند سطر بالاتر در نسخه م آمده . و نیز در حاشیه نسخه پ افزوده :
تأنیث لفظی چون طلحه و حمزه ، معنوی چون زینب .
۲. م: پوشیده کردن .

الایات : دادن .

الزکاة : آنچه فريضه است دادن از مال .

الکوکوع : پشت خم دادن^۱ .

الکبر والمبرة : نیکویی کردن^۲ والنعمة بزار . و راست شدن سوگند .

النسیان : فراموش کردن .

التلاوة : خواندن .

العقل : دریافتن و خردمند شدن .

الصبر : شکیبایی کردن .

الکبیر : ای لقبیله و این لام را لام تأکید گویند .

الخشوع : فروتنی کردن .

الظن : گمان بردن و بدرسقی دانستن و چون فعل از وی در مبتدا و خبر در

آید هر دورا نصب کند . و او را

اخوات است چون : حسبت^۳ - و

خلفت^۴ - و علمت^۵ - و وجدت^۶ -

وزعمت^۷ - و رأیت^۸ - بمعنی علمت^۹ .

الملاقاة واللقاء : کسی را دیدن و چیزی رسیدن .

التفضیل : فضل نهادن .

الجزاء : پاداش و پاداش دادن .

۱ - م : خم کردن .

۲ - م و پ .

القبول : پذیرش .

الشفاعة : خواهش کردن .

الاخذ : گرفتن .

التعدل : مانند از غیر جنس [وفدیه]^۳ و داد کردن و برابر کردن و الثاني .

یعدی الی المفعول الثاني بالباء .

العدول : گشتن والباء بمعنی عن النصر .

والنصرة : یاری دادن .

التسجیه : رهانیدن .

الآل : خاندان و پس روان . اصلش اهل بوده است . زیرا که تصغیر وی

أهیل است و استعمال او مخصوص

است بخاندان^۴ خطر چون ملوک

وسلاطین فرعون و هامان و جالوت

و قارون نام مردانی کافر .

السوم : رنج رسانیدن .

السوء : بدی .

التدبیع : بسیار کشتن .

المیراه : زن . النساء و النسوة و النساء

جماعة و اینها جمع و هه اندانه از لفظ وی .

البلاء : آزمایش بشدت یا بنعمت و آزمون

و نعمت دادن .

۳ - م : کردن ندارد .

۴ - م و پ : خداوندان .

الفرق : جدا کردن .

البحر : دریا . الا بحر و البحر و البحور

جماعه . و اوزان جمع قلت چهار است :

أفعل . افعال . آفعله . وفعلة^۱ .

الا نجاه : رهانیدن .

الا غراق : غرق کردن .

النظر : نگریستن و چشم داشتن والاول یعدی بالی .

المواعدة : با کسی وعده نهادن .

الوعد والعدة : وعده کردن .

اللیل : شب ،

اللیلة : یک شب .

اللیلة : امشب . اصلش بقولی درست تر

لیلی بوده است بر وزن سلسل^۲

و سلسل از رباعی مطلق است [و

معنی رباعی مطلق آنست که فاو لام

اول و عین و لام دوم وی از یک

جنس باشد]^۳ .

الا تخاذ : گرفتن .

العجل : گوساله [المعاجیل جماعه]^۴ .

۱ - م : قرق (اشتباه کاتب) .

۲ - م و پ . در نسخه اسمی نیست .

۳ - م و پ : کتای جدا کننده .

۴ - م معنی اخیر را ندارد کشتن و نفرین کردن و دانستن لسان التفضل^۵ .

المعو : جرم از کسی در گذاشتن و بعی بن . و افزونی .

الشکر والشکور : سپاس داری کردن و یعدی باللام و بنفسه .

الفرقان : جدا کننده میان حق و باطل .

القوم : گروه مردان .

البدء : آفریدن .

القتل : کشتن و بحقیقت دانستن^۵ .

الخير : نیکی و مال و اسب و چون بمعنی

تفضیل باشد الف و لام در وی نشود

و مذکر و مؤنث و تنثیه و جمع در وی

یکسان باشد و پارسیش بهتر باشد

عیند : نزد . ظرف مکان و ظرف زمان را

آید و بمعنی حکم نیز باشد [قوله

تعالی : فاو لیک عند الله^۶ الکاذبون

ای فی حکم الله تعالی] .

حتى : تا .

الرؤية : دیدن و دانستن .

النجر والجهرة : آواز برداشتن و

آشکارا کردن و فتح ها در وی

نعت است .

البَهْمُ : رنده کردن و برکاری داشتن و فرستادن و پیدار کردن^۱.التَّظْلِيلُ : سایه بان^۲ کردن .

الْقِمَامُ : ابر که آفاق را بپوشد .

الْمَنَ : ترنگین .

السَّلْوَى : ورتیج^۳ .

الطَّيْبُ : پاک و خوش و حلال .

الدُّخُولُ : در آمدن .

الْقَرِيْبَةُ : دیه^۴ .

الْأَبَابُ : در . الابواب جماعة .

الْحِطَّةُ : کلمه شهادت و کلمه ای که بگفتن آن گناه از گوینده فرو نهند [یعنی

بردارند] .

المُفْهِرَةُ وَالْفُقْرَانُ : آمرزیدن .

الْمُخْلِيَةُ : گناه .

الْإِحْسَانُ : بیکوئی کردن و دانستن .

التَّحْدِثُ : بدل کردن .

الرَّجْعُ : عذاب و پست .

الْإِسْتِسْقَاءُ : آب خواستن .

الْعَصَا : چوب دست^۵ . الْعِصَى جماعة .

الْأَنْعِجَارُ : روان شدن .

الْأَنْعَى عَشْرُ : دوازده مرد و درج و نصب

اثنی عشر . اثنتا عشرة و ثلثا

عشیره دوازده زن ، و درج و

نصب اثنی عشر و ثلثا عشیره

و عدد نخستین را از یازده و دوازده

مذکر را بتذکیر گویند و مؤنث

را بتأنیث بر قیاس و از سیزده

تانوزده عدد نخستین را از مذکر

بتاء گویند چنانکه : ثلثه عشر

رجلاً و علی هذا القیاس الی تسعة

عشر^۶ و از مؤنث بی تاء چنانکه از

سه تا ده عدد دومین را از همه در

مذکر بی تاء گویند و در مؤنث

بتاء بر قیاس و هر دو عدد را از

همه بفتح مبنی کنند مگر عدد^۷

نخستین را از دوازده که معرب

۱ - پ : سایه وان ، م : مایوان .

۲ - پ : وید کردن .

۳ - و : ورتیج ورتیج : رتاج = نام سرفشی است که آنرا کرک و بلدرچین گویند .

۴ - پ : دیه .

۵ - م و پ : چوب دستی .

۶ - پ : از «نخالک» تا

۷ - پ : نخستین را از یازده و دوازده و مؤنث

الْعَدَسُ : نرسک^۱ .

الْبَهْلُ : پیاز .

الاستبدال : بدل گرفتن .

الذَّنَى : نزدیکتر و فرومایه تر .

الدُّنُو : نزدیک شدن .

الدُّنَاءَةُ والدُّنُوءُ : ناکس شدن و خوار

شدن . والماضی دناء و دنوء .

المَصْرُ : شهر .

السُّؤَالُ وَالْمَسْأَلَةُ : پرسیدن و خواستن .

النُّذْلُ^۲ و الذَّلَّةُ و المَذَلَّةُ : خوار شدن

و الذَّلُّ بکسر راء شدن .

الْمَسْكَنَةُ : بیچارگی .

الْبُوءُ : بازگشتن .

النَّجَى : پیغامبر و حقیقت معنی او مرد آگاه^۳

بلند قدر .

الْمَعْصِيَةُ وَالْعِصْيَانُ : بی فرمانی کردن .

الْإِعْتِدَاءُ : از حد در گذشتن .

الهُوْدُ و الهَيَادَةُ : توبه کردن [قوله تعالى

انا هدنا اليك] و جهود شدن .

[والذين هادوا] .

کنند و نون را بسبب ترکیب از

وی بیفکنند . چنانکه تنوین را از

دیگر عددها .

الْعَيْنُ : چشم و چشمه . الْآعَيْنُ و عیون

جماعه .

الْمَشْرَبُ : آبخورد .

الْمَشْرُبُ : آشامیدن . اسم موضع از باب

فَعَلَ يَفْعُلُ و فَعْلٌ يَفْعُلُ و فَعْلٌ

يَفْعُلُ و فَعْلٌ يَفْعُلُ بر وزن

مَفْعَلٍ آید . چنانکه مَدَخَلَ و

مَتَحَرَّ و مَعْلَمٌ و مَصْعَبٌ و از باب

فَعَلَ يَفْعِلُ و فَعِلٌ يَفْعِلُ بر وزن

مَفْعِلٍ چنانکه مَنَزَلَ و مَحْصِبٌ .

الْعَفْثُ : فساد کردن^۱ .

الطَّعَامُ : خورش . الاطعمه جماعة .

الْإِنْبَاتُ : رویانیدن .

الْيَقْلُ : تره . البقلة یکی .

الْقِشَاءُ : خیار .

الْقُومُ : گندم و سیر .

الثُّومُ : سیر .

۱ - نسخه پ : در لایبای سطور و حاشیه نوشته : ... افساد در حالت افساد ... است چون جور باقیه ... و در حالت اصلاح ، اصلاح ... چون قصاص و قطعید ... (همه عبارات بخوبی خوانده نشد) .

۲ - م : نسک - نرسک و نسک هر دو بمعنی عدس .

۳ - در نسخه «پ» ذل بفتح ذال ضبط شده . ولی در سایر

نسخ و ماخذ «بضم ذال» می باشد .

۴ - م : آگاه کننده و .

[النَّكَلُ: بند. الاتِّكَالُ] جماعه .

النَّصْرَانِي: ترسا . النصارى جمع [وقيل جمع نصران كَنَصْرَمَان ونَدَامِي] .

النَّصَائِي: جنسى از ترسايان .

النَّصْبُوء: از دينى بدبى شدن .

الْأَجْرُ: مزد .

الرَّفْعُ: برداشتن .

الطُّور: كوه .

القُوَّةُ: نیرو و نیرومند شدن .

التَّوَلَّى: برگشتن و دوستى داشتن با كسى

و ولايت راندن و بكار كسى قيام كردن .

لَوْلَا: اگر نه و چرانه، چون در اسم در آيد

معنى وى امتناع الشئ لوجود غيره

بود و چون در فعل در آيد معنى وى

ترغيب بود بمنزله هَلَا .

الْفَضْلُ: افزونى و نيكوئى .

الرَّحْمُ وَالرَّحْمَةُ وَالْمَرْحَمَةُ: بخشودن .

قَدَّ وَلَقَدَّ: بدرستى و راستى .

السَّيِّئُ: شنيعه كردن و خفتن و شنيعه .

الْقِرْدُ: كهى . الْقِرْدُودُ والقِرْدَةُ ج^١ .

الْخَسَاءُ: دور كردن .

الْخُسُوءُ: دور شدن .

النَّكَالُ: عقوبت^٢ كه بدان پند گيرند .

بَيْنَ الْيَدَيْنِ: پيش .

(بين ميان اسم ظرف مكانست

و او دو اسم اقتضا كنند)^٣ و چون

يَدَانِ و آيدى، به بين مضاف

شود معنيش پيش باشد .

الْيَدُ: دست و قدرت . اصلش يَدَيُّ بوده

است . (على وزن فَعْل بسكون العين)^٤ .

الْأَيْدِ وَالْيَدَى ج .

خَلَفَ: پس و گروه و فرزند بد .

الْمَوْعِظَةُ: پند .

الْوَعْظُ وَالْعِظَةُ: پند دادن .

الذَّبْحُ: گلو بریدن .

البَقَرَةُ: ماده گاو و قد تقع على الذَّكَرِ .

الْهَزْءُ: افسوس داشتن [سُخْره و ريشخند

گرفتن] و الماضى هَزَأَ وَهَزِئَ

وَيُعْدَى مِنْ وَبِالْبَاءِ وَارِيدَ الْمَقُولِ

به ههنا كما يقال هذا عَلِيمُ اللَّهِ اى

معلومة [لأن المصدر يذکر و يبرأ

معلومه]

١ - م: جماعه .

٢ - م: عقوبت .

٣ - عبارت ميان دو

٤ - عبارت ميان دو كمان در

به اسم المفعول] .

الْجَهْلُ وَالْجَهَالَةُ: نادان شدن .

الْتَّبِينُ: پيدا كردن و پيدا شدن .

الْفَارِضُ: پير گاو منقطع الولاده من الكِبَرِ

البِكْرُ: جوان گاو وزن شوى نادیده .

العَوَانُ: ميانه سال ، نه جوان و نه پير .

الْوَنُ: گونه .

الْأَصْفَرُ: زرد .

الْفَقُوعُ: سخت زرد شدن . يقال اصفر فاقع .

سخت زرد . و أَحْمَرُ قَانِي . [سخت

سرخ] و ابْيَضُ يَقْتَى [سخت سپيد]

و اسودُ خَالِكٌ و غريب [سخت

سياه] و أَخْضَرُ نَاضِرٌ [سخت سبز] .

السَّرُورُ وَالْمَسْرُورَةُ: شادمانه كردن .

الذَّلُولُ: نرم و زمين صالح مرز راعت را .

الْإِثَارَةُ: برانگيختن .

السَّقَى: آب دادن .

الْعَرْتُ: كشت و كاشته و كشت كردن .

التَّسْلِيمُ: سلامت دادن و سلام كردن و

سپردن .

مُسَلَّمَةٌ: سلامت داده از عيب يا از كار .

النَّشِيَةُ: نشان و قيل لالون فيها يخالف لون

جميع جلد ها .

١ - م: اين كلمه را ندارد .

٢ - م: اين واژه و معنى آنرا ندارد .

الْأَن: اكنون و او را حد زمانين گويند
آخر ماضى و اول مستقبل و آخر
او هميشه مبنى باشد بر فتمتحت .

العبيثه و العبيثى: آمدن .

أَدَارَأْتُمْ: اصله تدارأتم اى تدافعتم
التَّدارؤُ: با يكديگر خلاف
كردن .

الْإِرَائَةُ: نمودن .

الْقَسْوَةُ وَالْقِسَاوَةُ: سخت دل شدن .

التَّقَجُّرُ: روان شدن آب^١ .

التَّشَقُّقُ: شكافته شدن .

الْخَشْيَةُ: ترسیدن .

الْعَقْلَةُ وَالْعُقُولُ: غافل شدن .

الطَّمَعُ: طمع كردن .

الْفَرِيقُ: گروه .

التَّخْرِيفُ: گردانیدن .

التَّحْدِيثُ: حديث كردن^٢ .

الْفَتْحُ: گشادن و حكم كردن .

المَحَاجَّةُ وَالْحِجَاجُ: با كسى حجت

گفتن .

الْإِسْرَارُ: پنهان كردن و آشكار كردن

[و هو من الأضداد] .

الْإِعْلَانُ: آشكارا كردن .

الأُمِّي : نانويسنده .

الأُمْنِيَّة : آرزو . امانی ج .

الْوَيْل : وای . کلمه تهدید و وعید است .

آنگاه گویند که بر کسی دعاء بد کنند . و قیل وادی یا کوهیست در دوزخ .

الْكَسْب : کسب کردن^۱ .

الْمَسِي : بسودن .

الْعَدُوَّ وَالْعِدَّة : شمردن .

الْإِخْلَاف : وعده خلاف کردن و تخلف باز دادن^۲ .

بَلَى : آری . سه حرف کلمه تصدیق است

و آن نَعَمْ و بَلَى و ای است امانم

تحقیق و تصدیق سخنی باشد که پیش

رفته باشد . اثبات باشد یا نفی . اما بلی

در جواب استفهام نفی آید و نَعَمْ بجای

او کفر باشد . در قول^۳ « أَلَسْتُ

بِكُمْ قَالُوا بَلَى » و اما ای کلمه ایست

که در پیش قسم بکار دارند برای تأکید

۱ - م : کار کردن .

۲ - م : قوله تعالى « پ : قوله .

۳ - م : البیسه و در مآخذی که مراجعه شد چنین کلمه ای بدین معنی بنظر نرسید در قرآن کریم هم نیابند .

۴ - م : در نسخه اساس توضیعی از صحاح برای اعتبار در حاشیه این کلمه آورده و معنی آنرا ذکر کرده : یعنی اشتراکی علت کشتن .

۵ - م : یعنی البیسه التي لا تغیر له ترجمان القرآن حاشیه .

۶ - م : و پ : گواهی .

قسم^۴ .السَّيِّئَةُ : بدی و عقوبت^۵ .

الْوَالِدَان : مادر و پدر .

ذو : خداوند و او همیشه صفت باشد و

مضاف بمظهر و معرب به حرف

واصل او « ذَوَّ » یا « ذَوَّى » بوده

است . و او را یا « یا » را بیفکنند

باعتباط [یعنی بی موجبی]^۶ . دلیل برین

آنکه جمع او « آذواء » باشد .

الْقُرْبَى : خویشی .

الْيَتِيم : نارسیده بی پدر^۷ .

الْمَسْكِين : درویش .

الْحَسَن : نیکوئی .

الْإِعْرَاض : روی گردانیدن^۸ .

الدَّار : سرای .

الْإِقْرَار : اقرار کردن و قرار دادن .

الشَّهَادَةُ : گواهی^۹ دادن .

الشُّهُود : حاضر آمدن .

ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ : ای یا هولاء او تأکید

۲ م + فرزند نیک .

۴ - م : از برای تأکید قسم را .

۵ - م : البیسه و در مآخذی که مراجعه شد چنین کلمه ای بدین معنی بنظر نرسید در قرآن کریم هم نیابند .

۶ - م : در نسخه اساس توضیعی از صحاح برای اعتبار در حاشیه این کلمه آورده و معنی آنرا ذکر کرده : یعنی اشتراکی علت کشتن .

۷ - م : یعنی البیسه التي لا تغیر له ترجمان القرآن حاشیه .

۸ - م : بگردانیدن .

۹ - م : و پ : گواهی .

الْبَيْتَةُ : حجت . پیدا .

التَّالِيَةُ : نیرومند کردن .

الْوُحُوشُ : جان و وحی و رحمت و جبرئیل و

عیسی پیغمبر (ع) و فرشته ای که

تنها در یک صف باشد و فرشتگان

دیگر یک صف .

الْقُدْسُ : پاکی .

الْهُوَى : دوست داشتن و آرزو و کام و قیل

خواست دل بآنچه نشاید .

الْإِغْلَافُ : در پرده (= آنچه در غلاف

باشد) الغلاف جماعة .

الْغِلَافُ : نیام و پوشش . الغلف ج

[كالرهن جمع الرهان]

بَلَى : نه که . از حروف عطف است .

اللَّعْنُ : نفرین کردن و دور کردن

الِإِسْتِفْتاحُ : یاری خواستن .

المَعْرِفَةُ وَالْعِرْفَانُ : شناختن .

بِئْسَ و سَاءَ : بدست . این دو کلمه

مبالغتست در ذم خلاف «نعم» که

مبالغتست در مدح . و هر دو در اصل

فعل ماضی اند بر وزن عَمِمَ و از

لأنتم او یعنی الذین وصَلَّتْهُ تقتلون .

التَّظَاهَرُ : هم پشت شدن .

الْإِثْمُ : بزه . الْآثِمُ^۱ و الاثِم بزه منشدن .الْعُدُوَّانُ وَالْعِدَاءُ : بی داد کردن^۲ .

الْأَسِيرُ : برده . الْأَسْرَى و الْأُسَارَى جماعه .

الْقَيْدَةُ : باز خریدن^۳ .

الْمُقَادَاةُ وَالْفِدَاءُ : کسی را از اسیری باز

خریدن .

التَّحْرِيمُ : حرام کردن .

الْخِزْيُ : رسوا شدن و خوار شدن .

الْحَيَوَةُ : زندگانی . الْحَيَوَانُ

زنده شدن .

الْآدْنَى : نزدیکتر . الدنيا مؤنثه .

الْقِيَامَةُ : رُستخیز (بضم و فتح اول) .

الرَّوْدُ : باز گردانیدن .

التَّخْفِيفُ : سبک کردن .

التَّشْدُّ وَالشَّدَّةُ : سخت شدن^۴ .

الشَّدِيدُ : سخت .

التَّقْفِيَةُ : چیزی از پس چیزی داشتن و اندر

رسانیدن .

الرَّسُولُ : پیغمبر فرستاده .

۱ - م : و المأثم . و این بدان معنی نیست .

۲ - م : بیدادی کردن .

۳ - م : این واژه در «م» نیست .

۴ - م : این واژه در «م» نیست .

التَّقْدِيم والتَّقْدِيمَة: پیش فرستادن و در پیش شدن.

الْوَجُود والْوَجْدَان: یافتن.

الْحِرْص: آزر شدن.

الْإِشْرَاك: انباز کردن.

الْوَدَّ والمَوَدَّة: دوست داشتن.

التَّعْمِير: زندگانی دادن.

الْأَلْف: هزار.

السَّنَة: سال و قحط.

الزَّحْزَحَة: دور کردن.

البَصِير: بینا.

جَبْرِئِيل: بر وزن جَبْرِئِيل نام برید

حضرت است.^۳ و در وی سه قرائت

دیگر است. جَبْرِئِيل بر وزن

جبرعل و جبرائیل و جِبْرِئِيل.

میکائیل: بر وزن میکاعیل [نام فرشته است

و در وی دو قرائت دیگر است.

میکائیل بر وزن میکاعیل و میکال^۴.

الْإِذْن: دستوری دادن و دانستن.

البُشْر والبُشْرَى: مژده دادن و البُشْرَى

افعال غیر متصرفه اند. تقول نِعم

الرجلُ زیدُ نیک مردست زید.

وزید را در نِعم مخصوص به مدح

گویند و در بئس مخصوص بذم

و در رفی او دو قول است. یکی

آنکه مبتداست و خبر او نعم الرجل

مقدم بر وی. دوم آنکه خبر مبتدا

محذوف است و تقدیرش هو زید

باشد.

البَقَى: مسم کردن و یعدی بعلی.

الْإِهَانَة: خوار کردن.

وَرَاء: پس و پیش.

لِمْ: چرا. اصل او هلاء است. لام تعلیل

در مآء استفهام در آمده است و الف از

برای تخفیف ساقط شده.

الْإِشْرَاب: در خوراندن.

العِجْل: ای حُب العجل^۱.

الْخُلُوص: ویژه شدن [یعنی صافی شدن].

التَّمَنَّى: آرزو بردن.

الْأَيَّة: همیشه^۲.

۱ - برای دوستی گویا.

۲ - م: + ای رسول.

۳ - اساس و پ. این واژه و معنی آن در

نسخه «م» نیست.

۴ - م و پ. عبارات

میان دو قلاب فقط در نسخه اساس نیست. و نیز این توضیحات در باره نامهای جبرئیل و

میکائیل در کتابهای احادیث و مفردات قرآن نیلند.

[ایضاً] مژده.

المُعَاهَدَة: با کسی عهد کردن.

النَّيْد: افکندن.

الظَّهْر: پشت.

الْإِتِّبَاع: پس روی کردن.

السَّكِين: جز آنکه. چون مخفف گردانی از

حروف عطف باشد مراد است در آنرا.

السِّحْر: جادویی کردن و جادوی.

بَابِل: نام زمینی است در عراق و قیل

کوهیست که کوشک عمرو در آنجا

بود^۱.

هاروت و ماروت: دو فرشته اند نگو سار

آویخته در چاه بابل.

الْفِتْنَة و الْفِتْنُون: آزمودن.

الْفِتْن: سوختن و در ریج افکندن.

التَّعَلُّم: آموختن.

التَّفْرِيق و التَّفْرِيقَة: پراکنده کردن.

المرء: مرد.

الضَّر و الضَّر و المَضَرَة: گزند کردن.

النَّفْع: سود کردن.

الْخَلَاق: بهره صالح.

الشَّرِی و الشَّرَاء: خریدن و فروختن.

لَوْ: اگر نه برای امتناع ثانی برای امتناع

اول باشد و چون «لا» بدو پیوندند

بمعنی «هَلَّا» گردد و جز در فعل

نشود. [لَوْ لَا فَعَلْتَ چرا نکردی.

قال الله تعالی لو كان فيها آلهة إلا الله

لَفَسَدَتْ تا امتناع فساد است در زمان

ماضی بنا بر امتناع آله].

المَكُوبَة: پاداش بزرگی.

المِرَاعَات: گوش داشتن.

الرَّعُونَة: بی^۲ خرد شدن.

أَهْلُ الْكِتَاب: جهودان و ترسیان.

الْإِخْتِصَاص: برگزیدن.

النَّسْخ: منسوخ کردن و نسخت گرفتن

و قُرِی نسخ ای نَأْمُرُك بَأَنْ

تُفَعِّلَ نَسْخَهَا أَوْ مِنْ أَسْخَه

ای جَعَلَه ذَاتِ نَسْخ.

أَلَا نُنْشِئُ: فراموش گردانیدن ای نُنْشِئُهَا

و می قراة سالم.

النَّسْء و النَّسَاء و النَّسْءُ: تأخیر کردن

الْوَكْی: یارو دوست.

۱ - عبارات اخیر از «وقیل» در نسخه «پ» نیست.

۲ - م و «پ» در نسخه اساس «ما»

۳ - م: النِّسْو و النسو و النسو.

التَّصْمِيرُ: یاری^۱.

التَّبَدُّلُ: بدل گرفتن.

السَّبِيلُ: راه.

الْحَسَدُ: بدخواستن.

التَّبَيُّنُ: پیدا شدن و درنگ کردن.

الهِفْطُ: درگذاشتن جرم و اعراض کردن

از کسی یا چیزی و همایعدیان بن.

الهُودُ: جهودان جمع هاید یا اصل وی

اليهود باشد. «یا» ساقط شده بود.

هات: بیار تو مرد. امرست از هاتی یهاتی

وقیل هات صوت بمنزله هاء فی معنی

أَحْضِر البرهان [فی معنی هاءك

ای خذ وللاثنين هاؤ ماهاؤم جماعه

وهی اسم فعل وتقول هاء یارجل]

بکسر الهمزة ومعناه هات وللمراة

هائی یا ثبات الیاء مثل هائی البرهان.

حجت الاسلام: چیزی بکسی سپردن و

مسلمان شدن و گردن نهادن^۲.

الْوَجْهَ: روی و اول چیزی و قبله.

لَيْسَ: فعل ناقص است از بهر نفی حاضر

اسم را بر رفع کند و خبر را بنصب

اسم و پ: یاری گر.

چون کان واز وی جز سیزده وجه

ماضی نیامده است.* و حکم اخوات

لیس حکم لیس باشد و آن سیزده

فعل است: کان و صار و عاد بمعنى

صار و اصبیح و امسى و اضحی و ظل

و بات و مازال و ما برح و ما فتنی

و ما آتفک و مادام^۳.

الحُكْمُ: حکم کردن و حکمت^۳.

الاِخْتِلَافُ: بایکدیگر خلاف کردن و

بنزدیک کسی شدن و الثانی یُعَدُّ

بالی [و منه قیل لطلبة العلم المختلفة]

و بهم در شدن.

الْمَنْعُ: بازداشتن.

المَسْجِدُ: مزگت^۴.

السَّعْيُ: کار کردن و در رفتن و شتاب

کردن.

الْخَرَابُ: ویران شدن و ویرانی.

الْمَشْرِقُ: جای بر آمدن آفتاب.

الْمَغْرِبُ: جای فرو شدن آفتاب.

آئین: بجای اسم ظرف مکانست و او را

دو معنی است یکی آنکه سوآل باشد

و دیگری آنکه سوآل باشد

۱- این لغت و معنی آن در هر سه نسخه به همین صورت آمده (۹۹) (آیه ۱۰۶ در معنی «اسلم»).

۲- م: در زیر سطر الزوده: گفتار.

۳- حاشیه: زیاده گفته مردان یا زنان از روی لفظ بکس است. اگر چه معنی دیگر است.

۴- م: در زیر سطر الزوده: گفتار.

الْمِلَّةُ: کیش.

الْإِبْتِلَاءُ: آزمودن.

ابراهيم و اسمعيل: نام دو پیامبرست

علیها السلام پدر و پسر و ابراهام در

وی قراءت است.

الْإِثْمُ: تمام کردن.

الْأَمَامُ: پیش رو و راه و نامه.

الذَّوْبَةُ: فرزندان. از ذرّیا از ذرّة

[حاصل وی مضاعف بود یا

مهموز لام] وزن وی فُعْلِيَّة

یا فَعُولَه باشد.

النَّيْلُ: یافتن و رسیدن.

الْبَيْتُ: خانه.

الْمَثَابَةُ: جای بازگشتن.

الْأَمْنُ وَالْأَمَنَةُ وَالْأَمَانُ: ایمن شدن

و استوار داشتن.

التَّصْلِيَةُ: نماز گزاردن و درود دادن.

الطَّوْفُ وَالطَّوَافُ: برگردیدن.

الْعَكْفُ: بازداشتن.

الْعُكُوفُ: روی بچیزی آوردن و مقیم

شدن و الغاب يَعْكُفُ وَيَعْكِفُ.

الْبَلَدُ: شهر و زمین.

الاضْطِرَارُ: بیچاره گردانیدن.

الصَّيْرُ وَالصَّيْرُورَةُ وَالْمَصِيرُ: گشتن.

از مکان. دوم آنکه فعل مضارع

را بجزم کند در شرط و جزا و ماء

زیادت در وی در آورند گویند.

آئینما. هر جا.

التَّوْلِيَّةُ: روی بچیزی آوردن و پشت

گردانیدن و والی گردانیدن.

ثَمَّ: آنجا و گویند «ثم» در اشارت بجای

دور چنانست که «هنا» در اشارت

بجای نزدیک.

الوَاسِعُ: فراخ عطا و بی نیاز.

الْقُنُوتُ: فرمان برداری کردن و در نماز

دیر ایستادن و در نماز دعا خواندن.

الْبَدِيعُ: نو کننده.

الْقَضَاءُ: حکم کردن و گزاردن آنچه بر تو

واجب باشد و تمام کردن و محکم

کردن و کشتن و هذا الاخير یُعَدُّ

بعلی و بنفسه.

التَّكْلِيمُ: سخن گفتن.

الْإِرْسَالُ: فرو فرستادن.

الْبَشِيرُ: مژده دهنده.

النَّذِيرُ: بیم کننده و بیم.

الْجَحِيمُ: آتش بزرگ.

الرَّضَى وَالرِّضْوَانُ وَالْمَرْضَاهُ: خشنود

شدن و پسندیدن.

المَصْبِرُ: جای بازگشت و بازگشتن گاه .

القاعدة: بنیاد دیوار .

التَّجَبُّلُ: پذیرفتن .

الْأُمَّةُ: پس روان پیغامبر و پرخیز^۱ و ملت و گاه^۲ و گروه . ان هذه أُمَّتُكُمْ^۳ - وادکر بعد اُمّة^۴ .

التَّسَكُّعُ: قربان کردن و عبادت کردن المتسكع قربانگاه .

الحِكْمَةُ: گفتار و کردار درست و دانش^۵ . التَّوَكُّبُ: پاک گردانیدن و بستودن .

التَّعَزُّزُ: قوی و بی همتا . الرَّغْبَةُ وَالرَّغْبُ: رغبت از چیزی بگد دانیدن و يُعَدَى بعن و رعیت کردن در چیزی و یعدی به^۶ .

السَّهْوَةُ وَالسَّهْوَةُ: نادان و تُنْكَ خرد شدن^۷ . سَهْوَةُ نَفْسِهِ نداشتن خود را^۸ یا بی خرد گردانیدنش .

۱ - یعنی مرد پر خیز .

۲ - در حاشیه آمده . نسخه پ و م این عبارت را ندارد .

۳ - رک ۲۶ و ذیل آن در معنی «مجموعه» .

۴ - م این کلمه را ندارد .

۵ - پ و م: «تن خود را» ندارد .

۶ - پ و م: «علیه السلام» .

یا در اصل سَفَه فی نفسه باشد . یا سَفِهَتْ نفسه باز فعل نقل کرده شد و نفسه منصوب شد بر تمییز .

الاصْطِفَاءُ: برگزیدن .

التَّوَصُّيَةُ: اندرز کردن .

الحُضُورُ: حاضر آمدن .

الْأَبُ: پدر و اصل او «ابو» بوده است .

محمد و ادريس و اسحاق و هارون

و يعقوب و الياس و داود و موسى

و ايوب [و زكريا و يحيى و يونس

و ذالنون] ^۹ نامهای پیغامبرانست

صلوات الله عليهم اجمعين^{۱۰} .

الْحَنِيفُ: مسلمان پاک . واصله گشته از دین

باطل .

الْأَسْبَاطُ: مین بنی اسرائیل کالقبایل مین

العرب پسران دوازده فرزند

يعقوب عليه السلام . واحدا

سبط .

المُشَاقَّةُ وَالشِّقَاقُ: بایکدیگر خلاف کردن

۲ - = هنگام (رک وجوه قرآن)

۳ - عبارت را ندارد . ۴ = یعنی

۵ - رک ۲۶ و ذیل آن در معنی «مجموعه» .

۶ - م: «نیک بی خرد شدن» .

۷ - پ و م: «در نسخه امام نیست» .

الْجُوعُ: گرسنه شدن و گرسنگی .

النَّقْصُ: کم کردن .

النَّقْصَانُ: کم شدن .

المَالُ: خواسته .

الْإِصَابَةُ: رسیدن و یافتن .

المُصِيبَةُ: کاری سخت که بکسی رسد [و

او از صفات غالبه است . کالکبيرة

والبیت ، وی از اسماء غالبه است .

مصيبة و کبیره هر دو در صفات

نظير بیت است در اسماء اجناس ،

و این عمر در اسماء اعلام ، و ام

ولد در شریعات^۴ .

الصَّفَا: سنگ سخت و لغزان و نام کوهی

بمکه .

الْمَرْوَةُ: نام کوهی بمکه .

الشَّعِيرَةُ: عبادت گاه و هر چیزی که او را

نشان طاعت کنند^۵ .

الحَجُّ: حج کردن [و قصد کردن^۶ و

بجعت غلبه کردن .

الْكِبَافَةُ: بسنده کردن .

الصَّبِغَةُ: دین . صبغة الله نصب علی الاغواء

ای الزموا دین الله .

الْإِخْلَاصُ: ویژه کردن^۱ .

الْقَبِيلَةُ: معروف .

الْوَسْطُ: پسندیده و گزیده و میانه .

الْوَسْطَةُ: بزرگوار شدن . والنعت^۲ و سبط .

الْإِنْقِلَابُ: بازگردیدن^۳ .

العَقِبُ: پاشنه و فرزند فرزند .

الْإِضَاعَةُ: ضایع کردن .

الرَّوْفُ: مهربان . قُرِئَ علی وزن الفعول

و الفعل .

التَّغَلُّبُ: برگشتن .

الشَّطْرُ: جزو و سوی .

الْأَمْتَرَاءُ: بشک کردن .

الْوَجْهَةُ: آن سوی که روی بدو آرند .

الْأَسْتِیَاقُ: بر یکدیگر پیشی گرفتن .

الحَرَامُ: چیز حرام و ماه حرام .

الحُجَّةُ: پوزش .

الْحَيُّ: زنده .

۱ - م: در زیر سطر + یعنی صافی کردن .

۲ - پ و م: گشتن .

۳ - عبارات داخل دو قلاب فقط در نسخه «م» آمده .

۴ - م: در حاشیه آورده: و منه اشعر البدنه . نشان کرد قربانی را بخون آلودن قال

الله تعالى: و من يعظم شعائرا لله .

۵ - فقط در م و پ .

۲ - پ: و النصف .

۳ - عبارات داخل دو قلاب فقط در نسخه «م» آمده .

۴ - م: در حاشیه آورده: و منه اشعر البدنه . نشان کرد قربانی را بخون آلودن قال

الله تعالى: و من يعظم شعائرا لله .

۵ - فقط در م و پ .

الاعتماد: عمره آوردن^۱ و زیارت کردن.
 الجناح: بزه.
 التطوف: گرد دیدن.
 التطوع: عبادت افزونی کردن.
 اجمع^۲: تأکید اسمی معرّفه باشد مذکر
 که در وی معنی جمع باشد چون
 کل و اعراب او اعراب مؤکد
 باشد و معنیش همه باشد.
 الانظار: زمان دادن.
 النهار: روز.
 الفلک: کشتی و کشتیا.
 البث: پراکنده کردن و آشکارا کردن
 راز و اندوه سخت.
 الدابة: جنبنده.
 التصريف: گردانیدن.
 الريح: باد و بوی و دولت و نصرت.
 السحابه^۳: ابر.
 التسخير: رام کردن.
 الاحباب: دوست داشتن.
 الحب والمحبّة: دوست داشتن.

۱- م: در حاشیه = حج خورد (= خرد).

۲- این کلمه و شرح آن تا الانظار در نسخه م نیست.

۳- قرم: السحاب

یعنی در آسمان (= باب آسمان) و اینها و نیز نهاد علم وجوه قرآن.

التبرّة: بیزار شدن.
 التقطع: پاره پاره شدن و خلاف کردن.
 السبب: رسن و پیوند و در.
 الکرة: باز گردانیدن.
 الکرة: یکبار.
 الحسرة: دریغ [هر فعله را جمع وی
 فعلات آید بفتح عین الا در
 صفت و مضاعف و معتل عین.
 چون عبّلات و حبّات و
 عورات] .
 الخروج: بیرون آمدن.
 الحلال: روا و شایسته و از احرام بیرون
 آمده و حلال شدن.
 الخطوة: میان دو گام ای مایه تلکم الیه ای
 الی الشیطان .
 الابانه: پیدا کردن و پیدا شدن [لازم و
 متعدی] .
 الفحشاء: معصیت زشت.
 الالقاء: یافتن.
 النعیق: بانگ بر گوسفند زدن .

الاصبار: شکباز گردانیدن. و ماء استغمام
 را بوداگر اصبر فعل ماضی باشد.
 البعید: دور.
 القبیل: سوی و توانائی و آشکارا.
 ابن السبیل: راه گزری. هذه اضافه
 ملازمة کابن الماء [ای طیر الماء]
 مرغ آبی.
 الرقبه^۱: گردن. یعنی فی معاونتة المكاتبین
 حتی یتفکوا ربهم.
 البأساء: سختی (یعنی فقر و شدت)^۲.
 الضراء: بد حالی و تنگی.
 الالباس: سختی و کار زار و عذاب.
 المقاصة و القصاص: کسی را از برای
 دیگری باز کشتن و مانند آنچه داده
 باشی باز ستدن. کتب علیکم القصاص
 بر قاتل تمکین و بر قاضی قضاعند
 ظهور الحجة و بروالی اعانت و بر
 ولی قتل مراقبت عدل. یعنی و جوب
 در قصاص اینست نه کشتن کشته
 ولی خود را.
 القتیل: کشته.

المُناداة و النداء: خواندن.
 المیته: مردار.
 اللحم: گوشت.
 الخنزیر: خوک.
 الاهلال: آواز برداشتن.
 البغیة و البغاء: جستن.
 غیر باغ: نه ستم کننده بر دیگری^۱. [نه
 طلبنده غیر معنی دفع هلاک از
 نوع تلذذو تنعم] .
 ولا عاد: و نه در گذرنده از سدر مت^۲.
 البطن: شکم.
 فما اصبرهم علی النار: چه صبورند
 ایشان بر آتش و ما للتعجب و فعل
 تعجب بر دو گونه است یکی آنکه
 بر وزن ما افعل باشد چنانکه
 گوئی ما احسن زید آنچه نیکوست
 زید دوم آنکه بر وزن افعل به
 باشد چنانکه گوئی احسن زید
 چه نیکوست زید. قال الله تعالی
 اصبر به و اسم و این هر دو صیغه
 جز از فعل ثلاثی نیاید.

۱- این معنی در «م» نیست.

۲- در حاشیه نسخه اساس آمده: الرق: باقی جان.

۳- = بنده و غلام و گردن (ف نفیسی).

۴- عبارت میان دو کمان در نسخه م نیست. م: در زیر این کلمه آورده بغیر کشتن.

العُر: آزاد .
 الأنثى: ماده .
 الأخ: برادر . الأخوة و الإخوان ج^١ .
 الأخوت: خواهر . الأخوات ج و اصل هر دو «اخو» بوده است .
 [العفو: البذل و الها آن فله و اخيه ضمير الولی و هو حسن فی قوله فن عفی] .
 التادیة و الاداء: گزاردن .
 اللب: خرد .
 الوصية: اندرز .
 الحنف: میل کردن .
 الصوم و الصيام: روزه داشتن .
 الآخر: دیگر مرد ، الاخری دیگر زن .
 الآخرون و الآخر جماعه .
 الاطاقة: توانستن .
 فديته: بدلی . الفدية: آنچه بوی خویشتن بازخرند .
 الشهر: ماه .
 الرقن: سوخته شدن پای از گرمی زمین و گرم شدن روز .
 رمضان: نام ماه روزه و در اصل سوزناک

گناه . و الرّمضان فی الاصل مصدر رَمِضَ اذا احترق و هو لا ينصرف للتعريف و زيادة الالف والنون نحو عثمان و معدان .
 اليسر: آسان شدن و آسانی .
 القرآن: نُبی^٢ .
 العسر والعسرة: دشوار شدن و دشواری .
 التكمیل و الاكمال: تمام کردن [علی القراءتين] .
 التكبير: خدای را بزرگی یاد کردن .
 الاجابة: پاسخ دادن .
 الاستجابة: پاسخ کردن .
 الرشد و الرشاد و الرشاد: راه راست یافتن [الرشد: ضد الفی^٣] من باب نصر و ضرب و علم .
 الاحلال: حلال کردن و فرود آمدن .
 الرقت: جماع واصله الافضاح بما يجب ان یکنی عنه و یعدی بالی لتخصته معنى الافضاء .
 اللباس: پوشش .
 الاختیان: خیانت کردن .
 المباشرة: جماع کردن .

١- پ و م : جماعه .
 ٢- این واژه و معنی آن در نسخه «م» نیست .
 ٣- در نسخه ب: و قرئ یومنون من باب تصور یومنون من باب علم .

الايتفاء: جستن .
 الحیط: رشته .
 الابيض: سپید .
 الاسود: سیاه .
 الحد: کرانه چیزی [و قيل اندازه] .
 الادلاء: فرو گذاشتن دلو و حجت آوردن و رشوت دادن .
 الهلال: ماه نو . الاهلة ج .
 الميقات: هنگام .
 المقاتله و القتال: کارزار کردن^١ .
 الشقف: یافتن و گرفتن بزودی .
 الانتهاء: باز ایستادن و بکرانه رسیدن .
 الحرمة: حرمت .
 الالتقاء: افکندن .
 الهلك و الهلاك و الهلكة و الهلاكة و التهلكة: نیست شدن .
 الاحصار: باز داشتن . فان اُحصيتم: اگر باز داشته شوی^٢ به بهاری یا بدشمن .
 الاستيسار: آسان شدن .
 الهدى: آن چهار پای که بمکه برند و

ذبح کنند .
 الحلق: موی [سر] متودن :
 الرأس: سر .
 البلوغ: رسیدن .
 محلة: آنجا که حلال شود .
 ذبح: قربانی .
 الاذی: رنجه شدن و رنج و فرخشی .
 الصدية: معروف .
 النسك: قربان کردن از بهر خدای عزوجل و هو مصدر النسك جمع . التسيكه قربانی .
 التمتع: برخورداری گرفتن .
 الكمال: تمام شدن .
 حاضری المسجد الحرام : ای داخلی الميقات .
 المعاقبة و العقاب: عقوبت کردن و غنیمت یافتن .
 الحج: ای وقت الحج .
 أشهر معلومات: شوال و ذوالقعدة و عشر من ذی الحجة .
 القرض: فريضه کردن .

١- این کلمه در «م» نیست .
 ٢- م : التسيكه قربان کردن . و هو مصدر ...
 ٣- م : شوید .
 التسيكه جماعه .

المُجَادِلَةُ وَالْجِدَالُ: با کسی پیکار کردن.
التَّزَوُّدُ: توشه برداشتن.
الزَّادُ: توشه.
التَّقْوَى: پرهیزکاری.
أُولُوا: جمع «ذو» نه از لفظ وی.
الْإِفَاضَةُ: بانیوهی بازگردیدن و آب ریختن.
عَرَفَاتُ: اسم علم موقوف است و منصرف است زیرا که این تا بالف علامت جمع اناث است و تأنیث لفظی^۱ یا تقدیری سبب منع صرف است و این تا مانعت مر تقدیری را چون تأنیث. پس در وی از اسباب جز علمیت سببی دیگر نیامد بخلاف عرفه که تا منصرفست و در وی علمیت و تأنیث است.
المَشْهُرُ الْعَرَامُ: المَعْلَمُ والمَمْنُوع یعنی مُزْدَلِفَهُ [وصف بالحرام لحرمته: لازدلاف الاجتماع].
الِاسْتِغْفَارُ: آمرزش خواستن.

الْحَسَنَةُ: نیکی و این صفت است [قوله تعالى في الدنيا حسنة اي نعمة حسنة] ولهذا اینجا عام است اگر چه نکره است در موضع اثبات. قیل^۲ الحسنة فی الدنيا المرأة الصالحة و فی الآخرة الجنة وقيل حسنة الدنيا التوفيق والعصمة وحسنة الآخرة العفو والمغفرة وقيل حسنة الدنيا العافية. وروی ابو دردا ان رسول الله (ص) قال من اوتي الدنيا قلباً شاكراً ولساناً ذاكراً و زوجةً صالحة تعينه على امر دنياه و آخرته فقد اوتي في الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة و وق عذاب النار^۳.
الْوَقَايَةُ: نگاه داشتن.
النَّصِيبُ: بهره.
السَّوْعَةُ و السَّوْعُ: زود شدن.
الْمَحَاسِبَةُ و الْحِسَابُ: با کسی شمار کردن.

م: در حاشیه آورده: نه علامت تأنیث زیرا چه این علم است منقول از مؤنث الف و تا برای یک موضع پس عرفات مذکر باشد.

۱- قیل تا «عذاب النار» فقط در حاشیه نسخه اصل نوشته شده.

۲- عبارات در کتب احادیث بصورت دیگر آمده: غلطها اصلاح شد. رک نهج

الفصاحه ش ۴۰۴ و معجم الملهری.

ايام معدودات: یعنی ایام تشریق [و آن سه روز عید قربانست].
التَّعَجُّلُ: شتابن.
التَّأَخُّرُ: باز پس شدن.
الْحَشَرُ: گرد کردن و برانگیختن.
الِإِعْجَابُ: خوش آمدن.
الْإِشْهَادُ: گواه کردن و حاضر کردن.
الْأَلْدُ: سخت خصومت.
المُخَاصَمَةُ و الْخِصَامُ: با یکدیگر خصومت کردن.
الْإِهْلَاكُ: هلاک کردن.
النَّسْلُ: فرزند وزه^۱ و زاد.
الْفُسَادُ و الْفُسُودُ: تباه شدن.
الْعِزُّ و الْعِزَّةُ: ارزمنده^۲ شدن و نایافت شدن و سخت آمدن.
الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ: ای الحَمِيَّةُ بِالْكِبَرِ [الحمية: ننگ داشتن].
حَسَبُ: بس و در وی الف و لام نیاید.
جَهَنَّمَ: نام دوزخ.
المِهَادُ: آرامگاه.

السَّلَامُ و السَّلَامُ: آشتی.
كَافَّةً: همه.

الزَّكَاةُ و الزَّكَاةُ: بلخزیدن قدم.

هَلْ: حرفیست مر استفهام را و او را پنج معنی است^۳. یکی آنکه بمعنی ماء تنی باشد قال الله تعالى هل ينظرون. دوم آنکه استفهام را باشد چون همزه چنانکه گوئی: هل عندك ماء. سیوم آنکه بمعنی «قد» باشد. قال الله تعالى: هل اتيك. چهارم آنکه بمعنی غنی باشد قوله تعالى: فهل لنا من شفاء. پنجم آنکه بمعنی تقریر باشد: قال الله تعالى: هل في ذلك قسم لذي حجر. الظَّلَّةُ: سایه بان.

كَمْ: چند و بسا اسمی است مبنی بر مکنون و او را دو معنی است و در هر دو معنی مبهم می باشد. یکی آنکه سوال باشد از عدد و اسم نکره را نصب کند بر تمییز چنانکه گوئی كَمْ درهماً عندك چند درهم است نزد تو یعنی اَعِشْرُونَ

۱- م: ارجمند.

۲- م زه (یکسر اول).

۳- در وجوه القرآن «هل» را چهار وجه است: بمعنی نه (= ماعنقی). بمعنی

بدرستی (= قد). بمعنی آگاه باش (= استفهام). بمعنی هست (= تقریر یا تقدیر).

طالبان تفسیر بیشتر رجوع فرمایند به وجوه القرآن. ۴- م: تقدیر.

المُجَادِلَةُ وَالْجِدَالُ: با کسی بیکار کردن.
التَّزَوُّدُ: توشه برداشتن.
الزَّاد: توشه.
التَّقْوَى: پرهیزکاری.
أُولُوا: جمع «ذو» نه از لفظ وی.
الْإِفَاضَةُ: بانیوهی بازگر دیدن و آب ریختن.
عَرَافَات: اسم علم موقوف است و منصرف است زیرا که این تا بالف علامت جمع اناث است و تأنیث لفظی^۱ یا تقدیری سبب منع صرف است و این تا مانعت مر تقدیری را چون تأنیث. پس دروی از اسباب جز علمیت سببی دیگر نیامد بخلاف عرفه که تا منصرفست و در وی علمیت و تأنیث است.
المَشْعَرُ الْحَرَامُ: المَعْلَمُ والمَمْنُوع یعنی مُزْدَلِفَه [وصف بالحرام لحرمته: الازدلاف الاجتماع].
الِاسْتِغْفَارُ: آمرزش خواستن.

الْحَسَنَةُ: نیکوئی و این صفت است [قوله تعالى في الدنيا حسنة أي نعمة حَسَنَةً] ولهذا اینجا عام است اگر چه نکره است در موضع اثبات. قیل^۲ الحسنة في الدنيا المرأة الصالحة وفي الآخرة الجنة وقيل حسنة الدنيا التوفيق والعصمة وحسنة الآخرة العفو والمغفرة وقيل حسنة الدنيا العافية. وروی ابو دردا ان رسول الله (ص) قال من اوتي الدنيا قلباً شاكراً لساناً اذا كراً وزوجةً سالحة تُعِينُهُ على امر دنياه و آخرته فقد اوتي في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة ووقى عذاب النار^۳.
الْوَقَايَةُ: نگاه داشتن.
التَّصْيِبُ: بهره.
السُّرْعَةُ وَ السَّرْعُ: زود شدن.
الْمَحَاسِبَةُ وَ الْحِسَابُ: با کسی شمار کردن.

۱- م: در حاشیه آورده: نه علامت تأنیث زیرا چه این علم است منقول از مؤث بالف و تا برای یک موضع پس عرفات تکرار باشد.

۲- قیل تا عذاب النار فقط در حاشیه نسخه اصل نوشته شده.

۳- عبارات در کتب احادیث بصورت دیگر آمده: غلطها اصلاح شد. رک نهج

ايام معدودات: یعنی ایام تشریق [و آن سه روز عید قربانست].
التَّعَجُّلُ: شتافتن.
التَّأَخُّرُ: باز پس شدن.
الْحَشْرُ: گرد کردن و برانگیختن.
الْإِعْجَابُ: خوش آمدن.
الْأَشْهَادُ: گواه کردن و حاضر کردن.
الْأَلَدُ: نخت خصومت.
الْمُخَاصَمَةُ وَالْخِصَامُ: با یکدیگر خصومت کردن.
الْإِهْلَاكُ: هلاک کردن.
النَّسْلُ: فرزند و زه^۱ و زاد.
الْفُسَادُ وَ الْفُسُودُ: تباه شدن.
الْعِزُّ وَ الْعِزَّةُ: ارزمند^۲ شدن و نیافت شدن و سخت آمدن.
الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ: آیِ الْحَمِيَّةِ بِالْكِبَرِ [الحمية: ننگ داشتن].
حَسَبُ: بس و دروی الف و لام نیاید.
جَهَنَّمَ: نام دوزخ.
المِيهَادُ: آرامگاه.

السَّلَامُ وَ السَّلَامُ: آشی.
كَافَّةً: همه.

الزَّلُّ وَ الزُّلُّ: بلغزیدن قدم.

هَلْ: حرفیست مر استفهام را و او را پنج معنی است^۳. یکی آنکه بمعنی ماء نقی باشد قال الله تعالى هل ينظرون. دوم آنکه استفهام را باشد چون همزه چنانکه گوئی: هل عندك ماء. سیوم آنکه بمعنی «قد» باشد. قال الله تعالى: هل اتيك. چهارم آنکه بمعنی نمی باشد قوله تعالى: فهل لنا من شفعاء پنجم آنکه بمعنی تقریر^۴ باشد: قال الله تعالى: هل في ذلك قسم لذي حجر.
الظُّلَّةُ: سایه بان.

كَمْ: چند و بسا اسمی است مبی بر مکنون و او را دو معنی است و در هر دو معنی مبهم می باشد. یکی آنکه سوال باشد از عدد و اسم نکره را نصب کند بر تمیز چنانکه گوئی كَمْ درهماً عندك چند درهم است نزد تو یعنی اعشرون

۱- م: ارجمند.

۲- م زه (بکسر اول).

۳- در وجوه قرآن «هل» را چهار وجه است: بمعنی نه (= ماعنفی). بمعنی

بدرستی (= قد). بمعنی آگاه باش (= استفهام). بمعنی هست (= تقریر یا تقدیر) طالبان تفسیر بیشتر رجوع فرمایند به وجوه قرآن.

۴- م: تقدیر.

درهما عندك امثلثون. دوم آنکه خبر باشد و عدد بسیار فایده دهد برضه رب. واسم نکره را جر کند بمشابهت رب. چنانکه گوئی کم رجل. رأیت. بسا مردا^۱ که دیدم. و روا باشد که من را در میز کم خبری در آورند گویند کم من رجل رأیت. و محل «کم» در هر دو معنی گاه رفع باشد [بابتدا] و گاه نصب باشد [بمفعولیت] و گاه جر. [نظیر الرفع فی الاستفهام قولک کم درهما عندک تقدیرهای عدد من الدراهم حاصل عندک و فی الخبر کم غلام لک یعنی کثیر من الغلمان کتاین و نظیر النصب فی الاستفهام قولک کم رجلا رأیت تقدیره ای عدد من الرجال رأیت. و فی الخبر کم غلام ملکک یعنی کثیر من الغلمان ملکک. و نظیر الجر بالحرف فی الاستفهام علی کم جذعا بنی و بینک. و فی الخبر کم رجل مررت یعنی بکثیر من الرجال مررت. و بالاضافة فی الاستفهام رزق کم رجلا اطلقت. و فی الخبر رزق کم رجل

اطلقت ای رزق کثیر من الرجال اطلقت].
التزین: آراستن.
السخر والسخر والسخری والسخریة [والمسخر]: فسوس داشتن.
الحسبان و المسحسبه: پنداشتن.
والغابر یحسب و الماضی حسب بکسر العین لا غیر.
ولما یأیکم: و هنوز نیامده است بشما.
الزلزلة و الزلزال: جنبانیدن.
متی: دومی دارد یکی آنکه سوآل باشد از زمان چنانکه آین در مکان. چنانکه گوئی متی خرج زید. کی بیرون شد زید. و متی الخروج و روانبا شد که مبتداء «متی» شخص باشد زیرا که ظرف زمان خبر جثه نباشد خبر حدث باشد یعنی مصدر. و مبتداء «آین» جثه و حدث هر دو روا باشد. زیرا که آین ظرف مکانست. دوم آنکه فعل مضارع راجزم کند در شرط و جزا. چنانکه گوئی متی تجلیس و ما زیادت در

۱- در نسخهای سابق: اسمی، ای بجای کسره آمده.

۲- م: بکسر اول در زلزله و زلزال.

وی در آرند و همان عمل کند که پیش از ما گویند متی ما مخرج اخرج. و در هر دو وجه ظرف زمان باشد.
الکثرة و الکراهة: دشوار داشتن.
عسی^۱: شاید که و قبل مگر و وی فعل ناقص است اسم را برقع کند و خبر را بنصب. و خبر او جز فعل مضارع نباشد و او را دو حال است. یکی آنکه فاعل او اسم صریح باشد چون زید. دوم آنکه فاعل او «ان» باشد باصطخ خویش. پس چون فاعل او اسم صریح باشد عسی بمعنی قارب باشد و او را بخبر حاجت باشد^۲ و خبر او یفعل باشد بان. چنانکه گوئی عسی زید ان ینخرج^۳ و تقدیرش قارب زید الخروج باشد و چون فاعل او ان باشد باصطخ خویش عسی بمعنی قرب باشد و او را بخبر حاجت نباشد. چنانکه گوئی عسی ان ینخرج زید و تقدیرش قرب خروج زید باشد. نظیر عسی

ان نکر هوا شینا و هو خیر لکم و مذکر و مؤنث و واحد و ثنیه و جمع در لویکسان بود. افضل مقابله چهار است. عسی و کاذ و کرب و او شکت.
الصد: برگردانیدن.
الصدود: برگشتن.
لم یزل و لا یزال: همیشه.
الاستطاعة: توانستن.
الایراد: از مسلمانان برگشتن و جز از آن.
الحیط و الحیوط: باطل شدن.
المهاجرة: از کنی بریدن و از رمی بر مینی شدن.
المجاهدة و الجهاد: با کسی کارزار کردن.
الرجاء: امید داشتن و ترسیدن.
الخمر: می و انگور و الخمر شراب مسکر معتصر من العنب و هذا حد حقیق و الشرعی مانع یجب بشرب قطرة منه الحد.
المیسر: قمار و قمار بازییدن.

۱- م: قرب.

۲- پ و اساس: در «م»: نباشد و عبارت بعد هم:

۳- م: عسی ان ینخرج زید.

چنانکه گوئی «در» «ان» نیست.

۴- م: قرب خروج زید باشد. ه- م و اساس: از نظیر تا آخر آیه در پ نیست.

الْمُنْفَعَةِ: سود.

التَّكْوُّرُ: اندیشه.

المُخَالَطَةُ: با کسی آمیختن.

الإِعْنَات: بدشواری افکندن^۱. در کاری

افکندن کسی را که از آن نتواند

بیرون آمدن.

النِّكَاحُ وَالنِّكَاحُ: زن کردن مرد و شوهر

کردن زن و مجامعت کردن.

الْأَمَةِ: پرستار.

الْإِنِّكَاحُ: مرد را زن دادن و زن را شوی

دادن.

التَّدْكَرُ: یاد کردن و بیاد آوردن.

الْحَبِصُ وَالْمَحْبِصُ: بی نماز شدن زن با

دیدن خونی مخصوص [هذا اختلاف

اللفظ لا اختلاف المعنى].

الْحَبِصُ: خون تازه سیاه سخت گرم.

الْمَحْبِصُ: بی نماز شدن زن^۲.

الاعْتِزَالُ: بیکسو شدن.

التَّطَهُّرُ: سروتن را شستن.

الطَّهْرُ وَالطَّهَارَةُ: پاک شدن.

أَتَى: سه معنی دارد یکی آنکه بمعنی کیف

باشد چنانکه گوئی أَفْعَلَ أَتَى^۳

بُيِّنْتُ: بکن چنانکه خواهی.

قال الله تعالى: أَتَى شَيْثَمَ. دوم

آنکه بمعنی مِنْ آتَى باشد چنانکه

گوئی: أَتَى هذا از بجاست این.

قال الله تعالى قَلَمَ اِنِ هذا [وقال الله

تعالى يا مَرْيَمُ أَتَى لَكَ هذا].

سیوم آنکه شرط و جزا را جزم

کند چنانکه گوئی: أَتَى أَتَى تَجْلِسُ

أَجْلِسُ و درین دو حال ظرف

مکان باشد.

الْعُرْضَةُ: سازِ کار [ای دست افزار] و پیش

کار در آمده.

الْيَمِينُ: سوگند و دست راست و قوت.

المُواخَذَةُ: کسی را بگناه او بگرفتن.

اللَّغْوُ: نافرجام گفتن.

الْحَكِيمُ: بردبار.

الْإِيلَاءُ: سوگند خوردن و در لسان شرع...

سوگند خوردن (که با زن مجامعت

نکنند چهار ماه پیوسته)^۳ [یا بآباد].

التَّرَبُّصُ: چشم داشتن.

الْفَيْءُ: بازگشتن.

العَزْمُ وَالْعَزِيمَةُ: دل بکاری نهادن و درست

۲- این واژه در نسخه بدل نیامده.

۳- عبارت بیان دو گانه در «پهلو» نیست.

شدن کار.

الطَّلَاق: رها شدن زن از عقد نکاح. و

الماضی طَلَقْتُ.

التَّطْلِيقُ وَالطَّلَاقُ: طلاق دادن.

الْقُرْءُ: بی نمازی زن و پاک.

الرَّحِيمُ: زهدان^۱ و خویشی.

الْبَقْلُ: شوی [وبت] البقول ج.

الْأَحَقُّ: سزاوارتر.

المَعْرُوفُ: نیکوئی.

الرَّجُلُ: مرد. الرجال جماعه^۲.الدَّرَجَةُ: پایگاه. بیالار^۳.

الْمَرَّةُ: یکبار [التثنية للتكرار في قوله

تعالى الطلاق مرتان]^۴.

الْإِمْسَاكُ: بازداشتن.

التَّسْرِيعُ وَالسَّرَّاحُ: رها کردن.

الْإِفْتِدَاءُ: خویشتن باز خریدن.

التَّعَدَّى: از حد در گذشتن.

التَّرَاجُعُ: بیکدیگر بازگشتن.

الْأَجَلَ: روزگار پیدا آخروی، و آخر

مدت^۵.

المُضَارَّةُ وَالْمُضَارَرُ: بیکدیگر را عجزند

رسانیدن.

العَفْضُ: زن را از شوی کردن بازداشتن.

التَّوَاهِي: از بیکدیگر خشنود شدن.

الزَّكَاةُ: بصلاح آمدن. [الزَّكَاةُ بصلاح

آمدن و بالیدن کشت]^۶.

الْوِلَادَةُ: زادن.

الْإِرْضَاعُ: شیر دادن.

الْحَوْلُ: سال.

الرِّضَاعَةُ وَالرِّضَاعُ وَالرِّضْعُ: شیر خوردن.

والماضی رَضَعَ وَرَضَعَ.

الْكِسْفَةُ: پوشش [و جامه پوشانیدن]^۷.

التَّكْلِيفُ: چیزی از کسی درخواستن که

او را از آن رنج باشد.

الْوُسْعُ: توانائی.

الْوَرَاةُ وَالرَّقَّةُ: میراث یافتن و یُعَدَّى

الى المفعول الثاني بنفسه. وبه «مِنْ».

الْفِصَالُ: از شیر باز کردن.

۱- م: بکسر حرف «ز» رک ص ۳۰. ۲- این واژه و معنی آن فقط در «پ» آمده.

۳- در نسخه م: تر. ۴- جزء اول در «پهلو» و از فی قوله تا آخر فقط در

نسخه «م». ۵- این واژه و معنی آن در نسخه «م» نیست.

۶- این عبارت فقط در نسخه پ و حاشیه نسخه اسامی آمده.

۷- عبارت بیان دو قلاب در نسخه اسامی نیست.

التشاور: بایکدیگر مشورت کردن.
الاسترضاع: دایه گرفتن فرزندان را.
التوقي: تمام شدن وجان برداشتن.
يدّر ويدّع: دو فعلند که از هر دو در کلام فصیح ماضی و اسم مفعول نیامده است و این هر سه وجه از تَرَكَ بگویند (یعنی ترك و تارك و متروک)^۱. وپارسی يَدَّر و يَدْعُ می گذارد و بگذارد، باشد.
التعريض: سخن مرسته گفتن.
الخطبة: زن خواستن.
الاكتنان: اندر دل پنهان داشتن.
السّر: پنهان و نکاح و جماع.
العقد: گره.
المماسّة والميامين: یکدیگر را بسودن و مبادعت کردن.
الايصاع: توانگر شدن و تمام رسانیدن.
القدّر: اندازه و روزی.
الاقتار: درویش شدن.
النصف: نیمه.
المحافظه: بر چیزی نگاهبان بودن، نگاه داشتن آن.

الوسطى: میانگین یعنی نماز دیگر، مؤنث الاوسط.
الراجل: پیاده. الرجال والوجّال والرجل ج.
الراكب: اشتر^۲ سوار.
الركوب: برنشستن.
الاقراض: قرض^۳ دادن.
القرض: قرض^۴ و بگشتن از چیزی [و منه تقرضهم ذات الشمال اى ناحية الشمال].
المضاعفه: یکی را دو کردن.
الضعف: مانند و بعضی گفته اند دوچندان و عذاب.
القبض: تنگ گرفتن و به پنجه گرفتن.
البسط: گسترانیدن.
الملاء: بزرگواران یعنی گروهی که دل را پر کنند بجمال و هیبت [الاملاء جماعه].
طالوت: نام مردی مسلمان عالم بحرب و او در اصل سقا بوده است باز حق تعالی او را مالک گردانید.
السعة: فراخی و فراخ شدن و فراخ رسیدن الغابر بمع محذف الواو.

الطعم: مزه، خوردن.
الاغتراف: آب بکف برداشتن.
الغترف: آب بدست برداشتن و خوردن بکفگیر برگرفتن.
الغرفة: یک کف آب و براره^۲. (بفتح و ضم اول)
المجاوزه: گذشتن.
الطاقة: توانائی.
الفشة: گروه اصلش فیه بوده است.
من فاوت يافيه من فايت. [والهاء عرض عن الواو الیاء].
الغلبة والغلب: غلبه کردن.
البروز: بیرون آمدن.
الافراغ: ریختن.
التثبيت: برجای پداشتن.
القدم: پیش پای.
الهزم والهزيمة: لشکر شکستن.
الدفع: بازداشتن و بازگشتن باتیوی و سپوختن و دادن.
المدافعة والدفاع: از کسی دُف کردن [یعنی دفع کردن]^۳. و (راندن).
الاقتتال: بایکدیگر کارزار کردن.

اليسطة^۱: افزونی و فراخی.
الجسم: تن.
التابوت: معروف و قبل صندوق بود که موسی (ع) را چون حرب سخت شدی آنرا پیش داشتی.
السكينة: آرام و آبی از آیتها خداوند تعالی که در روزگار طالوت از آسمان زمین آمد. و را سری چون سر گربه و روئی چون روی آدمی و دو بال چون دو بال مرغ.
البقيّة: پاره ای از چیزی مانده و چنین گویند که پاره های بود از الواح موسی (ع) افتاده بود و عصا و نعلین وی و عمامه و عصای هرون علیهما السلام.
الحمل: بار برداشتن و بار بر نهادن و برستور نشانندن و آبتن شدن و حمله بردن و بارشکم.
الفصل: جدا کردن و داوری کردن.
الفرصول: جدا شدن.
الجند: سپاه.

۱- م: البط. ۲- چنین است در لسان التزیل نیز و یفتح و ضم غین هر دو آمده نثر المرجان ج ۱ ص ۳۳۶. ۳- این عبارت در اساس و کلمه بدان در «پ» نیست.

۱- عبارت بیان دو کسان در تسعة پ و م نیست.

البَيْع: خريدن و فروختن.

الْخَلَّة: دوستی.

الْقِيَوْم: پاينده.

السَّنَه: غنودن و خواب سبكه. اصل او

وَسَنَه ثِقْلٌ فِي الرُّأْسِ وَ النُّعَاسِ

فِي الْعَيْنِ. و النوم فِي القلب.

النَّوْم: خفتن و خواب.

الْكُرْسَى: آنچه بروی نشسته شود و قيل

علمه او ملكه او عرشه.

الْأَوْد: گران بار كردن.

الحِفْظ: نگاه داشتن^١.

الْمَلَكِي: بزرگوار و بلند.

الْإِكْرَاه: بتم بر كاری داشتن.

الْفَيْءُ وَالْفَوَايِه: بی راه شدن.

الطَّاغُوت: هر چیزی كه پستیده شود بدون

خدای تعالی از مردم و دیو و

سنگ و صورت. و زیادت

درین وزن و او و تاست. اصلش

طَغِيَتْ بوده است.

الْأَسْجِمَاك: چنگ در زدن.

الْعُرْوَة: دستگاه.

١- این واژه و معنی آن در «م» نیست.

٢-م. این کلمه را ندارد.

٣- پ و م: ص.

الْوَثَاقَة: استوار شدن.

الْوَثَقِي: استوار^٢.

الْإِنْفِصَام: شكسته شدن (بی جدائی)^٣.

الشَّمْسِي: آفتاب.

الْبَهْت: حیران كردن و حیران شدن.

الْبَهْتُ وَ الْبَهْتَان: دروغ گفتن و ناگاه

گرفتن.

الْمُرُور: بگذشتن و يُعَدَّى بِالْبَاءِ وَ يَعْلى.

الْحَوَاء: خالی شدن سرای و بیفتادن آن.

الْعَرْش: آسمانه^٤ و تخت.

الْمِائَة: سد^٥. اصلش مِثِيَه بوده است

بر وزن مِعيَه.

الْعَام: سال.

الْلَبِث: درنگ كردن.

الشَّرَاب: آشامیدنی^٦.

التَّسْنَةُ وَ التَّسْنِي: از حال بگشتن و سال-

خورده شدن.

لَمْ يَتَسَنَّه: او برنگشت از گذشتن سال

و الهاء أصليَةٌ مِنَ التَّسْنَةِ او هاء

صَكَتٍ مِنَ التَّسْنِي وَ اشتقاقه

مَنْ السَّنة عَلَى الوجهين و اصله

٢- پ و م: استوارتر.

٣- م: آسمان خانه.

٤- م: آشامیدن.

لَمْ يَكْسَنَنَّ فَقُلَيْتِ احدى

النونات هاء^١.

الْحِمَار: خر. ج حُمُر.

العَظَم: استخوان.

الْإِنْشَاز: از جای برداشتن.

الْإِنْشَار: زنده كردن.

الْإِطْمِينَان: آریدن^٢.

أَحَدٌ وَ وَاحِدٌ: يك مرد و احدى و واحدة

يك زن.

اِثْنَان: دو مرد و در جرو نصب اثنین

اثنان و ثنتان دوزن و در جرو نصب

اثنین و ثنتین.

ثَلَاثَة: سه مرد. ثالث سه زن مذکر را با

تاء و مؤنث را بی تا برخلاف قیاس

تاده. اربعة اربع خَمْسَة خمس

سِتَة ست. اصلش سُدْسَة

و سدس بوده است. سَبْعَة و سَبْع

ثمانية ثمان و اعراب او چون

اعراب قاض است [یعنی در حال

رفع و جر اگر نکره باشد بی یا و اگر

معرفة باشد بایاء ساکن و در حالت

نصب یا منصوب در هر دو حالت].

تِسْعَة تِسْعَ عَشْرَة: ده مرد.

عَشْرَة زن. عشرون: بیست.

ثلاثون: سی. اربعون چهل. خمسون

پنجاه. ستون شست. سبعون

هفتاد. ثمانون هشتاد. تسعون نود

و در جرو نصب یا و مذکر و مؤنث

در این هشت عقد یکسان بود^٣ (از

عشرون تا تسعون)^٤.

الطَّيْر: مرغ و مرغان بجز آن^٥ یکون

واحداً و بجز آن یکون جمع الطایر.

الصَّوْر: چسبانیدن و پاره پاره كردن.

الصَّيْر: چسبانیدن.

الصَّر: الجمع من باب طلب و ضرب و كذا

التَّصْرِیه.

الْجَبَل: كوه.

الْجُزء: پاره پاره^٥.

الْحَبَّة: يك دانه.

الْحَب: دانه.

السُّنْبُلَة: خوشه.

الْإِثْبَاع: در رسیدن و در رسانیدن و واپس

١- پ و م: النونات یاء.

٢- كل عشرة في العدد يسمى عقداً (م. حاشیه).

٣- پ و م این دو کلمه را ندارد.

٤- پ و م: و ماده.

کردن.

المَعْنَى: منت نهادن ونعمت دادن و يُعَدَّى
منهم با بطلی و بُریدن.

الفَنَى: توانگر و بی نیاز.

الْإِطْطال: باطل کردن.

المُراءاة والرِياء: کاری برای دیدار کسی
کردن.الهِفْوَان: سنگ ساده و لغزان و قیل
مخت.

التراب: خاک.

الوايل: باران بزرگ قطره.

الهلند: سنگ سخت و درخشان. یعنی
روشن^۱.

القلوة: توانا شدن.

الربوة: جای بلند. فيه ثلث لغات.

الاكل: بار درخت.

الهل: باران نرم و خورد قطره.

التخل والتخل: خرمابنان الواحدة نخلة

العنب: انگور.

الكبر: زیاد بر آمدن.

الضعف والضعف: سست شدن. والتعت
ضعيف.

۱- معنی اخیر فقط در نسخه «پ».

۳- م: امان.

الاعصار: گردباد که مانند عمو^۲ هوا بر
شود و نزدیک شدن ابر باریدن.

الاحتراق: سوخته شدن.

التيمم: آهنگ کردن و تيمم کردن.

الخبيث: پلید شدن. التعت خبيث.

الاغماض: چشم فرو خوابانیدن و آسان^۳
گرفتن در معاملات.

الفقر: درویشی.

التفقة: هزینه.

التذر: بر خویشتن واجب کردن.

نعم: (نیک) کلمه ایست از برای مبالغت
در مدح و ما بروی در آورند گویندنعماً. ای نعم شيئاً ابداً أوها.
الاخفاء: پنهان کردن و آشکار کردن.

الفقير: درویش.

التكفير: در گذاشتن از گناه و كفارت
دادن سوگند و جز آن و هما

يُعديان بعن.

الخبير: آگاه.

التوفيه: تمام دادن.

التعفف: عفت نمودن و خویشتن داری
کردن بتكلف.

۲- پ: ابر.

السَّمَى والسَّمَاء والسميَاء: نشان.

الإنحاف: الحاح کردن.

الملائنة: آشکارا.

الربوا: افزونی حرام و هو الفضل الخالی

عن الميوض المستحق بعقد البيع و

این کلمه بو او نوشته شده است

بر لغت آنکه تفخيم کند چون صلوة

وزكوة والف بعد از واو بمشابهت

واو جمع است.

التخبط: تباه کردن و ناقص عقل کردن

[و مصروع و دیوانه کردن].

المست: دیوانگی.

السئوف: بگذشتن و از پیش شدن.

العود: بازگشتن.

المسحوق: نیست کردن و بکاستن^۲.

الارباء: افزون کردن و ربادادن.

الائيم: بزه مند.

البقاء: باقی ماندن.

الاذن: گوش داشتن و دانستن^۳.

الایذان: آگاه کردن.

الحراب: جنگ.

كان: بر سه وجه استعمال کرده شود. ناقصه

و او را به اسم و خبر حاجت بود.

واتمه بمعنى وقَعَ و حَدَّثَ. و

زایده [نظير التامة] « وإن كان ذو

عُسرة ». و نظير الزائدة قولهم:

إن من أفضلهم كان زيدا إن في

ذلك لذكرى. ای لمن كان له

قلب].

العُسرة: درویشی.

النظرة: مهلت. اسمٌ من الانظار وهو-

الامهال.

الميسرة: توانگری [و فراخ دسی].

التصدق: صدقه دادن.

التدائن: بیکدیگر فروختن بفام^۴.

الدین: فام.

التسميه: نام کردن.

الاملا و الاملاء: املا کردن.

البخس: بکاستن ضعيفاً ای صبيّاً أو

شيخاً مُختلاً^۵.

۲- در «م»: بکاستن بکسر ياء تأکید است

۳- اذن: دستوری دادن و دانستن و گوش

۴- م: وام. ۵- م: بکاستن

۱- پ: السمي والسماء والسمياع.
و در اساس و نسخه پ بضم.
فراداشتن ترجمان القرآن و حاشیه نسخه پ.
عليه الحق سفيهاى صبيّاً اوضيفاً ای شيخاً مختلاً.

الاستِشهاد: گواه گرفتن. قوله تعالى فان لم يكونا رجلين. شرط تغليب لانه لا يُصار الى النساء مع وجود الرجال غالباً.

التذكير والتذكير: یاددادن وپنددادن. **السَّامُ والسَّامَة:** سير برآمدن^۱.

الصغير: خرد^۲.

الكبير: بزرگ. يحتمل ان يكونا صفتي الحق او الدين^۳ ويحتمل ان يكونا صفتي الكتاب ای مختصراً او مشجعاً.

الاقسط: راست‌تر و بهتر.

الاقوم: راست‌تر و درست‌تر.

الارتياح: بشک شدن.

الإدارة: گردانیدن.

التبائع: بایکدیگر بیع و بیعت کردن.

على سقر: ای مسافرن و علی بمعنی فی.

الرهن: گرو. وجمعه الرهان، كالنعل والنعال وقري: «فرهن»، وهی جمع رهن، كسقف وسقف.

ثم يخفف: و يقال: سقف، او جمع جمع. چهار و تسع والمعنى

فالوثيقه.

الایتمان: امین داشتن.

الامانة: زینهار.

آثم قلبه: کاتبصرته عینی.

[المحاسبة والحسبان: باکسی شمار

کردن].

التعذيب: عذاب کردن و احدهذا فی معنی

الجمع بمعنی احاد.

غفرانك: بیامرز آمرزیدن تو.

الاكتساب: تصرف کردن در کسب و کسب

کردن و الکسب مايفعله الانسان

لنفسه و لغيره. والاكتساب مايفعله

لنفسه كالكتيب والاكتساب و

لذلك فسر الاكتساب بالمعصية

لان وزره لايعده.

الاعطاء: خطا کردن.

الاضر: گرانی و پیمان.

التحميل: بار بر نهادن.

المولي: بار خدای و دوست و بار آزاد

کننده آزاد کرده و پسر عم و

میراث خوار.

سورة آل عمران

التوریه: کتاب موسی علیه السلام در اصل و وَرَیَّةٌ بوده است. و او اول را بتبادل کردند و یا را بالف.

الانجيل: کتاب عیسی علیه السلام من النجل و هو الاصل.

الانتقام: کینه کشیدن.

الخفاء: پوشیده شدن.

التصوير: صورت کردن.

الاحکام: استوار کردن. آیات محکمت آن آیتها که بیک معنی را محتمل بود و قيل محکم آنست که استوار کرده شده است مراد از وی تا بدان جا که رد کرده نشود و متشابه آنست که سمع در وی

خلاف کند مرعقل را بسبب پوشیده شدن لفظ وی در علم و اختلاف در وقف و وصل. و مايعلم تأويله الا الله. بنا بر اختلاف تأويل متشابه است.]

الأم: مادر و اصل و جای بازگشتن و مکه و لوح محفوظ.

و آخر متشابهات: و ديگرها آنها که چند معنی را محتمل بود.

الزئغ و الزيفوغه: از حق شمشیدن^۱ [يعنی لغزیدن و ميل کردن]^۲.

التأويل: تفسير کردن [وقيل باز گردانیدن صيغت بريك محتمل]^۳.

الرُسوخ: استوار شدن و بيخ آور شدن.

۱- در حاشیه نسخه اصل آمده: الميل عن الحق وقوله ربنا لاتزعقلونا. تصحيح قياسي این کلمه در نسخه اساسی «يجسبون» و در پ «يجسبون» و در م: «يجسبون» آمده. شمشیدن و لشمشیدن بمعنی لغزیدن و غلتیدن. از من افتادنت و شمشیدن از تو بقتشودنت و بشمشیدن.

۲- م. در نسخه اصل و پ نیست.

الراسيخون في العلم : دانایان در حقیقت علم تفسیر [یعنی استوار شدگان بمعرفت در قول بعمل] .
 الا زاعجة : بگردانیدن .
 الوهب والهبة : بخشیدن .
 لدن ولدن ولدن ولدن : نزد، از اسماء ظروف مکان اند . واورا به مضمهر اضافت نکنند و نگویند من لده و چون «لدها» را به ضمیر اضافه کنند گویند لديك الف را به ياء بدل کنند .
 الوهاب : بسیار بخشنده .
 الجمع : گرد کردن .
 الميعاد : نوید .
 الاغناء : کفایت کردن و توانگر گردانیدن و بی نیاز کردن .
 الدآب : عادت .
 الالتقاء : بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن .
 (العشر : گرد کردن) .
 رأي العين : بچشم دیدار .
 العبرة : پند .
 الشهوة : آرزو . الشهوات و المشتيات [جماعه]
 القطار : پوست کاویم از زر یا سیم .

القنطرة : نیک بستن پل و آنچه بدان ماند و برهم نهادن .
 القناطير المقنطرة : ماهای بسیار برهم نهاده . و قیل جمع کرده کندر اهرم مدرهمة .
 الذهب : زر .
 الفضة : سیم .
 الخيل : اسبان [الخيول جماعة] .
 التسويم^١ : نشان و داغ کردن ستوران و نیکو خلق گردانیدن .
 النعم : چهار پایان .
 الاوب و الاياب : بازگشتن .
 المساب : جای بازگشتن .
 التنبيه : بیاگاهانیدن .
 السحر : معروف (= هنگام پیش از صبح سپیده دم) .
 القسط : داد .
 التبليغ و البلاغ : رسانیدن .
 الغرور : فریفتن .
 الافتراء : دروغ برافتن .
 اللهم : ای بار خدای اصل او یا الله بوده است و بعضی گفته اند اصلش یا الله أم^٢ بوده است از آم يؤم و

پارسیش ای بار خدای ما را نیکی پیش آر .
 المذنب : پادشاهی .
 النزاع : کشیدن .
 الاعزاز : عزیز کردن و قوی کردن .
 الاذلال : خوار کردن .
 الايلاج : در آوردن .
 التقاة والتقية : برهیز کاری اصلش «وقى» و «وقية» بوده است ؛
 التحذير : حذر نمودن .
 الصدر : سینه .
 الاحضار : حاضر کردن .
 الامد : پایان کار [قوله تعالى تَوَدُّ لَوَانِ بِنِهَا و بینه امدأ بعیدا] ای تودان لم يعمله^١ فی الدنيا [التاء فی توداً للتأنيث لالخطاب والهاء فی لم تعمله راجعة إلى عمل السوء والمستكن إلى النفس] .
 آل ابراهيم : اسمعیل و اسحق و هر که متبع ملت وی بود یا نفس وی^٢ و آل

١- م و پ : عمله .

٢- پ و م : بانفس وی .
 ٣- در حاشیه آمده : الاتعام : در آوردن چیزی را به نف . مقیم اعرابی که در دشت نشو و نما یافته ، منتهی الارب .
 ٤- رک منتهی الارب .

٥- ليس الذکر کالانثی : یعنی آنچه را که برای ذکور جایز است برای اناث جایز نیست از خدمت مسجد و بیت المقدس بسبب عارض شدن حیض و نفاس و مسائل دیگر .
 (رک تفسیر مجمع البیان طبرسی) .

النَّبَات: رُسْتَن و هر چه بروید.

الكِفَالَة و التَّكْفِيل: پذیرفتاری کردن

التَّكْفِيل پذیرفتاری بکسی دادن.

زَكَرِيَّا: بالمَدَّ و القَصْر، همیشه یاد کننده

است در عبری.

المِحْرَاب: جای امام در مسجد و قبل

اشرف المجالس و مقدمها.

هُنَاكَ و هُنَالِكَ: آنجا و چون نزدیک بود

هنا و ههناك. چون ذاك و ذلِكَ.

و قَدْ يُسْتَعَارُ هُنَا وَ حَيْثُ و ثُمَّ لِيَلْزَمَانَ

كالملاقات فانه للزمان و يُسْتَعَارُ

للمكان.

السَّيِّد: مهر.

الحَصَوْر: آنکه بزنان نزدیک نشود^۱.

بی آفتی از بهر منع نفس از شهوات.

الغُلَام: کودک.

العَقْر و العُقَارَة: ناز آینده شدن. (عقاره

بضم و فتح اول). العاقِر کالحيض

ای ذات عَقْر بطریق النسَب.

الْوَمَز: اشارت کردن بلمست یا بسر یا بچشم

یا بپرو.

۱- م: نزدیکی نکند.

۲- زیرا فاطمه زهرا دخت رسول اکرم صلعم سیده نساء

العالمین است. و در حدیثی نیز از پیغمبر نقل شده است که خدیجه تفصیل داده شده بر زنان

است کما فضلت بربیع علی نساء العالمین (بک جمع البیان طبرسی).

الْعَلین: گیل.

الهیة: نهاد ای اَقْتَر شیخاً مثل هیئته.

الطبر.

النَّفْخ: اندر دمیدن.

بِإِذْنِ اللَّهِ: قیل باسمه الاعظم یا حتی یاقیوم.

الانبراء: از بیماری به کردن و بیزار کردن.

الاکمة: نایبای مادر زاد.

الابرص: پیس.

الادخار: بختی نهادن^۲.

الاطاعة والطاعة: فرمان برداری کردن.

الاحساس: دیدن و دانستن و یافتن.

الناسیر: یاری گر^۳.

الحواری: یار (خاص) و قیل لاصحاب

عیسی علیه السلام. الحواریون

[جماعة].

المسکر: بدمسگالیدن.

مُتَوَفِّیک: گیرنده^۴ توام از زمین و آسمان.

ورافعتک الی: بر آورنده^۵ توام بر آسمان.

و مُطَهَّرُک: ای مُخْرِجُک من بینهم.

الذکر الحکیم: یعنی قرآن محکم. والحکیم

و هاء تنبیه بدو پیوسته. چنانکه گوئی

یا ایها الرجل ای مرد. هفتم آنکه کاف

تشبیه دروی در آرند و هر دو را بمعنی

کم خبری کنند و عدد بسیار فایده دهد

و بدو اسمی^۱ نکره را نصب^۲ کنند بر

تمیز و روا باشد که مین در تمیز او در

آرند. قال الله تعالی و کابین^۳ من نبی.

و دروی دولغت (فصبح)^۴ دیگرست.

کابین بر وزن کاعن و کابین بی همزه

و تنوین را بیرون عروض [شعر]^۵

بنون نویسند جز در این کلمه.

الاختصاص: بایکدیگر خصومت کردن:

الوجهة: روی شناس شدن.

الوجه: روی شناس.

التقريب: نزدیک گردانیدن [و قربان

کردن].

(المهتد: گاهواره).

الکهل: مرد سی و سه ساله.

البشر: آدمی. واحد و جمع دروی یکسان

بود.

۱- اسم: یاء بجای کسره.

۲- م: بنصب.

۳- م: کابین.

۴- اساس و پ. در «م» نیامده.

۵- فقط م و پ.

۶- یعنی از باقی روز فردا را ماندن (لسان التنزیل).

۷- م: یاری کردن.

۸- م: برگیرنده.

۹- م: بردارنده.

بمعنى المحكم أو المحكم أو
الحاكم أى الناطق بالحكمة .

التعالى : بيامدن و بلند شدن .

الإنهال : زاری کردن و لعنت کردن
یکدیگر را .

القصص و القصص : برگشتن قصه و از
بی شدن^۲ .

سواء : ای عدل .

ها اَنتُم هَولاء : اینکیت^۳ شما یعنی بیدار
شوید ای گروه و قیل شما این شخصان

احققت. ها برای تنبیه و اَنتم مبتدا
و هولاء خبره و الخطاب لاهل
الكتاب .

ها اَناذا : اینکُم .

هانحن ذان : [اینکُم ما دو مرد] .

هانحن اولاء : [اینکُم ما گروه مردان و
زنان] . هانت ذا - هانتا ذان -

ها اَنتم اولاء .

ها انانا : اینکُم من زن .

هانحن تان : [اینکُم ما دوزن] .

هانحن اولاء : [اینکُم ما همه مردان و زنان] .

ها هوذا : اینک او مرد (الی آخره)

هاهما ذان . هاهم اولاء .
هاهی تا . هاهماتان . هاهُنَّ
اولاء :

اولی : سزاوارتر .

وجه النهار : (ای فی وجهه) . در اول
روز .

تأمنه : امین داریش .

الدوم والدوام : همیشه بودن .

اللتی : سرپیچانیدن و گردانیدن زبان در
دهان .

النبيوة : پیغامبری .

الربانی : مرد عالم و خدای شناس منسوب
الی الرب بزيادة الالف و نون للتاكيد

كالحياتي .

الذرر والاراسه : خواندن .

الطوع : فرمان برداری کردن .

الايزادياد : افزون کردن و افزون شدن .

الملاء : پری .

الحل : حلال و فرود آمدن .

بكتة : اندرون مکه .

المباركة : برکت کردن و بعدی بنفسها

و بنی و بعلی و باللام .

۱- م : برگرفتن . ۲- م : بشدن . ۳- م : اینکید .

۱- م : برگرفتن . ۲- م : بشدن . ۳- م : اینکید .

۱- م : برگرفتن . ۲- م : بشدن . ۳- م : اینکید .

فيه آيات بينات: ای فی وضعه اوفيا حوله .

مقام ابراهيم : سنگی است نشان دو قدم

ابراهيم عليه السلام بروی .

الحجج : بکسر الحاء اسم العمل . قال سیبویه

و يجوز ان يكون مصدرأ كالدكر

والعلم والعز .

العوج : کزی در دین و معانی .

العوج : کزی در اعیان^۱ .

الاعتصام : چنگ اندر زدن .

الحبيل : کتاب و رسن و عهد .

التفرق : پراکنده شدن .

التأليف : فراهم آوردن .

الاصباح : دروخت بامداد شدن و گشتن^۲ .

الشفاء : کرانه . الاشفاء ج .

الحفرة : مغاک .

الانقاذ : رهانیدن .

المعروف : همد المنکر .

النهي : بازداشتن .

الانكار : جحد کردن و ناشناختن .

الايضا : سپید شدن .

الاسوداد : سیاه شدن .

الذوق : چشیدن .

الذوق : پس .

أمة قائمه : گروهی ایستاده در فرمان

خدای عزوجل .

الاننى والانى والانى : ساعت و الجمع

آناء كمى و آماء و رجاء و آرجاء .

المسارعة والسراعة : شتافتن .

فلن تكفروه : هرگز نسیاس کرده .

نشوت او را یعنی محروم کرده

نشوت از ثواب وی .

الكفر والكفور والكفران : ناسپاسی

کردن [تكفروه عدى الى المفعولين

لتفصين معنى الحرمان والتقص وكفرو

شكر يعلين الى مفعول واحد ای

تحرروا ثوابه] .

الصبر : سرمای سخت .

البطانة : دوست خلایص و آستر چیزی .

الآلئ : تقصیر کردن .

الخيال : تباهی .

العنة : رنجور و بزه مند شدن و در کاری

افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن

۱- چون دیوار و درخت و چویدستی و مانند آن منتهی الارب .

۲- اصباح در قرآن بدو وجه باشد یکی گشتن بوقت بامداد چون « فاصبحوا فی ذباز هم جائمین » دیگر شدن . « فاصبحتم بنعمة اخواناء لسان التفزيل » .

الْفَتْسَل: بد دل شدن.

التَّوَكُّل: اعتماد کردن بر کسی.

بَدْر: نام چاهی^۲ است بحجاز که غُرَات

بدر را بدو باز خوانند و قيل آبی

میان مکه و مدینه.

الذَّلِيل: خوار.

الْإِمْدَاد: مدد کردن.

الْفُور و الْفُورَان: بر جوشیدن. أُسْتَهْمِرَ

لِلسُّرْعَةِ ثُمَّ سُمِّيَتْ بِهِ الْحَالَةُ الَّتِي

لَارِثٌ فِيهَا وَلَا تَعْرِجُ عَلَى شَيْءٍ مِنْ

صاحبها. یعنی در ساعت بی درنگی.

الطَّرَف: کرانه.

الْكَنْبِت: بر روی افکندن و خوار کردن.

الْخَيْبَةِ: بی بهره ماندن.

مُضَاعَفَةٌ و مُضَعَّفَةٌ: دوچندان کرده.

الْعَرَض: پنهان (و عرض کردن).^۳

السَّاء: فراخی و شادی و آسانی.

الْكُظْم: خشم فرو خوردن.

الْفَاحِشَةُ: کار زشت و ناشایست.

الْأَصْرَار: بر معصیت ایستادن.

الْمُسْنَةُ: راه و نهاد نیکو.

وزنا کردن.

الْبَدُّ و پدید آمدن.

الْبَدُّ و در بیابان شدن.

الْبَقْضَاء: دشمنانگی^۱.

الْفَم: دهان اصلش قُوَّة بوده است

دلیل بر این که جمع او افواه است.

و اورا یم بدل کردند [و هارا بیفگندند

باعتباط].

الْقَصَص: گزیدن.

الْأَتَمِلَه: سرانگشت.

الْقَيْط: بخشم آوردن (و خشم)^۲.

السُّوء و الْمَسَاءَة: غمگین کردن.

الْفَرَح: شاد شدن.

الضُّرُوء الضَّرِي: گزند کردن.

الْكَيْد و الْمَكِيدَة: (کسی را)^۲ بدسگالیدن.

الْفُدُّ و بامداد کردن و رفتن در آن وقت.

التَّبَوُّه: کسی را جانی فرود آوردن.

مَقَاعِد: جایهای نشستن و ایستادن و این

صیفت دلیل بر ثبات کند.

الْهَم: قصد کردن و اندوهگین کردن.

الطَّايِفَة: گروه.

۱- اساس و پ. در نامه دشمنانگی.

۲- آنچه میان دو کمان گذاشته شده در نسخه دوم نیست.

۳- پ و ا طاس.

السَّيَر: رفتن.

الْعَاقِبَة و الْمَقْبَى و الْعُقُوب: سرانجام.

الْبَيَان: پیدا کردن و پیدا شدن.

الْوَهْن: سست شدن و سست گردانیدن.

الْأَعْلَى: برتر.

الْقَرْح: خستگی.

الْقَرْح: خسته کردن.

الْمُدَاوَلَة: دست بست دادن و گردانیدن

بروزگار.

التَّمْحِص: بی گناه کردن و آزموده

گردانیدن.

التَّأَجِيل: زمان دادن.

كَائِن: بسا.

الرَّبِّي^۱: خدای ترس و دانشمند و گروه

بسیار.

الْإِسْتِكَانَة: فروتنی کردن.

الْإِسْرَاف: گزاف کاری کردن.

الرَّغْب: بیم و ترس.

السُّلْطَان: حُجَّت.

الْأَي و الْأَوَى: مأوی گرفتن.

الْمَأْوَى: بازگشتن گاه.

الثَّوَى و الثَّوَاء: مقیم شدن.

الْمَثْوَى: مقام گاه.

الْحَسَن: بکشتن.

الْمُنَازَع: بایکدیگر خصومت کردن و چیزی

از یکدیگر ستدن.

الْهَرَف: گردانیدن.

الْإِصْعَاد: دور در شدن در رفتن. معناه

الذهاب في الارض في أي مكان

كان و الابعاد فيه و لا تَلْتَوُونَ

على أحدٍ لا تمر جون و لا تقيمون.

الاثابه: پاداش دادن.

الغَم: غمگین کردن و پوشیدن و اندوه.

كَي: تا، لام بروی زیادت کنند^۲ [کیلا

شد].

الْفَوْت: اندر گذشتن.

النَّعَاس: در غنودن و خواب.

الغِشْيَان: آمدن و مجامعت کردن و زیر

چیزی در آمدن.

الْإِهْمَام: غمگین کردن

الْجَاهِلِيَة: پیش از آمدن رسول علیه -

السلام.

الضَّجَع و الضُّجُوع: پهلو بر زمین نهادن.

الْمُضْجَع: خوابگاه.

الْجَمْع: سپاه انبوه.

الْإِسْتِزَال: لغز انیدن.

۱- ربی واحد ربیب است. (منتهی الارب).

۲- م: بگردند.

الغزو: قصد دشمن کردن و کشتن کافر.
 غزى جمع غزاة كالسجد جمع ساجد.
 اللين [و اللينة] و الليان: نرم شدن.
 القفظة: درشت خوی شدن و التعت
 فظ.
 الفيلظ: ستر شدن.
 غليظ القلب: سخت دل.
 الانفصاص: پراکنده شدن.
 المشاورة و الشوار: با یکدیگر رای
 زدن و سگالیدن.
 الخذلان: فرو گذاشتن.
 الغلول [و الغل]: خیانت کردن.
 الاغلال: بخیانت نسبت کردن و ناراست
 یافتن.
 السخط و السخط: خشم گرفتن و
 لا يستعمل الا في الكبراء و العظماء
 دون الاكفاء و النظر اعم درجات
 ای ذو درجات.
 المناقصة و النفاق: دو روئی کردن.
 القعود: نشستن.
 الدرة: باز داشتن.

١- شور در اصطلاح عامه = بشورت المنجد.

٢- م: عليه السلام.

- روشنی کردن.

الجنب: پهل و فرمان.
 الاعزاء: خوار و رسوا کردن.
 البئر: نیکوکار و نیک مرد.
 على رسلک: ای علی السنته رسلک.
 الايداء: رنجانیدن.
 النزل: روزی.
 المصابرة: باکمی بصبر نبرد کردن.
 صابروا: شکیبایی کینت^۱ در جنگ کافران.
 المرابطة و الرباط: به ثمر مقیم شدن.
 المیز: جدا کردن.
 التميز: مثله^۲ = جدا کردن.
 الاطلاع: دیده و رگردانیدن.
 الاجتباء: برگزیدن.
 البخل و البخل: بخیلی کردن.
 التطويق: طوق در گردن افگندن.
 الميراث و التراث: میراث.
 الحريق: آتش سوزان.
 القرى: آنچه به کشتن او تقرب جویند
 بخدای عزوجل.
 الزبور: نبشته و نام کتابی که برداو و ضلوات.
 الله علیه^۲ فرود آمده است.
 الانارة: روشن کردن^۳ و روشن شدن.
 الادخال: اندر آوردن.
 الفوز و المهازه: رستگار شدن و پیروزی
 یافتن [و یعدی بالباء].

١- م: کنید.

سورة النساء

التَّسَاوُلُ: از یکدیگر پرسیدن.

الرَّقِيبُ: نگهبان^۱.

الرُّكُوبُ والرَّقِيبَةُ والرُّقَابُ: چشم داشتن.

إِلَى أَمْوَالِكُمْ: ای مع اموالکم.

الْحُوبُ: گناه.

الْإِقْسَاطُ: داد کردن.

الطَّيِّبُ: خوش شدن و خوش بوی شدن.

و بَاكَ شَدْنِ مَاطَابٍ [لَكُمْ] آنچه

خوش آید [شمارا] یعنی رسیده

بود من طابت الثمرة إذا ادرکت.

مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ: ای فانکحوالطبیات

لکم معدودات هذا العدد ثِنْتَتَيْنِ

ثِنْتَتَيْنِ وَثُلَاثًا وَرُبَاعًا اربعاً

وعملها النصب علی الحال من ماطاب

لکم من النساء.

الْعَمُولُ: میل و جور کردن^۲.

الصَّدَقَةُ: کابین و الصدقة و الصدقة لغة.

النَّحْلَةُ: العطیه.

النُّخْلُ: عطا دادن.

النَّحْلَةُ: کابین دادن بخوش منشی.

نَحْلُهُ: دهشی و بخششی و قيل النحلة الملة

و الديانة و انتصابها علی المصدر

علی التفسیر الاول او علی الحال

من المخاطبين او من الصدقات

او علی انها مفعول لها علی التفسیر

الثانی.

الْهِنَاءُ وَالْمَرَاثَةُ: گوارنده شدن من حد

شرف وقيل الهني ما يلبسه الأكل

المري ما يحمد عاقبته فلا يتبعه

شمه ولا سقمه ولا آذى مرها

۱- من نگهبان.

۲- از اینجا نسخه م یک ورق افتادگی دارد آنچه نوشته

شد تنها از روی نسخه اساس و پاکستان است و تا حد امکان غلطها و کلمات ناخوانا از

بهر لسان التنزیل و در حال اقران و سایر کتب لغت اصلاح گردید.

و صفان للمصدر أو حال من
الضمير ای فكلوه وهو مني مرئي
وهو مبالغة في الإباحة وإزالة التبعه.

السُّفَهَاءُ: النساء و الصبيان [که مال بنا

جایگاه خرج کنند بگراف]^۱.

قیاماً: ای تقومون و تنتعشون.

بَلَّغُوا النِّكَاحَ: ای حال النکاح یعنی

رسیده شود.

الایناس: دیدن و انس دادن^۲ اصله مهموز.البیدار: پیشی گرفتن^۳ مصدر بَدَرَ و بَادَرَ

ای مسرفین و مبادرین اولاً سرافکم

و مبادرتکم.

اِسْتِعْصَافٌ: نهفتگی کردن.

الحَسِيبُ: بسنده و شمار کن. (= شماره

کننده).

الاقربون: المقوارثون من ذوی القربات

دون غیرهم^۴.

الْقِلُّ وَالْقِلَّةُ: اندک شدن.

الکثرة: بسیار شدن.

القسم: بخش کردن و الاسم.

الْقِسْمَةُ: بهره.

اولوا القربى: خویشانی که میراث نبرند.

السَّيِّدُ السُّدُودُ: راست شدن قول.

(سداد بفتح و کسر اول).

السَّيِّدُ: راست.

الصَّلَى و الصَّلَاءُ و الصَّلَى: سوخته شدن

بآتش و گرم شدن من باب حکیم

الصَّلَى در آتش در آوردن و بریان

کردن من باب ضَرْبَ.

الاصلاء و التصليه: در آتش در آوردن^۵.

السَّعِيرُ: آتش فروزان.

الابضاء: اندرز کردن و فرمودن.

الثُلُثُ: سه یک.

السُّدُسُ: شش یک.

الدَّرايه: دانستن.

الرُّبْعُ: چهار یک.

الثَّمْنُ: هشت یک.

الْتِكْلَالُ: آن مرده که نه پدر دار و نه فرزند

و گفته اند که آن وراثت که جز

فرزند و پدر و مادر باشد نام مرده

۱- عبارت داخل قلاب از روی لسان التنزیل افزوده شد.

۲- در لسان التنزیل دیدن و دانستن.

۳- و پیش دستی کردن لسان.

۴- خویشان نزدیک تر که میراث برقد از یکدیگر لسان التنزیل.

۵- انتهای افتادگی نسخه «م».

است یا وارث .

الکَلَالَة : بی پدر و فرزند شدن . مصدر
وَقَعَ مَوْجَ الحَال .

الشَّرِیک : انباز .

الشَّرَکَة : انباز شدن با کسی .

المُعَاشرَة : با کسی زندگانی کردن .

المَکَان : جای الامکنه ج .

الافضاء : بکسی رسیدن بی حجاب .

المَقَات : دشمن داشتن ، مَقَاتاً دشمن داشته .

البنت والاینه : دختر .

العم : برادر پدر . الاعمام والعمومه ج .

العمة : خواهر پدر . العیات ج .

الخال : برادر مادر . الآخوال والخو له ج .

الخاله : خواهر مادر . الخالات ج .

الربیبه : دختر زن [الربائب جماعه] .

الربیب : پسر زن [الآرباء جماعه] .

الحجر : کنار [یعنی در صفا و تربیت و

ذکر الحجر علی غلبه الحال

دون الشرط .

الحلیه : زن .

الصُّلب : پشت مازه .

الاحصان : نگاهداشتن و شوهر کردن زن

وزن کردن مرد .

المساقبة والسفاح : با کسی زنا کردن .

الاستمتاع : برخورداری گرفتن .

الطول : افزونی و فراخ دستی^۱ .

الفتی : مرد جوان و بنده .

الفتاة : زن جوان و کنیزك .

التخذین : دوست .

فاذا احصن : چون شوی کنند و قبل

مسلمان شوند .

احصین : بشوی داده شوند .

المحصنات : زنان آزاد .

المبیل : چسپیدن .

سوف : سرانجام حرفی است بمعنی تأخیر

وسوف وسین چون بفعل مضارع

در آیند خاص مر استقبال را شوند .

الاجتناب : دور شدن .

الکبیر : گناه بزرگ [هی من الصفات

الغالبه کالمُصیبه] .

المدخل : جای در آوردن [و زمان در

آوردن و در آورده شده] و از

منشعبه و رباعی صیغت مفعول

مر چهار معنی را آید نعت

مفعول و زمان و مکان و مصدر .

الکرم : کریم شدن و التعت کریم .

العقد : گره زدن و سوگند بقصد خوردن

و بیان کردن و بیان و زیهار .

المعاقدة : با کسی عهد کردن .

النشوز : ناسزاواری کردن^۱ شوهر با زنیا زن با شوهر و برتر نشستن^۲ وبرتری جستن و الغابر ینشز^۳

و ینشز .

الهجر^۴ و الهجران^۵ : از کسی بریدن .

الحکم : میانجی .

التوفیق : سازوار گردانیدن .

الجار : همسایه و زهار دهنده الجیران و

الجیره ج .

الجنب : جنابت رسیده و غریب و دوری

الواحد والجمع [والمذكر والمؤنث

فيه] سواء^۶ .

الجنبه : جنب شدن و التعت جنب و

جنب^۷ .

الجیر الجنب : همسایه بیگانه یا کافر و -

الصاحب بالجنب یار سفر یا همراه

یا شریک علم آموختن یا زن .

الاختیال : خرامیدن .

الفخر : نازیدن .

الفخور : نازنده^۸ .

القرین : یار .

المثقال : همسنگ چیزی .

الذره : مورچه خرد .

یومئذ : [آن روز و] آنگاه .

الغایط : حدث ووی در اهل زمین پست

است .

[التسویه : راست کردن]^۹ .

[التسوی : راست شدن] .

الحديث : سخن الاحادیث ج .

السکر و السکر : مست شدن و سخت

خشم گرفتن .

السکران : مست . السکاری و السکری

ج .

العبور : بر آب بگذشتن .

الاغتسال : سرو تن شستن .

المویض : بیار .

اللمس : بسودن و مجامعت کردن . والغیر

یلتمس و الملاسه مجامعت کردن

۱- م : ناسزاواری کردن . ۲- النشز : برتر نشستن و برتری . الخ .

۳- م : بفتح اول الهجر . ۴- م : الهجران (یکسرها) .

۵- م : نازی . ۶- آنچه در بین دو قلاب آمده در نسخه اماسی وپ نیست .

و يكديگر را لمس كردن .

الصعيد : روى زمين .

المتح : مالمدين . الفاء الاولى للتعقيب

والثانية للجزاء والثالثة للتعسير .

الموضع : جاىگاه .

اللسان : زبان .

الاسماع : شنوايدن قوله لياً بالسنتهم

معناه صرفاً بجهنم الحق الى الباطل

بان وضعوا راعنا موضع انظرنا

وغير مسمع موضع لأسمعت

مكروهاً او يقابلون بالسنتهم

مايضمرونه من الشتم الى

مايظهرونه من التوفيق نفاقاً .

الطعن : عيب كردن و نيزه زدن والغابر .

يطعن ويطعن .

الطمس : ناپيدا كردن .

الطموس : ناپيدا شدن .

القتيل : آنچه ميان چويچه دانه خر مابود

[يعنى پوست تنك] و آن چيزى

كه چون دو انگشت بريكدىگر

بماند حاصل شود .

الحيث : هر معبودى كه جز از خدايست

[عزوجل] .

النقيير : مفاكى اندر پشت دانه خرما .

النضج : پخته و بريان شدن .

الجلد : پوست قيل انمايتاً لم النفس

التي في البدن دون الجلد وقيل التبديل

تغير الصفة والمعنى غيرنا الجلود

وأعدناها كما كانت كانتا غيرها .

والنضج : اذا أعيد شيئاً لم يكن غيره

وهذا كانشائه الجسم بعد البلى

عينه لاغيره [وقال في المثل

نيتى لى ودك غير نية] .

الظل : سایه .

الظليل : سایه ناك يعنى دائم .

اولو الامر : العلماء والفقهاء وقيل الولات .

النزع : بالخركات ، دعوى كردن واكثر

مايستعمل بمعنى القول فيما لايتحقق .

التحاكم : بايكديگر بحاكم شدن .

الخليف : سوكند خوردن .

البلاغه : بليغ شدن [يعنى زبان رسيدن

بغايت آنچه دردل بود] .

بليغاً : اى بلغ لفظه كنه معناه يعنى تمام ورسنده

بلها وقيل بامبالفت بلها رسنده .

التحكيم : حاكم گردانيدن .

الشجر والشجر : اختلاف افتادن .

الحرَج : تنگ دل شدن و تنگى .

الحسن : نيكو شدن . النعت حسن .

الرفيق : يار .

الحذر : سلاح و پرهيز .

النفار و النفور : رميدن و الغابر ينفرو

ينفرو .

النفير و النفور : بيرون شدن من حاضرب .

الثبة : گروه .

التبطئة : درنگى كردن يعنى دير آمدن

ويعدى بالباء وبردنگ داشتن

يعنى بازداشتن .

الابطاء : درنگى شدن و دير آمدن .

الاستضعاف : ضعيف شمردن .

الوليد : كودك و بنده ولدان والولده ج .

الكف : بازداشتن و باز ايستادن .

الاذراك : دريافتن و اندر رسيدن كودك .

البرج : كوشك و منزلگاه ستارگان .

الشيء : بگج كردن بنا و برافراشتن .

مشيئة : استوار و بلند بر آورده ويقال

شاد البناء و اشادة و شيئة رقة .

الفقه : دريافتن .

التبنييت : شبكارى ساختن و شبيخون

كردن .

التدبر : بانديشه از پي كارى فراشدن .

الإذاعة : آشكارا كردن .

الاستنباط : بيرون آوردن آب و علم و

آنچه بدان ماند .

التحريض : برانگيختن .

التنكيل : رمانيدن و رسوا كردن و بتد

بر نهادن .

الكفيل : بهره .

الاقاثة : توانا شدن وقوت دادن باندازه .

التحية : سلام كردن بر كسى و پادشاه

گردانيدن و زندگاني دادن .

التحية : درود و پادشاهى [الاولى مصدر

حييم والثانية اسم] .

الار كاس : نگوسار كردن و باز گردانيدن .

الحصر : تنگدل شدن و در ماندن در سخن .

التسليط : برگاشتن .

السلم : آشتى و گردن نهادن و مسلمانى .

الخطاء : خطا كردن .

الدية : خون بهاء .

القتاب : پياي شدن .

التعمد : آهنگ كردن .

١- ثبات : (بضم اول) گروهان م ثبت (بضم اول وفتح دوم) . لسان التزيل .

٢- م : الانكاس نگون سار كردن (اشتباه كاتيب) . م : التمهيد (اشتباه كاتيب) .

١- يعنى بفتح وضم و كسر حرف اول .

التَّبَيُّت: درنگ کردن. [قُرئُ فَيُثَبَّتُوا]
قُرئُ السَّكَمِ وَالسَّلامِ و هما
الاستِسْلام او الاسلام او تحية
اهل الاسلام.
العَرَض: کالا.
المَغْنَم: غنیمت.
الضَّرَر: گزند.
أُولَى الضَّرَر: (یعنی) بیاران و نابینایان و
برجای ماندگان.
الحُسْنی: نیکویی.
الحيلة: چاره.
المَرَاغَمه: از کسی بریدن و کسی را
بخشم آوردن.
مُرَاغماً: جای هجرت کردن.
الْوُقُوع: افتادن.
وَقَعَ: ثابت شد که هر آینه برسد.
الْقَصْر: باز داشتن و کم کردن.
الْقُصُور: از کاری باز ایستادن.
السَّلاح: ساز جنگ.
المتاع: کالا.

المَطَر: باران.
الْوَقْتُ: هنگام پدید کردن.
الآلَم: دردمند شدن.
الخَوْنُ والخِيَانَةُ والْإِخْتِيَانُ:
خیانت کردن و یحْدی الى مفعولين
بنفسه و بنی.
الْخَصِيم: پیکار کش [ای خصومت
کننده].
الاستخفاء: پنهان شدن.
الوَکیل: کار ران و نگاه بان.
الرَّمی: انداختن و دشنام دادن.
البَرَاءَةُ: بیزار شدن البری بزار البریون
و البراء ج.
البراء: بیزار واحد و جمع در وی یکسان بود.
الاحتمال: برداشتن.
النَّجْوَى: راز و راز گویندگان.
نُؤْلِه مَاتُولِي^۱: باز گذاریم او را با آنکه
دوستی داشت یا با آنچه اختیار کرد.
المُرُودَة: سنبه شدن و نعت مارد و مرید.

- ۱- کذا فی اساس و پ. و در نسخه پ + کتوله تعالی و لا تقولوا لمن القی الیکم
السلام. نسخه د م عبارت متن را در ذیل کلمه «سلام» نوشته است و مناسب ترمی نماید.
۲- آنچه میان دو قلابست در نسخه اساس و پ نیست. ۳- م: نهان.
۴- م: مایه ای. ۵- پ: سنجید: درشت و قوی هیکل و دلیر و کریم الوجه
و ستمگر حق (ف نفیسی) در اساس و م: ستمه و در لایم (بضم اول) ضبط شده که اشتباه است.

التَّحَنُّن: کسی را بر آرزوی چیزی داشتن.
التَّبَيُّك: گوش بریدن.
التَّغْيِير: از حال بگردانیدن.
الحِیص: گردیدن.
المَحِیص: جای گریز.
القیل: گفتار.
الخلیل: دوست.
الاستفتاء: فتوی خواستن.
الافتاء: فتوی دادن. بفتح ک جواب می دهد تان.
التَّصَالُحُ وَالْإِصْطِلَاحُ^۱: بایکدیگر صلح
کردن.
الصلح: آشتی اسم^۲ اقم مقام المصدر من -
الافعال الثلاثة اعنی یصلحوا یصلحوا
و یصلحوا^۳.
الشَّحْ: بخلی کردن و الغار یَشَح [و یَشَحُ]
و النعت شحیح الاشحة والاشحاء ج.
التعلیق: در آویختن و عاشق گردانیدن.
الاذهاب: بُرُودن.
القوامین: نیک ایستادگی کنندگان.
تَلَوُوا: من اللَّیِّ و تلوا من الولاية و الى
شدن و ولی شدن آ و من الولی نزدیک
شدن یعنی بخود گیریت مر آنرا^۴.

- ۱- م: و الاصلاح و این نیز صحیح است.
۲- م: گریه آن را.
۳- م: یصلحوا.
۴- م: الاستحواض.

الغَوْض: در کاری خوض کردن و در
آب شدن.
الاستِحْوَاضُ^۱: غلبه کردن.
الکَسَل: کاهل شدن و النعت کَسَلان
الکسلی و الکسالی ج.
الذَّبدَ به: باز گردانیدن.
مُدَّ یَدَین: متردماوندگان میان کفر و ایمان.
الدَّرْکُ و الدَّرْکُ [و الدَّرْک]: پایگاه
فرو شو.
السُّفُول: ضد العلو من باب نَصَر.
[السَّفَالَة]: دور شدن سَفَل سَفَل مَفَاله
من حد شَرَف].
الطَّیْع: مهر کردن و حرم و شمشیر زدن.
الصلب: بردار کردن.
التَّشْبیه: مانده کردن.
الشَّک: بگمان افتادن و گمان.
الیقین: بی گمانی و مرگ.
الغُلُو: از حد در گذشتن و کلمته ای
حاصل بکلمه یعنی کُن و روح
لا نه کان یحی الموتی خیر الکم ای
یکن الانتهاء خیر الکم.
الاستکفاف: ننگ داشتن.

سورة المائدة

بِالْعُقُودِ^۱: [معروف] قیل عهدهای خدای
[عزوجل] و قیل سوگندها و
نذرها.
الْبَهِيمَةِ: چهار پای.
الصَّيْدِ: شکار کردن و شکاری.
الْحَرَامِ: احرام گرفته الحُرْمُ ج و قبل شما
در حرم باشید^۲.
الشَّعَائِرِ: جمع شَعِيرَةٍ آوشعيرة و هی اسم
ما جعل علامة لنسك.
الْقِلَادَةِ: گردن بند [القلائد جماعة].
الْأَمِّ: آهنگ کردن.
الْأَبْطِيَاءِ: شکار کردن.
لِحَرَمٍ: کسب کردن و برکاری داشتن.
الْفَنَانِ وَالشَّتَاءُ وَالشَّتَوُ وَالشَّتَاءُ:
دشمن داشتن.
التَّعَاوُنِ: یکدیگر را یاری دادن و هم پشت
شدن.

الْإِنْخِثَاقِ: خبه شدن^۳.
الْوَقْدِ: بچوب کشتن.
التَّرْدِي: از جای در افتادن و هلاک شدن.
النَّطْحِ: شاخ زدن.
النَّطِيجَةِ: گوسفند بزخم شاخ مرده.
السَّبْعِ: دده و قیل درنده.
التَّدْمِكِ: گلو بردن.
النَّصْبِ وَالنَّصْبِ: هر چه پهای کنند برای
عبادت چون سنگی و جز آن.
الاستيفاس: بخش کردن خواستن.
الزَّلَمِ وَالزَّلَمِ: تیر قار.
الْيَاسِ: نومید شدن و دانستن.
الْمَخْمَصَةِ: گرسنگی.
التَّجَانُفِ: چسبیدن.
الْجَارِحَةِ: مرغ و سگ شکاری.
الْجَرَحِ: خسته کردن و کسب کردن^۴ و
طعن کردن در کسی.

۱- م: العقود. ۲- م: باشند. ۳- م: خفه.

۴- این معنی در «پ» نیست در «اساس» نیز در حاشیه نوشته شده.

التَّكْلِيبِ: سگ داری کردن و سگ را
شکار آموختن.

إِذَا قُمْتُمْ: چون خواست که برخیزید.
الْفُسْلِ: شستن معناه الاستالة.
الْمِرْفَقِ وَالْمِرْفَقِ: آرنج و منفعت [و عهد
بستن].

الرَّجُلِ: پای.

الْكُتْبِ: شتالنگ.

المُؤَاتَقَةِ: با کسی عهد بستن.

النَّقَابَةِ: نقیب شدن بالفتح المصدر و بالكسر
الام.

النَّقِيبِ: سالار یعنی مهتر بر چند کس.

التَّعْزِيرِ: یاری کردن.

قَاسِيَةٍ: ای یاسه و قَاسِيَةٍ ای رَدِيَّةٌ مغشوشه.

الْإِطْلَاعِ: دیده ور [گردانیدن]^۱.

الْخَانِيَةِ: مصدر علی فاعله كالخيانة اوعلى
فرقة خيانة اوعلى فعلة ذات خيانة
او نفس خائنه.

الْإِغْرَاءِ: بر آغا لیدن.

الصَّنْعِ: کردن و نیکوئی کردن با کسی و
الثانی بعدی بانی (و فی صحاح اللغة

الصَّنْعِ بالضم. مصدر. قولك
صَنَعَ إِلَيْهِ مَعْرُوفًا وَضَع بِهِ صَنِيعًا
قیحا ای فعل).

الْحَبِيبِ وَ الْحَبِيبِ^۲: دوست.

الْفُتُورِ: سست شدن.

فَقْرَهُ: سُتَّى یعنی انقطاعی و روزگاری
که میان آمدن دو پیغامبر باشد
چنانکه میان محمد و عیسی علیهما السلام.

الْأَرْضِ الْمُقَدَّسَةِ: زمین بیت المقدس
و قیل کُل شام و قیل دمشق و
فِلِسْطِین.

الْجَبَّارِ: بزرگوار و گردن کش.

التَّيِّهِ: حیران شدن و تکبر کردن.

الْأَسَى: اندوهگین شدن.

التَّطَوُّعِ: فرمان بردار گردانیدن و سازوار
گردانیدن چیزی را.

الغُرَابِ: زاغ.

الْبَحْثِ: کاویدن.

المُؤَارَاةِ: پوشیدن.

السَّوْأَةِ: عورت.

۱- م: خواهید که برخیزید. ۲- در نسخه «م» و «پ» و «اساس» شدن ضبط

است ولی در ترجمان القرآن «گردانیدن» آمده.

۳- در «م» حب بضم اول و تشدید ثانی آمده.

وَيْلَةٌ: كلمة تلهف وتحسّر على فابت لا يدرك.

المعجز: ناتوان شدن.

الندم والندامة: بشيان شدن.

من أجل: از بهر.

المعاربه: با کسی جنگ کردن.

التقتيل: بسیار کشتن.

التقطيع: پاره پاره کردن.

التصليب: بردار کردن.

المخالفة والخلاف: با کسی خلاف.

کردن.

النفي: راندن و نیست کردن.

الوسيلة: زدیکی.

السرق والسرقه: دزدی کردن.

الحزن: اندوهگین کردن.

السحت: حرام.

الخبير: دانشمند.

الاستحفاظ: نگاه داشتن خواستن.

الانف: بینی.

السن: دندان.

۱- م در نسخه اساسی بفتح اول.

۱- در «م» «حبر» بکسر اول. البحر: مجمع الماء العبر: مجمع المعلوم. حاشیه اساسی

۲- م: جرح بفتح اول در کتاب لغت بهر دو وجه آمده.

۳- نسخه پ: پیش از آمدن پیغامبر.

العرج: ۳: خستگی [الجروح جماعة].

الکفر: پوشاننده یعنی پاک کننده از گناه.

الاثر: پی.

المهين: گواه راست.

الشريعة: نهاد دین.

الميناج: راه روشن.

الجاهلية: (ای الملة الجاهلية) التي هي هوى

وجهل لا يصد عن كتاب ولا يرجع

الى وحى عن الله تعالى.

وفي قوله: الحكم الجاهلية.

الدائرة: گردش روزگار.

الدور والدوران: گشتن.

الاقسام: سوگند خوردن.

الجهد: کوشش.

الذليل: نرم.

العزیز: سخت.

اللوم: سرزنش کردن.

الحزب: گروه.

اللعيب واللعب: بازی کردن.

النقم والنقمة: عیب کردن و کاری

زشت آمدن بکسر الفاء و بکسر هاء و

عبدالطاغوت ای و عن عبد الطاغوت.

الغفل: دست با گردن بستن.

الانقاد: آتش افروختن.

الاطفاء: فرو کشتن آتش و چراغ.

النعم: نعمت و ناز.

الاقتصاد: میانه نگاه داشتن.

العصمة: نگاه داشتن.

العمى: نابینا و کور دل شدن.

الصمم: کر شدن.

ثالث ثلاثة: سیوم سه یعنی یکی از سه.

الافك: گردانیدن و دروغ گفتن.

التناهي: یکدیگر را باز داشتن و باز ایستادن

و بغایت رسیدن.

القيسي: دانشمند ترسایان و قیل رئیسهم

الراهب: زاهد ترسایان.

الفيض: بسیار شدن آب و رفتن آن.

الدمع: آب چشم.

العقد والتعقيد والمعاقدة: سوگند

بقصد خوردن و اصل دروی گره

بستن است.

الاطعام: طعام دادن.

الاقسط: میانگین و پسندیده تر و برتر.

گریخته تر.

الاقسط: الاعدل و یحمل الوسطی

المقدار و فی الممره و فی این الطعام

و خوشنمه.

الرجس: باید.

الایقاع: افکندن.

الرمح: نیزه.

الوبال: سرانجام بد.

السیاره: کاروان.

البئر: بیابان.

البحيرة: آن ماده شتر که چون پنج شکم

بزیاد و آخرین تر باشد گوشش

بشکافند و رها کنند تا چنانکه

خواهد چرا کند و آب خورد

و بروی نشینند و بار بر نهند و

نکشندش.

الساقية: آن شتر که بگذارند تا چنانکه

خواهد چرا کند و آب خورد و

بروی نشینند و بار نهند بسبب نلری

۱- نسخه «م» البحيرة. در حاشیه نسخه اساسی آمده: البحيرة ماده شتر گوش شکافته که اهل جاهلیت حرام داشتند منفعت وی بر زنان و چون بمردی آن را حلال داشتند در نسخه «پ» و لسان التزیل نیز «البحيرة» آمده.

که کرده باشند.

الوصيلة: آن گوسفندی که چون ماده زادی حلال داشتندی و چون نر زادی از بهر بتان رها کردند و اگر نر و ماده زادی ماده را کشتندی و گفتندی به برادر پیوسته است و ماده را وصيلة نام کردند. الوصيلة: آن بزبچه ماده که با نری زادی در شکم هضم اهل جاهلیت آن بزبچه ماده را نکشتندی از بهر حرمت آن بزبچه نر و گوشت و را حرام داشتندی بر زنان و هر نری که در شکم هضم زادی حرام کردند بزنی^۱. العامی: آن گشن شتر که بگذارند تا چنانکه خواهد چرا کند و آب خورد و بروی ننشینند و بار نهند بسبب آنکه

از پشت او ده شکم گرفته باشند و نهند. این اوضاع پدر عمرو بن یحیی بود که دین اسمعیل را علیه السلام بگردانید.

علیکم انفسکم: معناه الزموا اصلاح انفسکم و هو من اسماء الفعل. لا یضُرُّکم: ضُمَّتِ الرَّاءُ اِتِّبَاعاً لِّضَمَّةِ الضَّادِ الْمُنْقُولَةِ إِلَيْهَا مِنَ الرَّاءِ الْمُدْغَمَةِ.

الضَّوْرُ وَالضَّبِيرُ: گزند کردن.

الحَبْسُ: باز داشتن.

العُثُورُ وَالْعُثُورُ: دیده و ر شدن.

المائدة: خوان آراسته.

الاستحقاق: سزاوار شدن^۲.

العيد: السرور^۳.

العائد: سُمِّيَ بِهِ لِعَوْدَةِ مَرَّةٍ بَعْدَ أُخْرَى.

سورة الانعام

سطره الاولون من الاكاذيب.

النَّاءِ: دور شدن.

الوقوف: باز داشتن.

الوقوف: ایستادن.

السَّاعَةِ: قیامت و یکرمان.

البَغْتَةِ: ناگاه گرفتن و ناگاه.

التَّفْرِيطُ: تقصیر کردن و ضایع کردن و فراموش کردن.

الوزر: گرانی و گناه و سلاح.

الوزر: گناه کسی برداشتن.

اللاه: بازی کردن و زن و فرزند.

الجحد و الجحود: انکار کردن.

الکِبَارَةِ: بزرگ کردن.

النَّفَقِ: سُمج که^۳ راه گذر دارد.

السُّلَم: نردبان.

الطَّيْرَانِ وَالطَّيْرَةِ: پریدن و شتافتن.

الجنات: بال و دست و جانب.

العادل: داد کردن و برابر کردن چیزی با چیزی و الثانی یُعَدُّ اِلَى الْمَفْعُولِ الثَّانِي بِالْيَاءِ.

التَّامِكِينَ: دست دادن و جای دادن.

المدوار: ابری که نیک بارد.

الانشاء: آفریدن و ابتدا کردن.

القرطاس: کاغذ.

الحقیق: فرود آمدن بلا و مکروه.

سکن: باشید من السکنی و هی الاقامه.

القطر: آفریدن و شکافتن.

الکشف: بردن اندوه و برهنه^۲ کردن.

القهر: خوار کردن و شکستن کسی را.

الاستماع: گوش داشتن.

الکینان: پوشش الاکینه جماعه کالسنان و آسنه.

الوقر: گرانی گوش.

الأسطورة و الأسطاره: افسانه یعنی ما

۱- این معنی دوم برای «وصيلة» فقط در حاشیه نسخه اساس آمده.

۲- این واژه در معنی آن در نسخه «م» نیست.

۱- فقط در اساس و پ.

۲- م: پرهیز.

۳- و آنکه.

أَرَأَيْتَكُمْ: ای اخبارونی.

التَّقْصُرُ: زاری کردن.

الْإِبْلَاسُ: نومید شدن.

دَائِرِ الْقَوْمِ: آخرهم و مَنْ بقی بعدهم و

قطع الدابر عبارة عن الاستیصال.

الصَّدَفُ و الصَّدُوفُ: بگشتن.

الخِزَانَةُ و الخِزِينَةُ: گنجینه.

الطَّرْدُ: راندن.

التَّفْصِيلُ: جدا کردن و پیدا کردن و پاره

پاره کردن.

الِاسْتِیَانَةُ: پیدا شدن، استباینه انا ای

عرفته.

الاستعجال: شتافتن خواستن^۲.

يَقْضَى: پرمیگوید یا برمی میرود.

يَقْضَى: حکم میکند.

المِفْتَاحُ و المِفْتَاحُ: کلید اوجم مَفْتَح و

هو المخزن.

السَّقُوطُ: افتادن.

الْوَرَقَةُ: برگ درخت.

الرَّطُوبَةُ: تر شدن، والتعْطَرُطُ و رَطِيب.

الرَّطِيبُ: تر.

الْيَبَسُ و الْيَبَسُ: خشک شدن.

الْخَفِيَّةُ: نهانی.

الْكَثْرُ: غمگین کردن و اندوه خیه

کننده^۳.

الشَّيْخَةُ: گروه همدل.

الاذَاةُ: چشاندن.

الدُّكْرَى: پند.

الِإِسْأَلُ: گرو کردن و درخزلان گذاشتن.

الْحَمِيمُ: آب گرم و خوبشاوند.

الِاسْتِمْرَاءُ: سرگشته گردانیدن و بردن

و انداختن.

الْحَمِيرَةُ: سرگشته شدن.

الْحَمِيرَانُ: سرگردان.

الصُّورُ: شاخی که در وی اسرافیل دردمد

و جمع صورت.

الصَّنَمُ: بت.

الْمَلَكُوتُ: پادشاهی.

الْجَنَانُ: در آمدن شب و يُعَدِّي بعلی^۱ و

بنفسه.

الْكُوكَبُ: ستاره.

الْأَفُولُ: فروشدن ستاره و ماه و خورشید^۴

و الغابر يفعل و يفعل.

القَمَرُ: ماه.

الْبُرُوعُ: بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره.

التَّوَجُّهَ: روی سوی کسی گردانیدن و کسی

را بنزدیک کسی فرستادن.

الْيَسَعَ و الْيَسَعَ: نام پیغامبری معروف.

التَّوَكُّلُ: برگذاشتن و وکیل کردن و کار

بکسی گذاشتن.

الِإِقْتِدَاءُ: بر پی کسی رفتن و يُعَدِّي بالياء

قَدَّرَ الشَّيْءُ يَقْدَرُهُ قَدَرًا مِنْ

حَدٍّ دَخَلَ و ضرب اذا قَدَرَهُ

بمقدار.

الْقَدَرُ: اندازه کردن.

الْقَمَرَةُ: بختی مرگ.

الْهُونُ و الْهَوَانُ: خوار شدن.

الْهُونُ: آسان شدن.

فُرَادَى: تنها جمع فرد و فَرْدٍ و فَرِيدٍ و

فَرْدَانٍ و روا باشد که اسم جمع باشد

و عمل او باشد و تقدیرش منفردین

باشد.

التَّحْوِيلُ: پادشاه گردانیدن بر چیزی و

خداوند چیزی گردانیدن.

فُرِيَ بَيْنَكُمْ: ای و صلکم و مودتکم.

الْفَلَقُ: شکافتن.

النَّوَاةُ: دانه خرما، النَّوَى ج.

الاصباح: مصدر سُمِّيَ به الشَّيْخُ.

السَّكَنُ: آرامگاه.

الحُسْبَانُ و الْحِسَابُ: شمردن

التَّقْدِيرُ: اندازه کردن.

الاستيداع: چیزی بزینهار بکسی دادن.

الغصير: سبز.

التراکب: برهم نشستن.

الطلع: شکوفه درخت خرما.

القنو: خوشه خرما.

الزيتون: معروف^۱ (الواحد زيتونه و

الزيت دهنه).

الرمان: نار^۲.

الاشتياء: مانده شدن.

الالمار: میوه بیرون آوردن درخت و میوه -

دار گشتن.

اليتع: بجای رسیدن میوه یعنی پختن و الغابر

يبتنع و يبتنع.

الجن: پریان [جمع جنی].

الوصف و الصفه: نشان دادن.

الخرق: دریدن و دروغ گفتن و زمین

بریدن رفتن.

اللطيف: رفیق کننده و دور بین.

البصيرة: یقین و حجت.

۱- م الخزانة (بفتح خاء) و خلاف مشهور و سهواستظرفان گفته اند: الخزانة لا يفتح.

۲- م: شتافتن خواستن. ۳- م: خسته کننده. ۴- م: خورشید.

الابصار: دیدن.

الدُّرُوس: کهنه شدن قُرئِ درست [مِنْ] المرس و الدراره خواندن و قُرئِ درست من المدارسه با کسی چیزی درس کردن].

السَّبب: دشنام دادن.

الاشعار: آگاه کردن.

التَّغْلِب: نیک برگردانیدن.

القَبْل: پیش و برابر و آشکارا و قبل جمع

قَبِيل بمعنى كفيل او بمعنى جماعه

[القَبِيل : توانائی و آشکارا

و سوى].

الرُّخْف: زرو آرایش.

الصَّقِي: بچسپیدن^۱.

الفؤاد: دل.

الافتراف: کسب کردن.

التَّمام: تمام شدن.

الخرص: دروغ گفتن و حزر کردن^۲.

الظُّهُور: آشکارا شدن و برجای بلند

شدن و دست یافتن.

البُطُون: نهان شدن.

يُوحُونَ: آى يُوَسِّسون.

الاكبر: بزرگتر.

الاجرام: گناه کردن.

الرساله: پيغام.

الصغار: خوار شدن.

الشرح: گشاده کردن و پديد کردن.

الضبي: تنگ^۳.

الصعود و التصعد و التصاعد [و

التصعيد و الاضعاد]: بالا بردن.

المعشر: گروه.

الاستكثار: بسيار کردن خواستن.

الاستخلاف: خليفه کردن و ايستادن

خواستن بجای کسی.

الاعجاز: عاجز کردن.

الذرء: آفریدن.

الارءاء: هلاك کردن.

الحجر: حرام و خيرد و كنار و ديار ثمود

۱- = ميل کردن (لسان التزيل) و اصطلاحاً معنى شنیدن و گوش دادن آمده.

۲- چنين است در نسخه اماس و «م» و در نسخه «پ» اين واژه و معنى آن و كلفه ظهور» واژه بعد نيامد. در فرهنگ نفيسى آمده است: خرص: دروغ گفتن و حرز كردن ميوه بردخت و كشت بر زمين و در لغتنامه بنقل از تاج المصدا دريهي «حزر» بمعنى تخمين نمودن و ديد زدن و تقدير غلات و اندازه گيري كشت و زرع آمده.

الحاويه و الحاويه و الحاويه: چرب روده^۴.

الاضغلاط: آميخته شدن و شوریده خرد شدن.

هكلم: بياو بيار از اسماء افعالست اهل

حجاز مذكر ومؤنث و ثنيه و جمع

را هكلم گویند بيك لفظ و بنو تميم

گویند هكلمًا و هكلمو او هكلمى

و هكلمن.

الإملاق: درویش شدن.

الاشد القوة: واحد جاء على بناء الجمع

كالاتك ولا ثالث لهما.

الكيل والميزان: يحمّل ان يكونا مصدرين

كاليعاد بمعنى الوعد و يجوز ان يراد

آلة الكيل والوزن.

المفارقة: از يكدیگر جدا شدن.

القيّم: راست و القيم مصدر كالقيام

وصف به.

ويستوى في الوصف به المذكر

والمؤنث والواحد والجمع.

العرش: چفته کردن^۱ و بنا کردن از چوب

و الغابر يعرش ويعرش.

الزروع: كشت و كشت کردن و رويايدن.

الحصد و الحصاد: درودن.

الحمله: اشتراک^۲ بار کش.

الفرش: اشتراک خرد.

الضآن: ميش.

المعز: بز جمع ضايف و ماعيز.

الاستعمال: گرد اندر گرفتن.

الاييل: اشتراک^۳ لا واحد لها من لفظها وهي

مؤنثه.

السفح: خون ریختن.

الظفر: ناخن یعنی هر با چنگالی از مرغان

و هر با سنی از ستوران.

الغنم: گوسپندان.

الشحم: پیه.

۱- م: بستن.

۲- م: شتران.

۳- م: شتران.

۴- چنين است در ساير لغات قرآن و فرهنگ ها در قرآنهای مترجم

چاپى معنى «حوايا» «پشكل دان ها» آمده.

۵- جمعى است كه واحدی برای آن نیست و گفته اند واحد آن «شده» است رك

منتهى الارب.

سورة الاعراف

المص: انا لله اعلم وافضل من خدای می دایم
و پیدا می کنم.

البیتوته: شب گذاشتن و شب کاری
کردن قوله بیاتاً مصدر وقع
موقع الحال یعنی بائتين يقال
بات بیاتاً حسناً.

القبیلوه: نیم روز خفتن.

الثقل: گران شدن.

الخفة: سبک شدن.

المعیشه: زندگانی.

التکبر: گردن کشی کردن و بزرگوار
شدن.

الاغواء: بی راه گردانیدن.

الشمال: دست چپ.

الذام: نکو هیلدن و عیب کردن.

الدحر والدحور: دور کردن.

المکلا: پر کردن.

الوسوسة: وسوسه کردن یعنی اندیشه بد
در دل افکندن.

المقاسمه: کسی را سوگند خوردن یعنی
سوگند خوردن از بهر کسی.

النضح والنصيحة: نیک خواستن.

التدليہ: کسی را در کاری افکندن بحلی
و چیزی بجائی فرو گذاشتن.

طریق: فعل ناقص است اسم را بر رفع کند
و خبر را بنصب چون کاد و خبر

او جز فعل مضارع نباشد گوئی
طریق زید يفعل کذا در ایستاد

زید میگرد چنین.

الخصف: برهم نهادن و نعلین دوختن و

آنچه بدان ماند^۱.

الريش والرياش: جامه نیکو و پرمغ.

۱- برهم نهادن و دوختن ترجمان القرآن در لسان التزويل و تفسیر مفردات فقط

برهم نهادن.

القبیل: گروه.

البدا: ابتدا کردن.

الزينة: آرایش.

الاستيخار: باز پرس شدن.

الاستيقدام: درپیش شدن و درپیش شدن
خواستن.

التدارك: دریافتن.

التفتيح: گشاده کردن و بشکافانیدن^۲.

الولوج: در شدن.

الجمال: اشتر ز.

الجمال: رسن کشتی.

السّم: سوراخ [سوزن]^۳.

الخياط: سوزن.

الغاشية: پوشش و قیامت.

الغل: کینه.

الايراث: میراث دادن.

التأذين والاذان: بانگ نماز گفتن و آواز
دادن.

الحجاب: پرده.

المعرف: بلندی و نیکوئی و پیاپی. الاعراف
جماعه و قيل باره ایست میان

بهشت و دوزخ.

تلقاء: برابر.

الاعشاء والتغشية: پوشانیدن.

الحثيث: شتابنده.

التبارك: بزرگوار و بلند شدن و بابرکت
شدن.

بشرأ^۴: بالتخفيف والتثقیل جمع بشر
(بشارت دهندگان).

نشرأ: بالتخفيف والتثقیل جمع نشر
یعنی المنتشر والتأثير (باد زم

و خوش)^۵.

۱- جمع قبيله و بمعنی پابندان و ضامن و کفیل. تفسیر مفردات قرآن بنقل از تفسیر
مبیدی.

۲- این معنی اخیر «بشکافانیدن» در نسخه پ نیست.

۳- جماله: ریسمان کشتی ج جمالات (ترجمان القرآن). و این واژه در نسخه های
المستخلص نیست.

۴- در غالب کتب لغت کلمه «سوزن» نیست همچنین در نسخه اساسی و ب

۵- حاشیه: وجوه قرآن بشرأ (بضم اول و دوم) بشرأ (بضم اول و سکون دوم) بشرأ
(بفتح اول و سکون دوم) بشری، نشرأ، نشرأ، بشرأ (برهمان وزن).

۶- تفسیر مفردات قرآن.

النَّشْرُ: پراکنده کردن و زنده کردن و آشکارا کردن خبر و باز کردن

نامه.

الْإِقْلَالُ: برداشتن و اندک کردن و درویش شدن.

الثَّقِيلُ: گران.

السُّوقُ: راندن.

النَّكِدُ: اندک [خیر].

النَّكِدُ: اندک خیر شدن [و اندک شدن آب چاه] و تنگ عیش شدن.

العَجَبُ: شگفت داشتن.

هود عليه السلام: نام پیغمبر قوم عاد.

النَّاقَةُ: شتر ماده النوق و الانیق ج.

على طريق [الابدال و] القلب.

السَّهْلُ: زمین نرم.

القَصْرُ: کوشک.

النَّحْتُ: تراشیدن.

الْإِلَهِيُّ: نیکوئی و آلئ و آلئ در وی نعمت است.

العَقْرُ: کشتن و بی زدن و ریش کردن.

الْعَتُوُّ وَالْعِتْيُ: از حد در گذشتن و بغایت

پری رسیدن.

الرَّجْفُ وَ الرَّجْفَانُ: لرزیدن.

الجُثُومُ: بر سینه خفتن مرغ^۱ و الغابر بِجُثْمٍ و بِجُثْمٍ.

السَّيْقُ: پیشی گرفتن.

الجَوَابُ: پاسخ.

الغُبُورُ: باقی ماندن و ماضی شدن.

الامطار: باران بارانیدن.

مَدَّيْنِ: قبیله من ولد ابراهیم علیه السلام.

التَّكْثِيرُ: بسیار گردانیدن.

الْغِنَى وَ الْغِنِيَّةُ: مقیم شدن و بی نیاز شدن و توانگر شدن و زیستن.

العَفُوُّ: بسیار شدن.

الْبَرَكَۃُ: افزونی.

الضُّحَى وَ الضَّحْوَةُ: چاشتگاه.

الحَقِيقُ: سزاوار.

الثَّعْبَانُ: مار بزرگ^۲.

الْإِرْجَاءُ: باز پس بردن وی هم مهموز - لامست^۳ و هم معتل لام.

الاستِرهاَبُ: ترسانیدن.

اللَّقْفُ وَ التَّلَقُّفُ: زود فرو خوردن^۴.

۱ - بزافو در نشستن و بر سینه نشستن مرغ تفسیر مفردات قرآن.

۲ - ... که او را ازدها گویند تفسیر مفردات قرآن. ۳ - کذا هرسه نسخه.

۴ - در ترجمان القرآن نیز چنین است در تفسیر مفردات: فرو بردن.

البَطْلُ^۱ وَ البَطُول وَ البَطْلَانُ^۲: باطل شدن.

الالهية: العبادة (= پرستیدن).

التَطْيِيرُ: فال بد گرفتن.

الطَّايِرُ: عمل از نیک و بد.

مَهْمَا آى شَيْءٍ: یعنی هر کدام چیزی و اصل او «اما» بوده است ماء اول

مر شرط را و الف را به قلب کردند

و دوم صله و مؤ کده جزا [کافی

اما واصله «ان ما»].

الطوفان: بارانی که همه جا برسد.

الجِراد: ملخ.

القُمَّلُ: ملخ پیاده و قیل کنه بزرگ.

الضِفْدَعُ: جَعَز [و بعضی غول گویند].

النَّكْتُ: تاب باز دادن ریشان و شکستن

عهد.

اليَمِّ: دریا.

التَّامِيرُ: هلاک کردن.

الْخِلَافَةُ: ایستادن بجای کسی که از پیش

بوده باشد.

التَّجَلَّى: پیدا شدن و روشن شدن.

الدَّكَّ: خُرد مُرد گردد و شکستن و جانی هوار و قیل مَد کو کتسمیه

بالمصدر.

الْخُرُورُ: (بروی در)^۳ افتادن [و خَرَّ موسى صَعِقًا از هوش بیفتاد

آموده].

الصَّعَقُ: بهوش شدن و مردن.

الافاقه: بهوش آمدن.

التَّوَحُّ: تخته.

الحُلَّى: پیرایه.

الجَسَدُ: تن.

الخَوَارُ: بانگ گاو و بانگ کردن گاو.

سَقِطٌ فِي أَيْدِيهِمْ: افتاده شد در دستهای

ایشان یعنی نیک پشیمان شدند و اصل

وی آنست که هر که را پشیمانی

وی سخت شود دست خود را بگردد

از غم دهان وی در دست وی افتد

و دست مسقوط فیها شود.

الْأَسَفُ: اندوهگین شدن.

العَجَلُ وَ الْعَجَلَةُ: شتاب کردن.

الْجَرَّ: کشیدن.

۲ - م: بطلان (یفتح اول).

۳ - فقط در «پ». ۴ - الحلی (یفتح اول و سکون لام) و الحلی بضم اول.

۵ - م: یفتح خا.

۱ - م: البطل (یفتح اول و دوم).

۲ - م: البطلان (یفتح اول و دوم).

۳ - م: یفتح خا.

الاشمات: شادمانه کردن دشمن.
 السكوت والسكات والسكت: خاموش
 بودن و بیارامیدن. وفي نسخها ای
 المكتوب فيها والنسخة کُل ما
 انتسخ آي کتب من اصل ثم
 یطلق علی ما یکتب أولاً.
 الاختیار: برگزیدن.
 الفل: بند برگردن و دست.
 الانبجاس: روان شدن.
 حاضرة البحر: آن دبه که نزدیک دریا
 بود.
 الحوت: ماهی.
 الشروع: در آب آمدن و در کاری شدن.
 الشرع: پدید کردن.
 المعدية: عنبر.
 البئس والبئس^۱ والبائس: سخت.
 التآذُن: بیاگاهانیدن.
 التمسك والامساك: چنگ در زدن
 و یعدیان بالباء.
 الامساك: نگاهداشتن و ایستادن.
 الخلف: گروهی که در پس گروه

دیگر آیند^۲.

التثف: برکندن.
 الانسلاخ: بیرون آمدن از چیزی و
 بگذشتن ماه^۳.
 الاخلاص: میل کردن و جاودانه کردن و
 دیر پیر شدن.
 التکتب: سگک.
 اللهث و اللهات: زبان از دهان بیرون
 کردن سگک از تشنگی و ماندگی و
 الماضي لهتوت^۴.
 ساء مثلاً القوم: بد داستانیت داستان
 این گروه.
 الالحاد: از حق بچسپیدن و لحد کردن^۵.
 اللحد: بچسپیدن و در لحد نهادن.
 الاستدراج: اندک اندک نزدیک گردانیدن
 خدای عزوجل کسی را بخشم و
 عقوبت خود.
 المتانة: استوار شدن.
 المتین: (بفتح و کسر اول) استوار.
 الجينة: دیوانگی.
 الاقرباب: نزدیک شدن.

۲- فقط در پ و م.

۴- یعنی گشتن. ولحد الیه = خمید و میل کرد

۱- در حاشیه بر وزن فعیل و فعل.

۲- م: بگشتن.

عربی او: ف نفیسی.

ایبان: کئی^۱ است سوال باشد از زمان
 چون متی^۲ جز آنکه ایبان در موضع
 تعظیم و تفخیم گویند.
 الارساء: برجای بداشتن.
 التجلیه: پیدا گردانیدن.
 الحفیی: مهربان و نیک پرسنده.
 الحفاوة: باستقصاء از حال کسی رسیدن
 و تیار داشتن در کاری و یعدی
 بعن و بالباء.
 التفشی: مجامعت کردن و خویشتن بجامه
 پوشیدن.
 المروور: گذشتن ای فتضت به من غیر
 اِزلاق ولا اخلاج.
 الیقال: گران شدن آبستن و گران
 کردن.
 الشرك: انبازی و نصیب.
 الصمت والصمات والصموت: خاموش
 بودن.
 البطش^۲: سخت گرفتن و الغابر یبطش
 و یبطش.
 النزع: اندر هم افگندن قومی را.
 الطائف و الطیف و الطیف: وسوسه
 و خیال بر گرد زنده^۳.
 الطیف: نموده شدن خیال و وسوسه.
 الاقصار: باز ایستادن.
 الانصات: خاموش بودن.
 الخيفة: ترس.
 الاصيل: شبانگاه.

۱- کئی است.

۲- این واژه و معنی آن در نسخهم نیامده.

۳- چمن است معنی لغت در اساس و پ در لسان التزیل نیز ولی در نسخهم «خیال
 براکنده» آمده.

سورة الانفال

النَّفْلُ : غنیمت.

ذَاتَ بَيْنَكُمْ : ای احوال بینکم یعنی آشتی کینت^۲.

الْوَجَلَ : ترسیدن.

الْكَرِيمُ : گرامی و بزرگوار.

الشَّرَكَةُ : تیزی و سلاح.

الْإِحْقَاقُ : برحق برداشتن و محققیت برداشتن.

الِاسْتِغَاثَةُ : فریاد خواستن.

الرَّوْبَطُ : بستن.

الْبَنَانُ : سرانگشت^۳ جمع البَنَانَةُ.

الزَّحْفُ : گروهی که بانبوهی بسوی

دشمن روند و میجنگند شدن بانبوهی.

التَّحَرُّفُ : بگردیدن.

التَّحْمِيْزُ : فراهم آمدن و از آن سو که

باشی بر دیگر سو گردیدن.

الْإِبْهَانُ وَالتَّوْهِيْنُ : سست کردن.

(الْكَثْرَةُ : بسیار شدن)^۴.

[الْحَوْلُ : جدائی افگندن و جدا شدن و از

جائی بجائی شدن]^۵.

الْخُصُوْصُ وَالْخُصُوْصِيَّةُ : خاص کردن.

التَّخَطُّطُ : ربودن.

الْإِيْوَاءُ : جای دادن.

الْإِنْبِثَاتُ : بازداشتن و ثابت کردن.

المُكَاءُ وَالمَكُوْ : شمولیدن [یعنی بانگی

که از میان دو لب آید].

التَّصْدِيْقَةُ : دست بر هم زدن.

الرَّكْمُ : برهم نهادن^۶.

المُضْيِی وَالمَضَاءُ : گذشتن.

الْغَنَمُ : غنیمت گرفتن.

الْخُمْسُ : پنج یک.

الْعُدُوَّةُ : کرانه رود.

الْقُصُوْ : دور شدن.

الْأَقْصَى : دور تر.

الرَّكْبُ : آتش سواران جمع راکب.

التَّوَاعُدُ : یکدیگر را نوید دادن^۲.

التَّقْلِيلُ : اندک گردانیدن و اندک نمودن.

الْفِیَاتُ وَالثُّبُوتُ : ایستادن^۳ و استوار

شدن].

البَطَرُ : فیریده و سرگشته شدن.

التَّرَائِي : یکدیگر را دیدن.

النُّكُوصُ : برگشتن.

التَّشْرِيدُ : رمانیدن و راندن.

رِبَاطُ الْخَيْلِ : اسبان بسته جمع رباط

بمعنی مربوط و قیل بستن اسبان و هو

مصدر کالمربوطه.

الْإِزْهَابُ وَالتَّرْهِيْبُ : ترسانیدن.

الْجُنُوحُ : بگشتن^۴.

الْإِثْخَانُ : بسیار کشتن و سست کردن

بجراحت.

الْإِمْكَانُ : ممکن گشتن.

الِاسْتِصْنَاءُ : یاری خواستن.

۱- پ و م: مابینکم من الاحوال.

۲- پ و سرانگشتان م: سرهای انگشتان و این بهتر است در لسان التنزیل «انگشتان»

معنی شده بنان جمع «بنانه» است باید بگونه جمع معنی شود.

۳- فقط در پ و م در اساس نیست.

۴- کذا فی لسان التنزیل و تفسیر مله ردا ت.

۵- م: بر نهادن.

۱- در نسخه اساس بسو «الفیدومه» آمده.

۲- نوید در نسخه اساس هم بفتح

حرف اول ضبط شده.

۳- م: بایستادن.

۴- فیریدن = خرامیدن بنار و

تکبر و پرنمیت شدن و ریشخند.

۵- مهل کردن و گرویدن.

العَيْلَة : درویش شدن.

الجزیه : گزیدہ .

المُضَاهَاة: مانند کردن یا کسی یا با چیزی.

الإظهار: غالباً في قوله تعالى: "وَأَشْكَارُكَ" (وَأَشْكَارُكَ)

و در وقت نماز پیشین شدن .

الكنز: گنج نهادن و گنجینه

الاحماء: گرم کردن.

الکسی: داغ کردن.

العبيدة : يثاني .

النِّسَى [و النِّسَاء] : تأخیر کردن و معناه

باز پس افگندن حرامی ماه ماه

دیگر .

لمُواطَاةُ وَالْوِطَاءُ : مثل الموافقة والوفاق .

لَتَنَاقُلْ : گرانی کو دینے والے

الممل، والا خلاد افعدي تعديتها

معنى ثاني: التوسل: احمل الثمن

لا انا شريفا

از ک

هار: سوراخ در کوه .

خفیف : سبک.

مقاصد: میانہ یا آسان یا نزدیک .

قصده: آهنگ کردن و بیان گرفتن.

Abstract

۳- کلمه «جنگ» فقط در اساسی است در لسان التمزیل نیز آمده زیر معنی «مواطن».

۴- م: کزیت. = مانستق لسان التزیل.

۲۔ پ فقال .

السَّيَّاحَةُ : در زمین رفتن .

الآذان : معنی الايدان آگاه کردن .

المُظَاهَرَةُ وَالظَّهَارُ : مَا كَمُرُهُ رِشْتٌ

شان و زن را گفتن که تو و من چون

بیشتر تمام

پست مادر می

الحصص: بازداشتن.

المَرْصِدُ والمِرْصَادُ: راه فراخ.

الرَّصَدُ وَ الرَّصُودُ : چشم داشتن و راه

نگاهد اشتن .

التَّخْلِيَّةُ: رها کردن.

الاستحارة : زنیار خواستن.

الاحادیث: زیاده دادن

الاعمال

وَبَلَدٌ: رَسَائِدُنْ.

هد و خو

خدای

لَذِمَّةٌ : زِينَةٌ .

لارضاء : خوشنود کردن.

۱- م: + این عفان. (بفتح عین) .

الشَّيْئَةَ: سفر دور^١.

الاستِبدان: دستوری خواستن.

التَّردُّد: آمد و شد کردن و گردیدن.

العُدَّة: ساز کار.

الانثیحات: برانگیخته شدن.

التَّنْطِيط: درنگی کردن^٢ و باز داشتن.

الایضاح: شتابانیدن و شتابیدن.

خیال: در میان و این کلمه در وی الف

ولام در نشود.

الزُّهوق: هلاک شدن و باطل شدن.

الوق: ترسیدن.

المنجاء: پناه گاه.

المنجاء: پناه گرفتن بکسی.

المغارة: شکاف در کوه.

الادخال: مثل الدخول.

الجِماح و الجموح: سرباز زدن از چیزی

و سرکشی کردن و شتافتن.

اللمز: عیب کردن.

الغرْم و المغرْم: تاوان دادن و تاوان.

الأذن: سخن شنیدن^٣.

المُحَادَّة: خیلاف کردن.

الاعتذار: عذر خواستن.

الانثفاك: برگردیدن.

المعدن: بجائی مقیم ایستادن.

الاعقاب: پاداش دادن و از پی در آوردن.

التخلیف: باز پس گذاشتن.

خیلاف: پس.

الحر: گرما.

الضحك و الضحكك: خندیدن.

البكاء: گریستن.

القبر: گور.

الخوالف: زنان که خلیفه شویان باشند

در خانه چون بغزوی روند.

التعذیر: تقصیر کردن و عذر دروغ

آوردن.

الاعتذار: عذر درست آوردن و با عذر

شدن.

الاعرابی: بیابانی. الاعراب ج.

الجدير: سزاوار. اجدد: سزاوارتر.

المغرْم: تاوان.

المروء: عادت کردن.

الاعتراف: اقرار کردن.

الخلط: آمیختن.

السكن: آرام.

تعالی یعنی نالنده و توبه کننده

[بزاری].

التخلف: باز پس ایستادن.

الظما و الظماء: جشته شدن^١.

النصب: رنجه شدن.

الوطأ: [بپای] سپردن.

الوادی: مسیل ماء یقسیع بین الجبلین.

التفقه: علم آموختن و فقه گشتن.

الغلظة: درشتی.

الانصراف: باز گشتن.

الحریص: نیک خواهان^٢ (شدن)^٣.

الارصاد: ساختن و راهبان نشانیدن.

التأسيس: بنیاد نهادن.

الجرف: آبکند رود.

الهوؤ و الهیؤر: فرورفته شدن و هار

مقلوب من هار و قیل وزن هار فَعِل*

قصر هار و علی هذا اللفه لیست

بالف فاعل انما هی عینه و اصله

هوؤر.

الانھیار: فرورفته شدن.

الرّیبه: گمان.

المبایعه: با کسی بیعت و بیع کردن.

الآواه: بسیار آوه کننده از بیم خدای

١- این واژه و معنی آن در «م» نیست.

٢- م درنگ کردن.

٣- یعنی هر چه میگویند در روح و راست استوار میدارد لسان التزییل.

٤- الاعتذار.

١- پ و م: تشنه شدن.

٢- نیک = بسیار و زیاد.

٣- فقط در نسخه «پ».

سوره یونس علیه السلام

قَدَمِ صِدْقٍ : کردار نیک پیش فرستاده
از سعی . درخیز بقدم کنایت اگر
چنانکه از انعام بپسند .
الْإِعَادَةُ : باز گردانیدن .
الضِّیَاءُ : روشنائی .
الْمَدَدُ : شمار .
الدَّعْوَى : دُعا .
التَّعَجُّیلُ : شتابانیدن .
الْإِدْرَاءُ : آگاه کردن .
الْعُمُرُ [وَالْعُمُرُ] : زندگانی .
إِذَا لَهِمَّ مَكْرٌ : اذا ، الاولى لِلشَّرَطِ
والثَّانِیَةِ جوابها وهی لِلْمُفَاجَاةِ [وهی
تَجْرِی فی جواب الشرط فی قوله تعالی
«إِذَا هُمْ بِقِطْعَتَيْنِ» فایلتها فایدة الفاء
ای فَمَهُمْ] .
التَّسْمِیرُ : رانیدن .

العاصِفُ : باد سخت .
المصَوِّفُ : سخت وزیدن باد .
المَوْجُ : آشوب آب و آشوب کردن آب .
التَّزْوِیْنُ : خویشیدن برآراستن .
أَمْسِ : دی و این کلمه ظرف زمانست
ومبنی است بر کسره از بهر تضمین
الف و لام و روا باشد که الف و لام
و تنوین و اضافت بروی درآرند و
او را مُعْرَب کنند .
و زیادة : افزونی یعنی دیدار خدای تعالی .
الرَّهَقُ^۲ : در رسیدن و در آمدن بر چیزی
و تباه شدن .
قَتَرَ : گرد یا تاریکی همچون دود الواحد
قَتْرَةٌ .
الْقِطْعَةُ : پاره ای از چیزی .
مُظْلِمًا : نصب علی الحال من اللیل .

مَسَاكِنُكُمْ : اَی الزموا مکانکم (= بباشید
بر جای خود) .

التَّزْوِیْلُ : جدا کردن .

الْإِسْلَافُ : در پیش فرستادن .

یَهْدِی : الاصل یَهْتَدِی .

التَّعَارُفُ : یکدیگر را شناختن .

الْإِسْتِیْنَاءُ : خبر خواستن .

ای : آری و این حرف خاص در قسم

[ربی در] آید [قال الله تعالی : قل

ای و ربی] .

الشَّانُ : کار .

الْغُرُوبُ : غایب شدن .

الْإِجْمَاعُ : اتفاق کردن و عزم کردن و
جمع کردن .

الْغُفْمَةُ : اندوه .

الْتَفَتٌ : بگردانیدن .

الْکِبَرِیَاءُ : بزرگواری .

و مَلَائِهِم : الضمیر یرجع الی الذَّریَّةِ

اولی فرعون لَأَنَّ الْمَلِیکَ لَا یَخَافُ

وَحْدَهُ فَذَکَرَهُ ذَکْرًا تَبَاعَهُ .

التَّبَوُّؤُ : جای گرفتن .

الْفَرَقُ : غرغه شدن . بآب فرو رفتن .

الْبَدَنُ : تن و تنه پیراهن و زیره .

قَوْمِ یُونُسَ : اهل نینوی^۱ من بلاد موصل .

۱- م : کنایت . ۲- در نسخه پ و اساس رهق (بفتح اول و سکون دوم)

آمده در لسان التزیل و کتب لغت رهق : فرو پوشیدن است .

۱- م در حاشیه نسخه اساس و م آمده نینوی بضم النون الثانیه .

سوره هود عليه السلام

[هود: اسم قریه]^۱.

الشَّقَى: گردانیدن و دُوتا کردن.

الاستِفْشَاء: جامه بسر در کشیدن.

الثوب: جامه.

[على الله: بر خداست عزوجل بطریق

وعدۀ کرم و این را به ضمان گویند].

التَّعَمُّاء: آسان و حال نیکو.

المِرْبِیة: شک.

لا جرمَ: حقاً [قاله] ابن عباس رضی الله

عنهما وقال الرَّجَّاج: لانی لِمَا

افْتَرَوْهُ مِنْ شَفَاعَةِ الاصْتِامِ

ثُمَّ قَالَ: جَرَّمَ اِی کَسْبِ ذَلِکَ

الْفِعْلُ لَمْ یُخْصَر.

الاِخْبَات: فروتنی کردن.

الرَّذَالَةُ و الرُّذُولَةُ: ناکس و خوار شدن

و النعت رَذُل.

الازْدَل: خوار تر.

بَادِی الرَّأْی: در اول دیدار دل.

قَمَنْ لَیِّن: فعناه ظاهر الرأى وانتصابُ

« بَادِی » على الظرفِ اصلُهُ وقتَ

حدوثِ اَوَّلِ رَأْیِهِم او ظاهرِ رَأْیِهِم ثُمَّ

حُدِّفَ ذَلِکَ و اُقیمَ المضافُ الیه مقامه.

التَّعَمُّیة: پوشانیدن و کور کردن.

الایزام: لازم کردن.

الایزِراء: خوار داشتن.

الابْتِیَاس: اندوهگین شدن.

المُخَاطَبَةُ و الخِطَاب: با کسی سخن

گفتن.

التَّنُور: معروف و قیل وجه الارض و قیل

الفجر.

الاحرام: راندن.

[الارساء: برجا داشتن].

العَزَل: جدا کردن و معزول کردن و عزل

کردن از زن فی معزَل در کرانه.

البَلْع: فرو خوردن.

یاسمَاء: اِی اَبَر.

الاقْلَاع: باز ایستادن.

القَبْض: کم کردن آب و کم شدن.

الجودی: نام کوهیست بموصل.

البُعْدُ و البَعْد: هلاک شدن.

بُعْدَالُهُ: هلاکی و دوری باد او را.

الاعتِراء و العَرَو: بنزدیک کسی آمدن

و کاری رسیدن.

النَّاصِیة: موی پیشانی.

العُتُود: ستیزه کردن و الغابر یَعْتَدُو یَعْنِد.

العَتِید: ستیزه کش.

الاستِعمار: زندگانی خواستن و آبدان^۱

کردن خواستن.

الارَابِیة: بگمان افکندن و به ریت آوردن.

التَّخْصِیر: هلاک کردن و زیانکار گردانیدن.

الصَّیْحَةُ: بانگ و عذاب.

الحِیْلَة: اندر زمین بریان کرده.

الحِند: بریان کردن گوسپند اندر زمین.

النُّكْر و النُّكْرَة^۲: ناشناختن.

الایجاس: بیم در دل گذاشتن^۳.

وَلِئَلَّی^۱: الالف بدل من یاء الاضافة و هذه

کلمة تُقال للایذان بورود الای

الفظیح تعجباً منه.

العَجُوز: گسند پیر.

الشَّیخ: پیر.

المجید: بزرگوار.

المجند: بزرگوار شدن.

الروق: ترس و ترسانیدن.

الانابة: باز گشتن بحق تعالی

الدَّرْع: سینه و توانائی. کانه لم یَسَعَهُ

حِفْظُهُم وضاق وَسْعُهُ^۳.

العَصِيب: سخت و دشوار.

الاهراع: شتافتن یقال اَهْرَعَ الرَّجُل اِی

کذا اذا اَسْرَعَ اِلَیْهِ.

الضَّیْف: مهمان و مهمانان.

الرُّكْن^۴: کرانه و قیل اِی عِشْرَة و شِیعَة

تَتَّبَعِی.

الاسراء و السَّوْی: بشب رقتن و همایع دبان

بالباه.

۱- م: آبادان.

۲- پ: افکندن.

۳- م: والفکره (بفتح نون و سکون کاف).
۴- در نسخه اساسی بمعنی «رکن شدیده» (در آیه ۱۱ سوره هود) بمعنی گفته شده است یا پناه بهشیره و پیروان من بپیرید که از من متابعت می کنند.

۱- فقط در «م» و بدین معنی در سایر مآخذ و کتب لغت دیده نشد مگر آنکه در فرهنگ جغرافیائی «هود» نام قریه ای در حوالی بوشهر آمده.

الانفاس : باز پس نگرستن .

الصَّحْبُ : سپیده دم .

السَّجِيلُ : مُعْرَبٌ مِنْ سَجَّكَ كَلَّ قَالَ

الزَّجَّاجُ رَحِمَهُ اللَّهُ مِنْ كَلَامِ الْفَرَسِ

مَا لَا يَحْصِي مَا أَعْرَبَتْهُ الْعَرَبُ

نَحْوُ جَامُوسٍ وَدِيَّاجٍ وَابْرِيشٍ .

النَّصْدُ : برهم نهادن^۲ .

الرَّهْطُ : گروه .

الظَّهْرِيُّ : پس پشت انداخته [منسوب

إِلَى الظَّهْرِ وَالكَسْرُ مِنْ تَغْيِيرَاتِ

النَّسْبِ] .

الْقِيَامُ وَ الْقِيَامُ^۳ : درپیش رفتن .

الْإِتْرَادُ : آوردن .

الْوَرْدُ : آنجور .

الْوُرُودُ : آمدن^۴ .

الرِّفْدُ : عطا .

الرَّفْدُ : عطا دادن و یاری کردن و الغاب

يَرْفُدُو يَرْفِدُ .

التَّئِيبُ : هلاک کردن .

يَوْمٌ يَأْتُ : بغير بَاءٍ اِكْتِفَاءً بِالْكَسْرِ عَنْ

الْبَاءِ وَنَحْوُهُ لَا أَذَرُ .

الشَّقَى : بدبخت .

الشَّقَاءُ وَالشَّقَاوَةُ : بدبخت شدن .

السَّعِيدُ : نیک بخت .

الزَّفِيرُ : نالیدن و اول بانگ کردن خر .

الشَّهِيقُ : آخر بانگ کردن خر . والغاب

يَشْهَقُ وَيَشْهَقُ وَقِيلَ إِخْرَاجُ

النَّفْسِ وَرَدُّهُ .

السَّعَادَةُ : نیک بخت شدن .

السَّعْدُ : نیک بخت کردن .

العَطَاءُ : معروف .

الجَدُّ : بریدن .

الرُّكُونُ : سوی کسی چسبیدن و الماضی

رَكَنَ وَرَكِنَ ، وَالْكَسْرُ أَفْصَحُ .

الرُّنْقَةُ : پاره ای از شب .

الْإِتْرَافُ : در نعمت فیریده گردانیدن .

سوره یوسف علیه السلام

الدُّنُو^۱ : معروف .

الْبِضَاعَةُ : پاره مال که جدا کنند و بجائی

فرستند برای تجارت .

الزُّهْدُ وَالزَّهَادَةُ : ناخواهان شدن و بُعْدُ

بَنَى^۲ وَعَنْ .

الْأَكْرَامُ : گرامی کردن .

الْمُرَاوَدَةُ : کاری از کسی در خواستن

و بُعْدُ بَعْنٍ .

التَّغْلِيْقُ : در بستن .

هَيْتُ لَكَ : فراز تر آئی .

هَيْتُ لَكَ : ساخته شده ام مَرَّتَر .

مَعَاذَ اللَّهِ : پناه می گیرم بخدای و این کلمه

مصدر و عاذا^۳ است .

الْقَدَّ : درانیدن و بریدن .

السَّيْحَنُ : اندر زندان کردن .

الْخَطَاءُ وَالْخِطَاءُ : گناه کردن .

الْعَرَبِيُّ : نازی زبان .

الرُّؤْيَا : خواب دیدن .

الْعُصْبَةُ : گروه از ده تا چهل .

الطَّرْحُ : افگندن .

الغِيَاةُ : تاریکی .

الْجُبُّ : چاه عمارت ناکرده بسنگ و قیل

غیابت الجُبُّ غَوْرُهُ و ماغاب منه .

العِشَاءُ : شبانگاه .

الْإِتْقَاطُ : برچیدن .

الْعَدَّ : فردا اصلش عَدُوٌّ بوده است .

الرُّتُوعُ : چتر آ کردن .

الْإِرْتِعَاءُ : مثله .

الدِّبُّ : گرگ .

الْقِمِيصُ : پیراهن .

الْجَمَالُ : خوب شدن و النعمتُ جمیل .

التَّسْوِيلُ : بیاراستن .

۱- این واژه و معنی آن در «م» نیست در حاشیه نسخه الساسی آمده ادلی الدلوفی

البیر : فرو گذاشت دلورا در چاه .

۲- م : ندارد .

۲- م : زدن .

۴- م : در آمدن .

۱- م : سنگ و گِل .

۳- م : القدم (بفتح قاف و سکون دال) و القدم .

[عَطَاءٌ : خطا شد والاسم الخِطَاءُ و الخَطِيئَةُ] .
 الشَّغَفُ : شيفته گردانیدن .
 الشَّغَفُ : رسیدن دوستی بمان دل .
 الاتِّكَاءُ : تکیه کردن .
 المَتَكُّ : نواله و تَرَنُّج .
 السَّكَيْنُ : کارد .
 الاِكْبَارُ : بزرگ داشتن و بزرگ آمدن .
 حاشا : کلمه تفیدُ معنی التَّزْيِیْهِ فی باب الاستثناء معنی حاشا لله ای براءة الله و تزيه الله هم فعل باشد و هم حرف چون فعل باشد ما بعد خویش را بنصب کند براستثناء چون حرف باشد جر کند و روا باشد که گویند حاشا لزید و حاشا لزید و خلا و عدا همین حکم دارند و لکن جر بحاشا بیش از آن کنند که نصب و چون ما بخلا و عدا پیوندد ما بعد هر دو جز نصب نباشد^۱ .
 وَاوَدَّتْهُ عَنْ نَفْسِهِ : درخواستش از تن

وی یعنی از وی او را درخواستم .
 الاستِعْصَامُ : باز ایستادن و چنگ زدن .
 السَّجْنُ : زندان .
 الصَّبْوُ وَالصَّبْوَةُ : میل کردن دل بکسی .
 العَصْرُ : فُشردن انگور و شیره کردن و رستن .
 خَمْرًا : تسمیه بما یؤول الیه .
 الخُبْرُ : نان .
 السَّجَاةُ : رستن .
 البِضْعُ : از سه تا نه^۲ .
 السِّمْنُ : فربه شدن و التعت سَمِين و السَّمَانُ جمع سَمِين و سَمِينَه .
 الاَعْجَفُ : لاغر و انا جُمِعَ عَجْفَاءُ على عِجَاف و قیاسه عَجْفٌ هَلَاها على الضد و هو السَّمِينَه .
 الاِخْضَرُ : سبز .
 العِبَارَةُ : بیان کردن عاقبتِ خواب و آنچه مآل وی شود در بیداری^۳ .
 الضَّيْعُ : خواب آشفته و دسته گیاه و چوب و مانند آن .

۱- م: روانبود .
 ۲- در حاشیه نوشته شده است «تاده» در نسخه «م» نیز از سه تا ده معنی شده همچنین است در لسان التنزیل و ترجمان در تفسیر مفردات قرآن «هفت سال» نوشته در نصاب آمده «بضع از سه تا به نه» و مشهور نیز همین قول صاحب نصاب است جز آنکه در اینجا «تا» برای انتهایست یعنی تا آخر و در قولهای اول برای ابتدا .
 ۳- م: خواب گزاردن .

الحُلُمُ [و الحُلُمُ] : خواب دیدن و خواب .
 الإِدْكَارُ : یاد آوردن .
 بَعْدَ أُمَّةٍ : پس از گاهی .
 الأَمَّةُ : النِّسیان .
 الصِّدِّیقُ : یغث راست گوی و بنای فِعْعِلِ مر مبالغت را بود .
 الدَّأْبُ وَالدَّأَبُ وَالدَّؤُوبُ : پیوسته کاری کردن بجد ورنجیدن یعنی رنج دیدن .
 دَابًّا : معناه زراعة متوالیه اوسنین متوالیه و انتصابه علی انه صفة او حال عن المأمورین ای دآئین .
 الغِیْثُ : باران بارانیدن .
 الإِغَاثَةُ : فریاد رسیدن .
 البَالُ : حال .
 الخطْبُ : کار بزرگ .
 الحَصْحَصَةُ : پیدا شدن .
 التَّهْوِیَّةُ : بزار کردن .
 الاستِغْلَاضُ : برای خویشتن ویژه کردن یعنی برگزیدن و برهانیدن خواستن .
 المَکْنِیْنِ : جای گیر و استوار .
 التَّسْبُوءُ : جای گرفتن .
 ۱- م: خواب گزاردن .

التَّجْهِيْزُ : ساز کردن .
 الْجَهَّازُ : مایُجْهَزُ به المسافر عن الطعام و المتاع : و رخت مسافر [چون دلو و وسایل] و جاه [.
 الرَّحْلُ : بالان شتر و کل شیء معد للرحیل [نحو الاوعیه] .
 الاِكْتِیَالُ : برای خود پیمودن .
 المَیْرُ : طعام آوردن .
 البَعِیْرُ : شتر .
 المَوْتِیْقُ : عهد استوار .
 الحَاجَةُ : نیاز .
 السِّقَايَه : مشربه که بوی آب خورند .
 الْعِیْرُ : کاروان و فی الاصل الایل اتی علیها الاحمال لانه تعیر ای تجی و تذهب [و المراد امله كقوله یاخیل الله او کبی] ایتمها العیر یعنی یا احتجاب العیر .
 الاِقْبَالُ : روی بچیزی آوردن .
 الْفَقْدُ : گم شده جستن^۲ .
 الصُّوَاعُ : بیانه و جای آب .
 الْحِمْلُ : بار .
 الزَّعَامَه : پذیرفتاری کردن و التعت زعم من یاب نصر .

۲- جستن گم شده لسان التنزیل .

الشكايه والشكوى والتكوى

كردن و نالیدن .
التَحَسُّسُ وَ التَّجَسُّسُ : خبر جستن [و
قيل بالخاء في الخير والجمع في الشر] .
الرُّوحُ : آسانی و رحمت .
الْإِزْجَاءُ : راندن .
مُزْجَاةٌ : رد کرده و رانده .
الْإِثَارُ : برگزیدن .
الْخَاطِئِينَ : گناهکاران گناه کننده اگرچه
قاصد نبود وی بر غیر طریق صواب
بود .

التَّوْبُوبُ : سرزنش کردن .
التَّفَنُّيدُ : بدروغ و ضعف و عجز و جهل و
خیر فی منسوب کردن .
الْقِدَمُ : دیرینه و کهنه شدن .
الْبَدْوُ : بیابان .
الْإِلْحَاقُ : در رسانیدن .

الْوِعَاءُ : باردان .
الْإِسْتِثْنَاءُ : نومید شدن .
الْخُلُوصُ : جدا شدن .
التَّجَبُّيُّ : هراز اما بمعنی المناجی او مصدر
وقع موقع الحال .
الببْرَاحُ : از جای فراتر شدن .
يَا أَسْقَى : الالف بدل من یاء الاضافه [ای
اندوها و قیل ای دریقا] .
تَالله تَفْتَوُا^١ : ای لا فتو یعنی همیشه تو
و المصدر الفتاء و الفتو من حد عليم
وضع و لا یتکلم به الا منفياً و استغنی
عن ذکر حرف النبی ههنا لانه لو
کان معناه الاثبات لکان لَتَفْتَأَنَّ
مُصْطَرّاً باللام معجزاً بالنون المشدده
و قیل الفتو . الفتور .
الْحَرَضُ : بر شرف هلاک و گداخته شدن
از اندوه و التفت فعل الواحد
و الجمع فيه سواء^٢ .

سورة الرعد

الْعِمَادُ وَ الْعَمُودُ : ستون . الاعمده و
العمد و العمُد ج قوله تَرَوْنَهَا
اما مستأنف و اما صفة لعمد ای
بغير عمده مرتبه .
الرُّسُ : استوار شدن و بیخ آور شدن .
التَّجَاوُرُ : بایکدیگر همسایگی کردن .
الصِّنُوتُ : درختی که بیخ او یکی باشد و تنه
او دو یا سه [عَمَّ الرَّجُلُ صِنَوِيه
يقال في الثنیه في حالة الرفع صنوان
وفي الجر والنصب صنوين وفي الجمع
صنواناً و صنوان و صنوان في الاحوال
الثلاث . كقنوان جمع قنوی وهو
الغديق ای الكیاسه] .
الجِدَّةُ : نوشدن و التفت جدید .
المُثَلَّةُ : عقوبت .
السُّرُوبُ : بیرون شدن و رقتن .
التَّعْقِيبُ : باز گشتن و باز گردانیدن و
نگاه داشتن و حکم کسی را فسخ
کردن .
الوالی : یاری گرو ایستادگی کننده .
المُحَاحِلَةُ وَ الْمُحَالُ : با کسی مکر و کید
کردن .
الْكَفَّ : پنجه .
السَّيْلُ وَ السَّيْلَانُ : رقتن آب .
السَّيْلُ : معروف .
الزَّبَدُ : کفک .
الرَّبْوُ^١ : افزون شدن و بالا گرفتن .
الحلیه : پیرایه و نشان روی .
الجفاه : رود آورد ، بر انداخت آب .
المسکث^٢ : درنگ کردن و الماضی مکث

١- م : الربوا . الفی نیز در آخر افزوده است و در غالب مأخذ چنین است . در قرآن
کریم نیز «ربا» بصورت «ربوا» آمده (الربو و ربوربا و رباء : سود خواری) . (بر وزن شمع و
غلو و شیدا و ضیاع) .
٢- م : + و المکث .

١- تفتو در قرآن کریم با الف می باشد « تفتوا » . در تفسیر مفردات قرآن نقل از
نثر المرحان نوشته است بنا بر عقیده بعضی قراء بدون الف نیز آمده است و در همه نسخه های
ما بی الف می باشد .

وَمَكْتُ وَآهِنَتِي.

طوبى : خنك اى الحاله المستطابه لهم
مبتداءً وخبراً اصلش طيبى
بوده است از طاب يطيب يارا
بواو بدل کردند والف او الف
تأنيث است.
الفرع : كوفتن.

القارعة : قيامت وبقى.

الحلول : فرود آمدن .
الشق بالمشقّه : دشوار آمدن و دشواری
نهادن برکسى .
اشتق : دشوار تر و سخت تر .
المححو : پاك کردن .

الهوى^١ : ميل کردن و از بالا فرو افتادن.

الشخص : از جای بجای شدن و از جای
برآمدن و چشم پهن باز ماندن^٢ .
الاهطاع : شتافتن .
الافتاع : سرو چشم برابر چیزی داشتن و
سر بر آوردن .
الهواء : میان آسمان و زمین .
هواء : اى خالية^٣ من الخبر^٤ و اصل الهواء
الخلاء الذى لم تشغله^٤ الأجرام .

الزوال : گشتن .

التقرين : با یکدیگر قرین کردن .

الصفد : بند .

السربال : پیراهن .

القطران : نام طيلانی که در اشتر گرگین
مالند .

القطر : مس گذاخته .

الانى : گاه آمدن و بغایت گرمی رسیدن .

سورة ابراهيم عليه السلام

الاسكان : آرامانیدن .

الصديد : زرداب .

التجرع : فرو خوردن خشم و آنچه بدان
ماند .

الاساغه : بگلو فرو بردن و بگوارانیدن .
الرماد : خاکستر .

الاشتداد : سخت شدن و دويدن .

الجزع : زاری کردن و ناشکیبائی کردن .

الاصراخ : فریاد رسیدن .

الاصل : بیخ و اصل مردم و بنیاد چیزی .

الفرع : شاخ .

[الثبات والثبوت : استوار شدن] .

الاجتثاث : از بن برکنیدن .

البوار : هلاک شدن و کاسد شدن .

المخاله و الخيال : با یکدیگر دوستی
داشتن .

الاحصاء : شمردن و توانستن و دانستن .

الجنب و الجنوب : دور کردن .

١- هوى و هوى بضم و فتح اول و تشديد سوم در مآخذ و مصادر آمده است .

٢- از جای بجای شدن و پهن بازماندن چشم لسان التنزيل .

٣- پ و م در اساس : الخبر .

٤- م : يشغله

سورة الحجر

رُبَّ وَرِيثًا بِالْكَفِّيفِ وَالتَّشْدِيدِ بَسًا وَ
چند. و او برای تقلیل باشد چنانکه کم
برای تکثیر و چون ما بروی در آورند
جز در فعل نشود.
الْإِنْهَاء: مشغول کردن.
الْأَمَل: امید داشتن و امید.
التَّهَنُّتُ^۱: فرود آمدن.
السَّكْكُ: در آوردن چیزی در چیزی.
السُّلُوكُ: راه سپردن.
الظُّلُولُ: روز گذاشتن [و يستعمل فی مطلق
الصبر و ره، كما قال ظَلَّ وَجْهه].
العُرُوجُ: ببالا بردن.
السُّكْرُ: بستن آب^۲.
التَّسْكِيرُ: چشم بستن.

الْإِسْتِرَاقُ: دزدیده گوش داشتن.
الشَّهَابُ: ستاره روشن و چوب نیم سوخته.
الْلِّقَاحُ: آبستن شدن شتر.
الْمَوَاقِحُ: فيها قولان احدهما انه جمع لاقح
بمعنی ذات لِقَاح و هي الرِّجَالُ التي
جاءت بخير من انشاء صحاب
ماطِرٍ والثاني بمعنى المَلَايِخِ
جمع المَلَفِخِ^۳.
الْإِسْقَاءُ: آب دادن.
الْخَزْنُ: نگاه داشتن مال و جز آن.
الصَّلْصَالُ: گیل خشک.
الْحَمَاءُ: غریفج^۴ یعنی گل سیاه.
السِّنُّ: از حال بگردانیدن و نهادی نهادن
و ریختن [آب] برفق و صورت

۱- م: النزول
۲- السكر و السكر (بفتح و ضم سین) مست شدن و بستن
آب ترجمان القرآن در لسان التنزیل نیز مست شدن که معنی مناسب آن در سوره حجر
است آمده و این در نسخه های المستخلص تنها جزء اول معنی ذکر شده است.
۳- لوائع: بادها که سیج گردد کند و درختان را باردار کند تفسیر مفردات قرآن
۴- غریفج یا غریفج: لای، گل سیاه بوی بگردیده.

کردن.

السموم: باد گرم.

السرير: تخت.

التقابل: بایکدیگر هم روی شدن.

القنوط: نومید شدن من حد نصر و ضرب
و علم.

الفضح و الفضيحة: رسوا کردن^۱.

العمر و العمر: البقاء^۲ ولا يستعمل
في القسم الا بفتح العين.

الاشراق: روشن شدن و در روشنائی روز
شدن.

التوسم: فراست بردن و بنشان دانستن.

الايكة: درختستان گیشن یعنی انبوه^۳
[که آن را بیشه خوانند].

اصحاب الحجر: هم ثمود [ای] قوم صالح
والحجر و اديهم الذي سكنوه وهو
بين المدينة والشام.

واحد المثاني: المثناة وهي كل شيء
يشتي اي يجعل اثنين او شيئين يشتي
به على الله تعالى.

الخفض: فرو داشتن.

الاقسام: سوگند خوردن و بخش کردن.
العصبة: دروغ و پاره اصلش عَصْوَةٌ
بوده است از عَصَوْتُ يا عَصْبَتَهُ
از عَصِيْبَتَهُ.

الصدع: شکافتن و فرمان بجای آوردن
و آشکارا کردن.

۱- پ: رسوا (بفتح حرف اول).

۲- پ: «انبوه» را ندارد در اساس نیز بعدها در میان سطور نوشته شده. کلمات و عبارات
میان دو قلاب هر جا ذکر شده فقط مخصوص نسخه «م» است.

۳- م: عصبیه (بر وزن زیله).

۲- زندگانی.

سورة النحل

النُّطْفَةُ: آب پشت.

الدِّفءُ: آنچه بوی گرم شدن آید (= آنچه انسان را گرم کند)

از لباس و خیمه و بساط ساخته از صوف یا از پشم شتر.

الدِّفءُ و الدِّفءَةُ: گرم شدن.

الإِرَاحَةُ: چهار پای را شبانگاه بآوی بردن و راحت دادن.

السَّرحُ: بجرا گذاشتن ستور.

السَّروُحُ: بجرا شدن.

الشيْقُ: دشواری.

البَقْلُ: آستر.

الحَمِيرُ: اسم جمع للحمار و جمع الحمار الحُمُرُ.^۲

الجَوْرُ: از راه پگشتن و بعلی بمن و ستم.

کردن و بعلی بعلی.

الجائر: گشته و کژ.

الإِسَامَةُ: چرانیدن.

الطَّرِي: تازه.

الطَّرَاءَةُ و الطَّرَاوَةُ: تازه شدن.

الإِسْتِخْرَاجُ: بیرون کردن خواستن.

المَخْرَجُ: شکافتن.

المَيْدُ: بگر دیدن زمین و خرامیدن.

العلامة: نشان.

السَّقْفُ: آسمانه خانه.^۴

الخَسْفُ: بزمین فرو بردن.

الخُسُوفُ: بزمین فرو شدن و ماه گرفتن.

التَّخَوُّفُ: کم کردن و ترسیدن.

التَّقْيِيسُ: گشتن سایه.

الدُّخُورُ: خوار شدن.

الواصِبُ: دایم و در دناک.

الْوُصُوبُ: دایم شدن.

الجَوَّارُ: زاری کردن.

الإِسْتِهَاءُ: آرزو کردن.

المَوَارِي: پنهان شدن.

الدَّسُّ: پنهان کردن.

الإِفْرَاطُ: از حد در گذشتن و فراموش

کردن و شتابانیدن.

الْفَرَثُ: سیرقین^۲ شکنجه.

اللبَنُ: شیر.

السَّوْغُ: آسان بگلو فرو شدن و روا بودن.

السَّكْرُ: ننید خرما و میوه و عصیر العنب

اذا طُبِخَ حتى يذهب ثلثاه^۳.النَّحْلُ: کبکب عسل^۴ النَّحْلَةُ: یکی.

الحافيد: نبره و خدمتگار.

الحَفْدُ: شتافتن در خدمت.

الكَتْلُ: گرانی و عیال.

اللمنع: نگریستن و درخشیدن برق.

الجَوُّ: الهواء الذي يَقْرُبُ من الارض

[یعنی آنچه بسوی زمین نزدیک است].

الإِسْتِخْفَافُ: سبک گردانیدن و سبک داشتن و استخفاف کردن.

الظَّعنُ: از جانی بجائی شدن.

الصُّوفُ: پشم گوسفند.

الوَبَرُ: پشم اشتهر.

الشَّعْرُ: بزمو^۵ و همه موها.

الاثاثُ: قاش خانه.

الکین: پوشش و شکاف در کوه.

الإِسْتِعْتَابُ: از کسی خواستن که ترا خوشنود کند و آشتی خواستن.

التَّوَكُّدُ و التَّكَايُدُ: استوار کردن.

الْفَزْلُ: ریسمان و رشتن.

النَّكْثُ^۶: ریسمان تاب باز داده.

الدَّخْلُ: تباهی و خیانت.

النَّفَادُ و النُّفُودُ: سپری شدن.

الاعجمی: الذي لا يتكلم بلغة العرب آی لفه كانت سُمِّيَ به.

۱- در نسخه م یکسر دال خط شده است. ۲- اساس و م در پ: الحمير: جمع حمار.

۳- در نسخه م: مخر بضم حرف اول یعنی شکافتن کشتی آب را لسان التنزیل و

آب زمین را حواشی ترجمان القرآن.

۴- م: آسان خانه. لفظ «آسمانه» خود بمعنی سقف است.

۱- م: الجوار (اشتباه). ۲- م: سرکین. ۳- م: حمر.

۴- م: زنبور عسل. کبکب خانه = لانه زنبور عسل. شان (ف معین).

۵- م: موی بز. ۶- و شکستن عهد و لسان نکست بفتح و کسر حرف اول.

سوره بنی اسرائیل

الْحَمُوسُ وَالْجَمُوسُ^۱: در سرای گشتن
برای غارت.
النَّفِيرُ: گروهی که برای کاری برخیزند.
الْإِسَاءَةُ: بدی کردن.
التَّخْيِيرُ: هلاک کردن.
الْحَمِيمُ: زندان.
[الْحَقْمَرُ]: بازداشتن و شمردن و در حصار
کردن].
العَجُولُ: شتابنده.
طَائِرُهُ: ای عمله من خیر و ضری عنقه عبارة
عن اللزوم.
الایمار: بسیار کردن.
التَّأْمِيرُ: امیر کردن.
الحِظْرُ: بازداشتن کسی را از تصرف در
مال خویش و حرام کردن.
أَفٍ: کلمه ایست که در وقت ملالت و

دلنگی گویند اَي اتَّضَجِرُ و دروی
لغات است أَفَّ وَأَفَّ و أَفَّی تَنْوِين
و بَاتْنَوِين [أَفَّ هُو صَوْتٌ إِذَا صَوَّتَ
بِهِ الْإِنْسَانُ عَلِيمٌ أَنَّهُ مُتَضَجِرٌ كَمَا
إِذَا قَالَ حَسَنٌ عَلِيمٌ أَنَّهُ مُتَوَجِّعٌ].
النَّهْرُ: بانگ برزدن.
التَّوْبِيخَةُ: پروردن.
التبذير: مال باسراف نفقه کردن.
الْيُسْرُ: آسان و اندک شدن يقال لَيْسِرَ
الامر و يجوز ان يكون الميسور
مصدراً كاليسر والمعنى ذابسر.
الحَسْرُ: رنجانیدن.
الحُسُورُ: رنجه شدن.
الخطأ: گناه.
الزَّقَى وَالزَّيْنَاءُ: پلیدکاری کردن.
القِسْطَاسُ: کپان^۲.

۱- حاسوا خلال الدیار در همان معنی حاسوا خلال الدیار است لسان العرب.

۲- کپان در نسخه پ: کبان (باتشدید حرف «ب»).

السَّقَمُ وَالشَّقَمُ: از بی رفتن.
المرح: نشاطی شدن.
الطُّولُ: دراز شدن و درازی.
الاصفاء: برگزیدن و صافی کردن.
السَّتْرُ: پوشانیدن.
الرُّفَاتُ: استخوان ریزیده.
الحديد: آهن و تیز.
الانعاض: سرجنبانیدن.
التحويل: گردانیدن.
السطر: نبشتن.
التكریم و التكريمة: گرامی کردن.
الاحتناك: از بن برکندن و لیشه^۱ بر نهادن
بر لب ستور.
الوفر: تمام کردن^۲.
الاستفزاز: سبک گردانیدن و حریص
کردن.
الصوت: آواز.
الاجلاب: گیرد کردن و یاری دادن و
بانگ برزدن.
الرجل: جمع راجل.
الرجل و الرجله: پیاده ماندن و الرجل
نعت كَتَعِبٍ وقاعب.
المُشَارَكَةُ: بایکدیگر انبازی کردن.
الجانب: کرانه.
الحاصب: باد که سنگ آرد.
القصف: شکستن.
التبّع: پیرو.
الدُّلُوكُ: گشتن آفتاب وقت زوال و
فرو رفتن.
الغسق: تاریکی شب.
التنهج: بیدار بودن شب و خفتن.
[الهجود: النوم].
النافله: طاعت که نه فریضه بود نه سنت
و فرزند فرزندان^۳.
الشاكله: خوی.
الظهير: هم پشت.
الفجر و الفجیر: آب راندن.
الينبوع: چشمه.
الاسقاط: افگندن.
الكيسف و الكيسفه: پاره آسمان.

۱- لیشه یا لولشه یا لوالشه ریسمانی که بیشکل حلقه بر سر چوبی نصب کنند و امیب
و خرچموش را در آن حلقه دهند و بتابند تا حرکات ناپسند نکند (ف = معین).

۲- م: دادن.

۳- م: معنی دوم را ندارد ولی در کتب لغت بهر دو معنی آمده.

ماند و او اینجا دو کلمه است
بغلاف لیکن در مواضع دیگر^۱
و معنی وی جز آنکه من .
الحُسبان: شمار و تیرناوک جمع حُسبانَه .
الحِساب [و الحَساب]^۲: شمردن .
الزَّلَق: زمینی امید که لغزیده شود .
الغَوْر: آب بروی زمین فرو شدن هما
مصدران و صیف هما ای ذات
زَلَق و ذات غور .
الانْتصار: داد ستدن^۳ .
الهَشِيم: گیاه ریزه خشک .
الهَشْم: شکستن .
الذَّرْو: باد بردادن و برداشتن باد چیزی
را و بشتاب رفتن .
الاقْتِدَار: توانا شدن .
المقَادَرَة: ماندن .
الصَّف: رسته کردن و رسته .
الاشفاق: ترسیدن .
البدَل: هر چه بجای چیزی ایستد .
العَصْد: بازو و یار .
المَوْبِق: جای هلاک شدن و بَقَ یَبَق

و بوقاً من باب ضرب و وَبَقَ یَبُق
وَبَقاً من حد عليم و معنا هماهَلَكْ .
المواقعة و الوقاع: درافتادن و المِجامعه .
المَصْرِف: جای گزین .
الجندل: پیکار [ای خصوصت] .
الادحاض: باطل کردن .
الموئل: پناهگاه .
الوَال و الوُؤول: پناه گرفتن بکسی و
رستن .
لا اَبْرَحُ: همیشه بروم ای لازال اَ سیر
فَحَذِفَ الخبر .
الحَقْب [و الحَقِيب]: عند اهل اللغة
ثمانون سنه و فی الآیه الزمان الطویل .
السَّرَب: سُمج^۴ .
الفداء: چاشت .
الصخره: سنگ .
تَبَغ: اکتفی بالكسرة عن الباء للتحفة كما
فی قوله تعالى یوم یأتِ وقوله واللیل
اذا یَسِر .
الخَبَر و الخُبْر و الخِبرَة: آزمودن^۵ .
الاحداث: نو کردن و حَدَث کردن .

۱- پ و م . ۲- فقط در نسخه «م» . ۳- م : رسیدن .

۴- زندان و قحب و خانه زیر زمین . (آیه ۶۰) .

۵- این واژه و معنی آن در «م» نیست .

الانطلاق: رفتن .
السفینه: کشتی .
الامر: شگفت و بزرگ .
الارهاق: اندر رسانیدن و به دشواری
داشتن .
النکر: مُنکر .
المُصاحبه: با کسی صحبت داشتن .
الاستطعام: خوردنی خواستن .
التضییف: مهمان فرود آوردن .
الایضافه: مهمان کردن .
الجدار: دیوار .
الانقضاض: بیفتادن بنا و فرود آمدن مرغ .
التخذ^۱: گرفتن .
العیب: باعیب کردن .
الفصَب: بستم سندن .
ذوالقرنین: او را بدین نام از آن گفتند که
در سروی دو گیسو بود و قیل
بلغ قَرْنِی الارض ای طرفها
هما المشرق والمغرب و اختلف
فیه اَنَّهُ کان نبیاً او عبداً صالحاً
قبل ملک الدنیا مؤمنان ذوالقرنین

وسلیان علیها السلام و کافران
نمرود و بُخْت نصر .
الحمى: گرم شدن و قَرِئ حَمِیْه آى
ذات حَمَات وهى الطین الاسود
المُنین .
الحماء^۲: باغریفج شدن چاه .
السد: کوه . و بالفتح الحاجز من صنع الخلق .
یا جوج و مأجوج: نام دو گروه قریبا
بالحمز و غیره .
الخرج و الخراج: الجعل و الاجر^۳ .
الایعانه: یاری کردن .
الروم: حاجز استوار .
الزُبْرَة: پاره آهن .
الصدف و الصدف^۴: کرانه کوه .
النقب: سوراخ کردن .
الغطاء: پوشش .
النزل: المنزل او مایهیهیاء للضییف
اذا نزل .
الفردوس: سره الجنه و افضلها .
المیداد: آنچه بوی افزون کرده شود و
سیاهی دوات

۱- و التاء اصلیه لسان التنزیل ، ص ۱۳۹ .

۲- رجوع فرمایند زیر نویس

۳- مزد

صفحه ۱۰۰ و توضیحاتی که داده شد .

۴- م . و صدف (بروزن: فرد) و برون: عنق و صرد و عضد . منتهی الارب

المَدَد : افزونی.

الحَوِيل : اسمٌ بمعنى التحویل يُقال حَوَّلُو عنها تحويلاً وحَوَّلَا [یاوی اسم مصدر است متعدی بمعنى نقل یا

لازم بمعنى انتقل] وقال ابو عبیده حَوَّلَا [ای] تحوَّلاً یقال حال عن مکانه حَوَّلَا .

سورة مریم رضی الله عنها^۱

[کهبص : بحق این سوره یا بحق این

حروف وقیل «کاف» کافینا

و «ها» هادینا «یا» یده فوق

ایدینا. «عین» عالم بنا «صاد»

یُصادِقنا آی یوَادِّنا وقیل

خدای عزوجل کافی و هادی

و حی و صمدست] .

الاشتعال : افروخته شدن آتش و پیداشدن

سپیدی در موی .

الشَّيْب : سپید شدن موی و پیری .

الشَّقَى : رنج بیننده .

السَّمِی : هم نام .

الْبَقِی : باید کار^۲.

الإِجَاءَة : بیاوردن و مضطر گردانیدن .

المَخَاضِ : در زه خاستن^۳.

۱- این جمله دعائی در نسخه «م» نیست .

۲- م: درد زادن .

۳- م: بدکار .

[رُطَبًا : تمیز^۱ او مفعول علی حسب -

القرءاء تین .

الجِدْع : تنه درخت .

النَّسَى و النَّسَى : رکوی حیض و چیزی

خوار که بیندازند .

السَّرَى : جوی خرد^۱ .

الهِزَّ : جنبانیدن .

التَّسَاقُط : بیفتادن .

الرُّطَب : خرمای تر .

الْجَنَّتِی : بار از درخت باز کرده یعنی تازه .

الْجَنَّتِی : میوه باز کردن .

الْقُرَّةُ و الْقُرُورُ^۲ : روشن چشم شدن .

فَإِمَّا : اصله ان ما ان للشرط و ما برای

تأکید شرط .

صَوْمًا : آی صَمْتًا .

الْإِنْسِی : آدمی .

الْفَرَى : بزرگ و شگفت .

الْإِشَارَة : اشارت کردن .

الْمَلَّتِی^۳ : یکچند .

الْأَيْمَن : سوی دست راست .

الْفَتَى : اسم واد فی جهنم وقیل کل شرعند

العرب هوغتی .

الْإِصْطِبَار : مثل الصبر .

الْجُنَّتِی : جمع الجائِی .

الْجُشُو : بزانو در آمدن .

الْحَتَم : واجب کردن .

النَّدى^۴ : انجمن .

الرَّوَى : المنظر و الهیة ، دیدار و نهاد .

الرَّوَى : سیرابی و آبداری .

كَلَّا : حرفیست رد سخن پیشین را . ای لیس

الامر كما زعم او هو رَدْعُ و تنبیہ

علی الخطا و بمعنی خطانیز بود .

يَنْبَغِي : باید و سزده واصله من قولهم

بغيتُ الشئ طابَتْه ، فانبغی لی

الشیء ینبغی ای سهل و حَصَل

ولم یُسْتَعْمَلْ مِنْ هَذِهِ الْكَلِمَةِ

۱- در نسخه پ و م و لسان التنزیل و ترجمان و تفسیر مفردات : + مهتر

۲- م : روشن شدن چشم از شادی .

۳- ملیا : روزگار در ازو یک چند . لسان التنزیل .

۴- + و النادی تفسیر مفردات .

۵- این واژه و معنی آن در نسخه بدل و سایر لغات قرآن نبود و توضیح آن هم در حاشیه نسخه اساس نوشته شده در سایر مآخذ بنظر فرسید .

الْمَاضِي وَالْمُسْتَقْبَلُ.

الْفَرْدُ: نَهَا.

الْفَيْدُ: نَاهِيًا^۱ وخلاف چیزی.

الْأَزْ: جنبانیدن و برانگیختن و از جای

بردن.

الْوَفْدُ: الْوُفُودُ وَالْوَفَادَةُ: بِنزدیک

سلطان شدن.

وَقَدْأ: سواران گرامی کرده شده جمع وافد

كصاحب وصُحْبُ.

الْوَزْدُ: فِي الْأَصْلِ مَصْدَرٌ سُمِّيَ بِهِ الْوَارِدُونَ

الْأَدُ: شَكَّتْ.

الْإِنْفِطَارُ وَالْتَقَطُ: شَكَفَتْهُ شَدَّةُ

الْهَدَّة: شَكَّتْن.

هَدَّآ: شَكَّسَتْهُ شَدْن.

التَّيْسِيرُ: آسَانُ كَرْدَانِيدَن.

الرَّكَزُ: آواز نرم.

سورة طه

طه: معناه يارِجل بِخاطب النبي عليه السلام^۲

الشَّقَاءُ: التَّعَبُ يَعْنِي رَجُورُ شَدْن و در

رَنج افتادن.

الْقَرَى: خَاكُ تَمْدَار.

الْقَبَسُ: پاره آتش.

الْخَلْعُ: جامه بیرون کردن و خلعت دادن.

النَّعْلُ: معروف.

طوى: بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ عَكَمٌ لِلْوَادِي مَنْصَرَفٍ

وغير منصرف بتاویل مکان و البُقْعَةُ.

الرَّوْدَى: هَلَكَ شَدْن.

التَّوَكُّؤُ: تَكِيه کردن.

الْهَشْ: بَرَكَّ ار درخت ریزانیدن برای

گوسپند.

الْمَارِبَةُ: (يَضُمُّ وَفَتْحُ رَاهٍ) حَاجَت.

الْحَيَّة: مار.

السَّيْرَةُ: رفتار.

الضَّمُّ: فَرَاهِمُ آوَرْدَن.

الْوَزِيرُ: دَسْتَوَر^۱.

العُقْدَةُ^۲: گره یعنی بستگی.

الْأَزْرُ^۳: پشت و نیرو.

السُّؤْلُ: خَوَاسْتَه^۴.

الْقَذْفُ: انداختن و دشنام دادن.

السَّاحِلُ: کرانه دریا.

الْإِصْطِنَاعُ: نِيَكُوئی کردن و اصطِنَعَتُكَ

لنفسی معناه برگزیدمت از بهر

خود.

الْوَتِيُّ وَالْوَتَى: سَسَتْ شَدْن^۵.

الْبَيْنُ: نَرَم.

الْفَرْطُ: شَتَافَتَن و از پیش کسی شدن.

شَتَى: پَرَاكَنْدِه جمع شَتَيْت. كَرِيض و

مَرَضَى^۶.

الرَّحَى: چرانیدن و چریدن.

النَّهْيَةُ: خِرَد.

النَّارَةُ: يَكْبَار.

سُوءَى: بِالْكَسْرِ وَالضَّمُّ مَتَوْنًا و غير مَتَوْن

میانہ و یکسان و هموار [باجراء

الْوَصْلُ مُجَرَّى الْوَقْفِ لِأَنَّهُ غَيْرُ

منصرف بل هو منصرف في تلك

الصورتين].

السَّحَنُ وَالْإِسْحَاتُ: نِيَسَتْ كَرْدَن قِيل

في قوله ان هَذَانِ [لساحران] هي لغة

بلحارث بن كعب جعلوها بمنزلة

الاسماء التي آخرها الف كعصا فلم

يقبلوها ياء في الجبر والنصب وقيل

ان بمعنى نَعَم.

الطَّرِيقَةُ: رَاه و طبقه آسمان.

الْأَمَثَلُ^۷: رَاضَتْ و بهتر و فاضلتر.

الِاسْتِعْلَاءُ: مِثْلُ الْعُلُوِّ غَالِبُ شَدْن و بلند

۱- در تفسیر مفردات و زبَرآ: «یاری، معنی شده.

۲- م: العقد. (بفتح اول و سکون دوم).

۳- م بکسر اول ولی در لسانی و سایر مأخذ همه جا به فتح اول ضبط شده از لغات

اعداد است بمعنی احاطه و قوه و ضعف و اعانت و پشت منتهی الارب.

۴- تقاضا نه بمعنی مال و اسباب در بعضی مأخذ مراد و حاجت معنی شده که

آهاسی ندارد.

۵- م: مستی کردن و مست شدن سهو کتاب است در منتهی الارب

وفی و نیاً و ونياً بکسر و ضم و شد «یا» بمعنی مست شدن و مانده گردیدن.

۶- مثلی (بر وزن دنیا) مؤنث آنست.

شدن و بزرگوار شدن.
التَّخْيِيلُ : کسی را خیال نمودن و بگمان افکندن .
التَّزَكَّى : پاک کردن و زکات دادن .
يَبَسُّ^۱ : خشک .
السامِري : نام مردی منافق زرگر در بنی - اسرائیل .
الملك^۲ : بالفتح مصدر ملكت الشيء أملكه بالكسْرِ وبالكسْرِها مَلِكًا وبضم السلطان والقدره .
الوزر : الثِقْلُ الْمُثْقَلُ لِلظَّهْرِ^۳ .
اللَّحْيَةُ : ريش [اللِّحَا واللِّحَا . ج] .
التَّحْرِيقُ : نيك سوختن .
الاحراق : سوختن .
الحرق : بسوهان سائیدن و دندان از خشم برهم سائیدن .
النَّسْفُ : برکندن بناو باد بردادن^۴ .

الْأَزَقُ : كبود چشم .
القاع : زمین راست و هموار .
الصَّفْصَفُ : زمین هامون و نرم .
الامت : نشیب^۵ بالا .
الهمس : آواز نرم .
العُتُو : فروتنی کردن [و اسیرگشتن] .
الهضم : کم کردن چیزی از حق کسی و گوارانیدن طعام .
العُرَى : برهنه شدن .
الضحى : بافتاب آمدن و خوی گرفتن .
اليلى و البلاء : کهنه شدن و پوسیدن .
الضنك : تنگ .
الملازمة و التوام : باکسی باجائی پیوسته بودن .
الزهرة : آرایش و شکوفه و قُرَى بالشعر و كالجهرة والجهرة .
الصَّحِيفَةُ : نامه .

سورة الانبياء عليهم السلام

الشَّاعِرُ : قافیه گوی .
القضم : شکستن یا جدائی و هلاک کردن .
الرَّكْضُ : بپا زدن و دواییدن ستور و دویدن .
الخمود : فرو نشستن آتش .
الدَّمَغُ : باطل کردن و سرشکستن چنانکه بمغز رسد .
الاستِحْسان : مانده شدن .
الارضاء : پسندیدن .
الرتق : بستن .
الفتق : گشادن .
الفلک : چرخ و گردش آسمان .
السَّبَحُ : تصرف کردن در معیشت .
السياحة : شنا کردن^۱ [در آب و آشنا کردن یکدیگر را هم گویند] .

الكتابة و الكلؤ : نگاه داشتن .
الاصحاب : یاری کردن و درپناه گرفتن العرب تقول صحبك الله ای حفظك و آجارك . قال المازني : أَصْحَبْتُ الرَّجُلَ : إِذَا مَتَّعْتُهُ وَجَمَلُ قَوْلِهِ « وَلَا هُمْ مِنَّا يُصْحَبُونَ » مِنْ « أَصْحَبْتُ » وَغَيْرُهُ جَعَلَهُ مِنْ قَوْلِهِ « صَحَبَكَ اللَّهُ » .
النَّفْحُ : بوی دمیدن .
النَّفْحَةُ : چیز اندک .
الخرذل : سپندان [دانه] خرد^۲ .
التمثال : صورت نگاشته ویت .
الجذاذ : پاره پاره جمع الجذاذة و یکبیر جمع جتید .
النطق و المنطق : سخن گفتن .

۱- م : آشنا کردن .
۲- در نسخه «م» «دانه» را اضافه دارد در ترجمان - القرآن نیز مطابق نسخه اساس و پ «سپندان خرد» است .

۱- م : بیس بضم اول و سکون دوم . هر دو صحیح است .
۲- در قرآن نیز بفتح میم است و بضم و کسر آن هم قرائت شده است نثر المرجان .
۳- این نعت و معنی آن در نسخه «م» نیست .
۴- م : برکندن بناو یعنی متین مشابه معالی سایر مآخذ است در لسان : برکندن
۵- م : «کلمه» «نشیب» را ندارد در لسان و مفردات بالا .
بیاض آمده است .
و بهشت آمده است .

النَّكَّاسُ : نگو سار کردن^۱.
 البَرْدُ : سرما و خواب.
 النَّفْسُ : چرا کردن گوسپند بشب بی شبان
 و پشم باز کردن.
 التَّهْلِيمُ : دریا بآبیدن .
 اللُّبُوسُ : پوشش وزره.
 الفُوصُ : بدریا فروشدن .
 الثُّونُ : ماهی .
 المغاضبة : با کمی خشم گرفتن .
 الحداب : بالا .

النَّسَّانُ : پوئیدن.
 الحَصْبُ : هیزم.
 الابداد : دور کردن.
 الحسيس : آواز .
 الفزع : بیم و ترسیدن (و پناهیدن الاول
 یعدی بمن والثانی بالی)^۲ .
 الطی : در نوشتن [نامه] .
 السجل : نامه حکم و نام فرشته و مرد
 بلغت حبشه .
 لکتاب : از بهر نبشتن یا مرنبشته و^۳ .

سورة الحج

الذَّهْوُلُ : مشغول شدن.
 العلقه : خون بسته.
 المضغة : پاره گوشت.
 التخلیق : تمام خلق کردن و نسو کردن
 یعنی لغزان کردن .
 مخلقه : صورت پدید آورده و هموار
 و ساده کرده از نقصان و عیب.
 الطفل : کودک خرد .

۱- م : نگو سار کردن . ۲- پ و اساس . ۳- پ + و الله اعلم .
 ۴- نسو : بفتح و کسر اول و سکون دوم و سوم چیز نرم و ساده و لغشان و لغزنده .

فرهنگ نفیسی

الهمود : فرو مردن.
 الاهزاز : جنبیدن.
 البهجة : نیکو و بشکوه . معناه السار
 بنضرتیه و حسنه و طراوته .
 العطف : الجانب وهو ما يعطفه الانسان
 و بلویه و یملیه عند الاعراض
 عن الشیء و هو صبرة عن -
 التكبر والخيلاء .
 الحرف : کرانه .
 المجوس^۱ : مئ .
 الصب : ریختن آب .
 الصهر : گدازانیدن چربش .
 المشقة : دَبُّوس .
 اللؤلؤ : مروارید .
 الحریر : پرنیان .
 البادی : بیابانی .
 الصنم : الصنمور : باریک میان شدن
 والماضی ضممر و ضممر .

الممیق : دور .
 العماقه : ژرف و دور شدن .
 التفث : الوسخ و القدارة من طول
 الشعر والاظفار والشعث
 وقضاءه نقضه و اذهابه^۲ .
 العتیق : دیرینه و گرامی و بزرگوار^۳ .
 العتیق : گوهری شدن و نیک نژاد .
 العتاقه : کهنه شدن .
 التعظیم : بزرگ داشتن .
 الحرمة : آنچه نشاید شکستن آن .
 الوکن : بت .
 الزور : دروغ .
 السحق : دور شدن .
 البدن والبدن : جمع بدنه . کثمر و ثمر
 فی جمع ثمره . قربانی که بمکه
 فرستند چون شتر و گاو .
 الوجوب : واجب شدن و بیفتادن .
 القنوع : خواستن .
 القناعة : خرسند شدن .

۱- مجوسی مفرد مجوس است لسان التنزیل .

۲- ليقضوا تقضم : زایل کنند شوخ و بیم خود را یعنی موی لب و ناخن چین و موی
 زبر بازو بر کردن و موی فرو سوی ناف متردن و جزآن وقیل التفث : آنچه در مناسک بجای
 آورده المراد قضاء ازالة التفث لسان التنزیل .

۳- یعنی مکه لسان التنزیل .

الاعتبار: تعرض کردن.
المعتبر: آنکه نیاز نماید و نخواهد.
التهديم: مبالغة الهدم.
الصومعة: جای عبادت.
البيعة: کلیسای ترسیان.
التعطيل: فرو گذاشتن.
الاخضار: سبز شدن.
المعاجزة: بر کسی پیشی گرفتن.

التعجيز^۱: درنگی کردن.
السطو: حمله بردن و بعدی بعلی و گرفتن.
بعنف و بعدی بالباه.
الذباب: مگس.
السلب: ربودن.
الاستنقاذ: رهانیدن.
الطلب: جستن.

سورة المومنون

السئلة: هر چه از چیزی بیرون کشند ،
وکل سرشته .
القرار: آرامگاه .
الفاكهة: میوه .
صيناه^۲: نیکو .
الدُّهن: روغن .
الصبح: نان خورش .
التفضل: فضل و سری جستن .
هيهات: بمعنى بعد . اسم فعل ماضی است
گوئی هیهات زید . دور است
زید . در مکان یا در صفت و این
آنگاه گویند که سخت دور باشد

۱- این واژه و واژه پیش از آن در نسخه «م» نیامده . و تمجیز در لسان التنزیل بمعنی
«باتوانی منسوب کردن» آمده است .

۲- بفتح و کسر سین . در قرآن بفتح سین است و یکسر نیز قرائت شده . نثر العرجان
در ترجمان القرآن می نویسد لفظی سریانی است بمعنی «مبارک» . در نسخه پ بفتح سین آمده .

و چون گویند هیهات زید
مصدری باشد در محل نصب
منصوب بفعل مضمر ، یعنی
بعدها زید . فتح و ضم و کسر
تا بی تنوین و باتنوین و سکون تا
در وی لغت است .
الغناء: رود آورد .
تتري وتيرا: پس از یکدیگر . بی .
تنوین و باتنوین و محل او نصب باشد
بر حال و تقدیرش متواتر باشد و
الف در وی برای تأنیت یا الحاق
بود .
الحسين: آب روان بر روی زمین واصله
معيون^۱ من عانه . اذا ادر که ،
وقيل الميم فيه اصلية^۲ وهو فعل
من معن الماء معوناً اذا سال .
السمر: السمر: افسانه گفتن .
السامر: افسانه گویان . نحو الحاضری -
الاطلاق على الجمع . [و هو اسم
موضوع للجمع نظيره: الحاج .
وفدا لله . اسم جمع بمعنى الحاجج] .
الهجر: يهوده گفتن .
الهجار: فحش گفتن .
النكوب: از راه بگشتن .
اللجاج و اللجاجة: ستهیدن و القابر
يلج و يلج .
الهمزة^۳: وسوسة .
الهمز: عیب کردن .
البرزخ: باز داشت میان دو چیز و میان
دنیا و آخرت از وقت مرگ تا
وقت زنده شدن .
النسب: خویشی .
اللفح: سوختن .
الكلوح: روی ترش کردن . [وقيل في -
معنى الآية تقلع الشفتين] .
العبت: بازی کردن .

۱ یعنی پیاپی لسان التنزیل .
۲: بی اعراب است .

۳- م: بضم اول و فتح دوم و سوم . نسخه

سورة النور

الْجَلْدُ: بتازیانه زدن.
 الْكِبَرُ: بزرگی.
 الشُّيُوعُ وَالشَّاعُ وَالشَّيْعُوهُ^۱: آشکارا شدن خبر.
 الْإِتِلَاءُ: سوگند خوردن و تقصیر کردن.
 الْقَالِيَّ: سوگند خوردن.
 الْجَنَابَةُ: پلید شدن.
 الْإِسْتِنَاسُ: انس گرفتن.
 تَسْتَأْنِسُوا: ای تَسْتَأْنِسُوا.
 الْعَقَصُ: چشم فروخواهانیدن و فروداشتن آواز.
 الْخِمَارُ: مِقْنَعَه یعنی مَعَجَر.
 الْعَجِيبُ: گریبان. ماجِيبٌ مِنَ الْقَمِيصِ ای قُطِيعٌ لَا دِحَالِ الرَّأْسِ.
 الْإِرْبَةُ: حاجت.

الْمَوْرَةُ: عورت مردم و شکاف و هر موضعی که از آنجا خوف بود.
 الْإِيْمُ: بیوه. مرد وزن درین یکسان بود.
 الْمُكَاتِبَةُ وَالْكِتَابُ: بنده را با و باز فروختن^۲.
 الْبِفَاءُ: زنا کردن.
 التَّحَصُّنُ: عفت نمودن و حصار گرفتن.
 نَوْرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۳: راهنای اهل آسمان و زمین و قیل روشن کننده آسمان و زمین، آوَد و نور السَّمَوَاتِ.
 الْمِشْكَاتُ: رَوَزن که گذاره ندارد در دیوار.
 الْمِصْبَاحُ: چراغ و ستاره.
 الزُّجَاجَةُ: آبگینه.
 الدُّرَى: [بالباء المشدده] روشن مانند

۱- در نسخه «م» شیعوته (بکسر شین).

۲- بنده را بپهای معلوم با وی باز فروختن تفسیر مفردات.

۳- نسخه پ «و» الارضی ندارد.

دُر .

الدُّرَى: بکسر الدال وضمها دور کننده تاریکی.

التَّوَقُّدُ: افروخته شدن آتش. وتوقدُ تُفَعِّلُ مِنَ الْإِقَادِ.

الزَّيْتُ: روغن زیتون.

السَّرَابُ: گوراب^۱.

الْقِيعَةُ: جمع القاع^۲.

اللُّجَجَى: دریا مغ بسیار آب.

الرُّكَامُ: ابر زبَر یکدیگر.

الْوَدَقُ: باران پیانی.

الْبَرْدُ: سنگجه^۳ [وژاله].

السَّائِي: [مقصور] روشنائی [وقوله تعالى.

وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِيزَانَ فِيهَا

مِنْ بَرْدٍ مِيزَانِ الْأَوَّلَى لَا بِنْدَاءِ الْغَايَةِ

وَالثَّانِيَةِ لِلتَّبْعِيضِ وَالثَّلَاثَةِ لِلتَّبْيِينِ

[الجنس].

الْإِذْعَانُ: گردن نهادن.

الْحَيْفُ: بیداد کردن.

الظَّهْرَةُ: وقت نماز پیشین و گرمگاه.

ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ [لَكُمْ]: این سه وقت وقت

برهنگی و غفلت است.

القَاعِدُ: زن نشسته از حیض و زادن یعنی

نومید شده از فرزند و لم یکدخلها

الهاء لا اختصاصها بالمرأة.

[القواعد: زن. النساء جمع قاعد و قوله

واذ يرفع ابراهيم القواعد جمع

قاعده معناها بنیاد دیوار].

التَّهْرُجُ: خویشتن بر آراستن و آراسته

بیرون آمدن زن از خانه.

الصدیق: دوست.

الاعرج: لنگ.

الاشْتَاتُ: جمع شَت و هو مصدر معناه

التفرق قوَصِفَ به.

أَمْرٌ جَامِعٌ: کاری که تا همه گیرد نیابند

پیش نتوانند برد [نحو القتال مع

الكفار وسد النهر العظيم وحفر

الخندق].

التَّسَلُّلُ: از میان مردمان بیرون آمدن

و در پنهان پنهان شدن.

الْمُلَاوَذَةُ وَاللَّوَاذُ: در پس یکدیگر

پنهان شدن.

۱- و آن به نیمه روز بود تفسیر مفردات.

۲- زمین صاف و هموار. رك ۱۱

۳- تکرر.

۴- من نور آیه ۴۴. عبارت میان دو قلاب در نسخه آسامی

و پ نیست از نسخه م نقل شد.

تشبه القَرَابَة في تحريم النكاح .
 السراج : چراغ .
 الخِلْفَة : پس یکدیگر آینده و شوند و
 بجای چیزی استند .
 الغرام : لازم .
 القتر : قَتَرَ يَقْتَرُ وَيَقْتَرُ قَتَرًا وَاقْتَرَّ
 يَقْتَرِ اقْتَارًا وَقَتَرُ يَقْتَرُ تَقْتِيرًا
 على عياله اذا ضَيَّقَ في الانفاق .
 القوام : راست و برابر .
 الغرقة : بَرَوَارَه و همی الطبیة فی الجنة .
 العَبُّ : پاك داشتن .
 اللزام الملازمة و اللزام و اللزوم : و
 كلاهما وصف بالمصدر بمعنى ملازماً
 اولازماً .

سورة الشعراء

الخضوع : فروتنی کردن .
 الفعلة : کردار .
 التعبد : بندگی گرفتن و رام کردن .
 الشرذمة : گروه اندك فيه ذكر القليله
 بالاسم والوصف [و فی جمع
 السلامة تقليل ايضاحیث لم
 يقل قلائل] .
 الانفلاق : شكافته شدن .
 الفرق : پاره جدا شده .
 الطود : کوه بزرگ بلند .
 الازالاف : نزدیک آوردن و جمع کردن .
 التبویز : بیرون آوردن و از اقران خویش
 در گذشتن بفضل و الثاني یعدی
 بعلى .

سورة الفرقان

الاكتتاب : از بهر خود نبشتن .
 السوق : بازار .
 التغیظ : خشم گرفتن .
 الحجر : باز داشتن .
 حَجَرًا مَحْجُورًا : ناشایسته باز داشته .
 الهباء : گرد .
 النثر : پراگندن .
 فلان : کنایه عن الاسماء الاعلام فی الاناسی .
 الجملة : همه .
 جملة واحدة : همه بیکبار .
 الترتیل : پیدا کردن و فرستادن آیات از
 پس یکدیگر .
 التفسیر : پیدا کردن معنی و روشن کردن .
 الرئيس : چاه .
 السبات : آسایش .
 المَرَج : اندر هم در گذاشتن و بچرا گذاشتن
 ستور .
 مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ : ای ارساتهما فی مجاریها
 و خلأهما .
 العذب : خوش .
 الفرات : اعذب المياه .
 الملوحة : شور شدن آب و ملح و مَلَح .
 و قرئ بهما .
 الاجاج : سخت شور .
 الصهر : داماد و خسر .
 نسباً : ای ذاتنسب .
 صهراً : ای ذاصیهر .
 و الصهر : حرمة الختونه و قبل خلطة

- ۱- خشم در فارسی بفتح او لست بروزن چشم ولی در زبان پهلوی بکسر اول آمده (ف معین) . در نسخه اساس نیز همان گونه که در متن ملاحظه میشود بکسر حرف اول است .
- ۲- در ترجمان القرآن نیز چنین است ولی در منتهی الارباب و سایر مآخذ «آب هوش» (ذه خوش ترین آب) معنی شده .

۱- در نسخه اساس و ب و م : يقال قتر ...

۲- پرواره و پرواره : خانه بادگیردار و حجره بالاخانه که بر بالای حجره ها ساخته شده باشد (فر . نفیسی) .

الْكَبْكَبَةِ : نگو سار کردن.

الشَّحْنُ : پر کردن و راندن .

الرَّيْعُ وَ الرَّيْعُ : جای بلند.

الْمَصْنَعَةُ : آبگیر و حوض بزرگ .

الْخُلُقُ : خُور .

الْمَقْسِمُ : برهم نشسته و لطیف و باریک.

الْفَرَاهُ : سخت زبرك شدن و نيك روشن شدن

ستور و النعت قارِه .

الْفَرَه : فريده و شاد كام شدن نعمت قره

من حد علم .

سورة النمل

الاصطلاء : گرم شدن.

الجان : مار خُرد .

الاستيقان : مثل الايقان .

الوزع : الكف و المنع [باز داشتن] و قد

وَزَع يوزع .

النمل : مور ۲ .

النملة : يكي (تاء برای وحدت).

الخطم : شكستن .

۱- م : خوی .

۲- م : سورچه .

(در سایر مآخذ «نمل» هم سور و هم سورچه

منسوب شده . در تفاسیر فارسی کهن نیز مانند تفسیر طبرسی و تفسیر کبیریج (مصحح

استاد دکتر جلال منشی) بهر دو وجه ضبط شده و ظاهراً مراد از نمل مطلق مور باشد . که

اگر مور کوچک اراده شده بود بصورت نمیل بکار می رفت . فیه بحث طویل (مصحح) .

التَّبَسُّمُ : دندآن برهنه کردن در وقت

خندیدن .

الایزاع : دردل افکندن و دل دادن .

التَّقْفُدُ : جستن .

الهدهد : معروف . (= شانه سر ، پوپک)

سبأ و سبأ و سبأ : نام شهری بیمن

و صرف آن بمعنی بکد باشد و ترك

صرف او بمعنی بلده یا قبیله .

الخب : پنهان کردن و پنهان کرده یعنی

باران و گیاه .

الهدي : آنچه به کسی فرستند از عطا و

قربانی که به مکه فرستند .

العفريت : دیوسنتیه ۱ .

الطرف : چشم و جنبیدن چشم .

التنكير : ناشناسا گردانیدن .

اهلكنا : آنچه چنين است ۲ .

الصريح : كوشك بلند .

التمرية : هموار و لغزان کردن و بلند کردن

بنا .

القارورة : شیشه .

التقاسم : بایکدیگر سوگند خوردن .

الحديقة : بستان دیوار در کشیده .

البهجة : حسن المنظر .

الحجز : باز داشتن .

الكلم و التكليم : خسته کردن ۳ .

الجمود : بفسردن .

الانقان : کاری محکم کردن .

الكب : بروی افکندن .

۱- اساس و پ - ستنه بمعنی درشت و دلیو و بسیار کریمه الوجه و ستیزه جو .

۲- م : آیا همچنین است .

۳- مناسبت و سبب آوردن این لغت بدین معنی در اینجا روشن نگردید ولی در همه

نسخه ها هم چنین آمده مناسبت آن بود که تکلم = سخن گفتن معنی شده باشد که معنی

دیگر کلمه و مناسبت با این مقام است . رک قرآن کریم سوره نمل آیه ۴۴ دیگر آنگه پیش

از آن در نسخه «پ» نوشته شده الفائیه : اسمی علی آنها غیر صفة کالعاقیه و العاقیه اوصفة

وهذه اللبالبه فی شدة الخفاء و الغیبه کالراویه در . لسان التزیل آمده : الفائیه چیزی در

از چشم .

سورة القصص^۱

الْفَصَاحَةِ : گشاده زبان شدن .
 الْوَكْزُ : مشت زدن .
 التَّرَقُّبُ : چشم داشتن .
 الْإِسْتِصْرَاحُ : فریاد خواستن .
 اِيْتِمَارُ : مشورت کردن .
 التَّوَجُّهُ : روی نهادن .
 الذِّكْرُ وَالذِّيَادُ : راندن .
 الصَّدْرُ وَالصَّدُورُ : بازگشتن .
 الْإِصْدَارُ : بازگردانیدن .
 الرَّاعِي : شبان .
 الْإِسْتِجَارُ : بمزد گرفتن .
 الْآجِرُ : مزدور کسی بودن و مزد دادن و مزد .
 الْحِجَّةُ : سال .
 الْجِدْوَةُ : پاره آتش .
 الشَّاطِطُ : گرانه رود .
 الْبَقْعَةُ : پاره از زمین .

الرَّدءُ : یار .
 الْقَبِيحُ : تفرین کردن و از نیکی دور کردن .
 التَّطَاوُلُ : دراز شدن و گردن کشی کردن .
 التَّوَصُّلُ : مبالغة الوصل ، نیک بهم پیوستن .
 الْجَبَايَةِ : گیرد کردن .
 السَّرْمَدُ : همیشه پیوسته .
 النَّوْءُ : گرانی کردن و بگرانی برخاستن و بیفتادن .
 الْوَيْلُ : کلمه تهدید و وعید است . آنگاه گویند که بر کسی دعاء بد کنند و او را چهار حالت است . یکی آنکه بالف ولام باشد . قال الله تعالی : وَلِكُمُ الْوَيْلُ مَرْمًا رَا بَادَوای . دوم آنکه مضاف باشد منصوب با صغار فعلی چنانکه گوئی و یلک و و یل

۱- نسخه م یک ورق افتادگی دارد از آغاز سوره تا اواخر عنکبوت را ندارد .

زید . سوم آنکه مفرد باشد مرفوع بابتدا چنانکه گوئی و یل لک . چهارم آنکه مفرد باشد منصوب متون با ضمائر فعلی چنانکه گوئی و یلا له و روا باشد که تأنیث دروی در آرند قال الله تعالی : يَا وَيْلَتَا . وی : کلمه ایست که در وقت تعجب و پشیمانی گویند . چنانکه گوئی وی لزید ما هذا الذی صنع . شگفت

از زید چیست این که کرد . و یکنان : بعضی گفته اند وی جداست و کان جدا و یار میش شگفت پنداری که و بعضی گفته اند و یک جداست و آن جدا و یار میش شگفت از آنکه و قیل و یکنان آندیدی - آندانستی^۲ یعنی بدان . الا وجهه : مگر ذات وی یا جهت باقی وی .

سورة العنکبوت

النَّشْئُ وَالنُّشُوءُ : بر بالیدن و پدید آمدن میخ .
 النِّشَاءَةُ وَالنَّشَاءَةُ : آفرینش کالترأفة و الرأفة .
 الْقَلْبُ : باز گردانیدن و باشگونه کردن .
 الْإِسْتِصْصَارُ : بینا دل شدن .

الْعَنْكَبُوتُ : عنده غننده .
 الْخَطُّ : نبشتن .
 الْإِثْوَاءُ : مقیم شدن و مقیم کردن .
 الْحَيَوَانُ : زندگانی که دروی مرگش باشد .
 وَ هِرْجَانُورِي .

۱- نسخه پ : خبراً عنه یا ویلتی .
 و آندانستی (بضم حرف اول الف) .

۲- نسخه اساس : آندیدی .
 ۳- پ : النشوء .
 ۴- م : و باز گونه کردن و شکوفه کردن .

سورة الروم

الرُّومُ: رومیان جمع رومی .
 اَدْنَى الْاَرْضِ^۱: نزدیکترین زمین
 عَرَبَ بایشان یعنی بروم و آن اطراف
 شام است.
 الرُّوحَنَ: مرغزار.
 الْحَبَرُ وَالْحَبُورُ: شادمانه کردن .
 الْاِمْسَاءُ: شبانگاه کردن و گردیدن [و
 در شبانگاه شدن].

الْاِظْهَارُ: در وقت غار پیشین شدن.
 الْاِنْتِشَارُ^۲: پراکنده شدن .
 الْفِطْرَةَ: آفرینش و دین.
 فِطْرَةَ اللَّهِ: ملازم باشیت دین خدای را^۳.
 الْاِضْعَافُ: خداوند افزونی شدن و افزون
 کردن و ضعیف کردن.
 التَّصَدُّعُ: پراکنده شدن.
 الْاِصْفِرَارُ: زرد شدن.

سورة لقمان

لُقْمَانُ: نام مرد باحکمت .
 التَّصْمِيمُ: روی گردانیدن. صَعَّرَ وَاصْغَرَ
 وصاعرَ بمعنی واحدٍ كقولك
 علاه واعلاه وعالاهه بمعنی واحد.
 الاقتصاد: میانه رفتن .

الْغَدَّةَ رُخً.
 الْاِسْبَاغُ: تمام کردن .
 الْغَيْثُ: باران .
 الْخَبَرُ: غدر کردن.

۱- م: این واژه را ندارد ولی معنی آنرا بدنبال کلمه قبل نوشته است.
 ۲- م: الانتشار. انتشار مصدر «تتشرون» آیه ۲۰ می باشد .
 ۳- پ: + عزوجل.

سورة السجده

المَّهين: خوار :
 التَّجَافِي: بیکسو شدن و دور شدن .

سورة الاحزاب

الْجَوَفُ: اندرون شکم و میان چیزی :
 الدَّعِي: پسر خوانده .
 الْحَنْجَرَةُ: نای گلو .
 يَثْرِبُ: نام مدینه رسول علیه السلام .
 [الْاَقْسَطُ: راست تر] .
 الْقَطْرُ: کرانه آسمان .
 التَّلْبِثُ: التلبث : اللبث .
 التَّعْوِيقُ: باز داشتن .
 السَّلَاقُ: زبان آوری کردن^۱.
 الْاِسْوَه^۲: پس روی [اسم من الانبياء
 كالْقُدْوَةِ من الاِقتداء] .
 النَّحْبُ: چیزی برخواستن واجب کردن.
 الصَّيْصِيَه: اَنْدَخَسَ واره [ای پناه
 داده] وشاخ گاو و حصن^۳.
 الْوُقُورُ: در خانه نشستن .
 الْوَقَارُ وَالْقِيَرَه: آهستگی [کردن] و بآرام
 شدن وَفَعَلَ يَقَعُلُ لَفَةً فِيهِ وَالتَّعَت
 مِنْهَا وَقُور . اَوْ مِنْ قَرَّ يَقَرُّ قَرَاوً

۱- آزدن بزبان. سلقوكم بالسنة حداد : ای برنجاند شما را بزبانهای تند (تفسیر
 ابوالفتح رازی) .
 ۲- بضم و کسر اول : برپی رفتی (لسان التنزيل
 ۳- کلمه «حصن» در نسخه پ و م نیست در اساس نیز در حاشیه نوشته شده ولی
 در سایر مصادر «صیصیه» بمعنی قلعه و حصار آمده است. اندخسواره = قلعه و شهر و پناه و ..

خُدَيْتِ الْاُولَى مِنْ رَأَى اِقْرَنْ
تَحْفِيفاً وَقُرْأَ عَاصِمٌ بَفَتْحِ الْقَافِ وَاصِلِهِ
اِقْرَنْ مِنْ حَدِّ عِلْمٍ .
الْوَطَرُ : حَاجَتِ .
التَّزْوِيجُ : زَنْ دَادَنْ مَرْدَرَا وَ شَوَى دَادَنْ
زَنْ رَا .
دَعَّ : بَغْدَارَ وَ بُمَانَ .
الْاِعْتِدَادُ : عَدَتْ دَاشْتَنْ زَنْ وَ بِشْمَارَ آوَرْدَنْ

وَيُعَدِّي بِالْبَاءِ .
الْاِفَاعَةُ : مَالٌ كَسَى غَنِيْمَتِ كَرْدَنْ وَ بَازِ
كَرْدَانِيْدَنْ .
الْاِسْتِنْكَاحُ : زَنْ خَوَاسْتَنْ .
الْاِذْنَاءُ : زَيْدِيَكِ كَرْدَنْ .
الْجِلْبَابُ : چَادَر (= چادر) .
الْاِرْجَافُ : خَبَرِ دَرْوِغِ افْكَتَنْدَنْ .

سورة سباء

التَّمْزِيقُ : دِرَانِيْدَنْ وَ پَرَا كَنْدِه كَرْدَنْ .
التَّأْوِيبُ : تَسْبِيْحِ كَرْدَنْ وَ هَمَهْ رُوزِ رَقْتَنْ .
الْاِلَآئَةُ : زَمْ كَرْدَنْ .
السَّبْوُغُ : فَرَاخِ وَ تَمَامِ شَدَنْ .
السَّرْدُ : زَرِهْ پِيوسْتَنْ وَ بِخَنْ نِيكُورَانْدَنْ .
الرَّوَّاحُ : شَبَانْگَه رَقْتَنْ .
الْاِسَالَةُ : رَوَانِ كَرْدَنْ آب .
الْجَفْنَةُ : كَاسَهْ بَزَرْگِ .
الْجَابِيَةُ : حَوْضِ بَزَرْگِ .

الْقِدْرُ : دِيَكِ .
دَابَّةُ الْاَرْضِ : مَوْرِچَهْ چَوْبِ خَوَارِ .
[دَبَّ] الْاَرْضِ خُورْدَنْ چَوْبِ
[اِضَافَةُ الشَّيْءِ اِلَى فَعْلِهِ] .
الْمُنْسَاءَةُ : عَصَا .
النَّسَاءُ : رَانْدَنْ بَعْصَا .
الْعَرِمُ : بَنْدَآبِ وَ مَوْشِ دَشْتِي .
الْخَمِطُ : دَرْخْتِ آَرَكَ^۲ .
الْاَثَلُ : شُورْگَزِ .

۱- در لسان التنزيل نیز بهمین صورت معنی شده و مصحح یک کلمه [دب] بدان افزوده است .
۲- یعنی درخت بسواك (حاشیه نسخه اساس).

السَّدْرُ : دَرْخْتِ مَعْرُوفِ كِه مِيوَهْ وَى
نَبِيْق^۱ اسْتِ وَ بَرْگِ وَى غَسُول^۲ .
المُبَاعَدَةُ : التَّبْعِيْدُ .
الْاُحْدُوْلَةُ : بَخْنِ وَ اِفْسَانِهْ .
التَّقْرِيعُ : تَرْسَانِيْدَنْ وَ قَزَعِ بَرْدَنْ وَ الثَّانِي
يُعَدِّي بَعْنِ .
المِعْشَارُ : دِهْ يَكِ .

فُرَادِي : اِى وَاحِدَاً وَاحِدِ قَوْلِهْ . مَثْنِي وَ
فُرَادِي اِى مَجْتَمِعِيْنِ وَ مُنْفَرِدِيْنِ .
التَّنَاوُشُ : كَرْفَتَنْ . وَ قُرْئِ التَّنَاوُشُ
بِالْهَمْزِ لِلزَّوْمِ ضَمَّةُ الْوَاوِ كَمَا فِي
اَدْوُر^۳ وَاجُوَهْ وَ عَنِ ابْنِ عَمْرٍ وَ
التَّنَاوُشُ بِالْهَمْزِ التَّنَاوُلُ مِنْ بَعْدِ .

سورة الملائكة

الْقِطْمِيرُ : پُوسْتِ تُنْكِ بَرْدَانَهْ خَرْمَا .
الْحَرُورُ : بَادِگَرَمِ .
الْجِدَّةُ : رَاَهْ دَرْكُوهْ .
الْاَحْمَرُ : سُرخِ .
الْفِرْيَبُ : نِيَكِ سِيَاَهْ وَ غَرَابِيْبُ^۴ سُوْدُ
هُوَ عَلَى اِضْطِرَاحِ الْمَوْكَدِ قَبْلَهُ يُقْسَرُ
الظَّاهِرُ بَعْدَهُ .
اللُّغُوبُ : مَانْدِهْ شَدَنْ (مَاضِي لَقَبِ وَ
لَقَبِ^۵) .
الْاِصْطِرَاحُ : فَرِيَادِ خَوَاسْتَنْ وَ خُرُوشِيْدَنْ .

۱- بسكون و كسر دوم = کنار. میوه درخت سدر (فرهنگ نفیسی) .
۲- هرچه بدان دست و جز آن شویند (ف نفیسی) .
۳- جمع کلمه «الدار» و «وجه» : «اجوه» و «ادور» (هر دو کلمه بر وزن مقبول خوانده شود) . رَكِ الْمَنْجَدِ وَ مِنْتَهَى الْاَرَبِ .
۴- از «غرابیب» تا «بعده» فقط در حاشیه اساس و متن نسخه «م آمده و در نسخه
پ نیست .
۵- نسخه «پ» عبارت داخل پرانتز را ندارد .

جُبْلًا. جُبْلًا. جُبْلًا. التَّدْلِيل : رام کردن.
جُبْلًا. الرُّكُوب و الرُّكُوبه : آنچه برنشت
را شاید.
الرَّمِيم : استخوان ریزیدن.
الرِّمَّة : پوشیده شدن استخوان.

سورة الصافات

الرَّجْرَج : از یکاری باز زدن و تهدید کردن
و بانگ برستور زدن تا برود و
بمرغ فال گرفتن.
الْمَارِد : دیوستنبه، یعنی نیک بد.
التَّسْمِعُ : گوش داشتن [و قُرئ لایَسْمَعُونَ
بالتشديد على السين والميم واصله
يَتَسَمَعُونَ فادغمت التاء في
السين لانها حرفان مهموسان^۱
و يَسْمَعُونَ بتخفيف السين].
الشُّقُوب : روشن شدن.

اللَّزُوب : برچسپیده شدن.
الاسْتِسْفَار : فسوس داشتن.
التَّنَاصُر : یکدیگر را یاری دادن.
الاسْتِسْلَام : گردن نهادن.
الاشْتِرَاك : بایکدیگر انبازی کردن.
الكَاس : قدح با شراب.
اللَّدَّة و اللَّذَاذَة : مزه یافتن و مزه.
الْقَوْل^۲ : هلاک کردن و ناگاه گرفتن.
الانزاف : بُرسیدن شراب کسی را و
آب چاه یعنی سپری شدن و

سورة يس

يَس : معناه یا انسان بلغة طَيِّ و قيل
یا صید.
الاقمّاح : سر برداشتن و چشم در پیش
افکندن.
التعزیز : عزیز کردن و قوی کردن. عزّ و
عزّز بمعنى واحد كشدّه و شدّه^۱
و انما ترك ذكر المفعول لانّ
القرّض ذکر المعزّز به و هو
شمعون.
السَّخ : پوست باز کردن و بیرون آوردن
چیزی از چیزی.
المرجون : چوب خوشه خرما که چون
خرما از وی باز کنند خشک
شود و کژ گردد. شُبّه به فی
دَقَّتْهُ و اصفراره و استقواسه.

الصَّريخ : فریاد رس و فریاد خواهنده.
الجدّث : گور.
الشغل : مشغول کردن و قُرئ بضمّتين
وضمة و سکون و فتحّتين و فتحة
وسکون.
الفكّة : خوش منش شدن و النعت فاكه
وفكه.
الادعاء : دعوی کردن و تمنی کردن.
الامتیاز : جدا شدن از یکدیگر.
العهد : وصیت کردن و وعدّی بالی و
فرمودن و پیمان کردن.
الجيل^۲ : آفریدگان قُرئ بكسرتين و
تشديد و بضمّتين و تشديد
بضمّتين مُحففاً و كسرة و
سکون. (یعنی : جیلا.

۱- م : سده و سده.
۲- این وجوه مختلف در حاشیه نسخه اسم آمده.
بضم و بکسر اول و دوم و تشدید و تخفیف سوم و کسر اول و سکون دوم.

۱- = سوار شدن. م : برنشستن.
۲- هموس : حرفی که به مستی و آهستگی تلفظ گردد. (ف. نفیسی)
۳- م : باشباه «الزل» نوشته.

بُرسانیدن آن و مسّت شدن^۱.
 التَّزْفُ: ضعیف گردانیدن و رفتن خون
 مردم را و بُرسانیدن آب چاه و
 بُرسیدن آن و مسّت شدن و فعل از
 وی نَزَف باشد بلفظ مجهول.
 البَيْضُ: خایه مرغ. البَيْضَةُ: یکی.
 الشَّوْبُ: آمیختن.
 السَّقَمُ و السَّقَمُ: بیمار شدن.
 الرُّوع و الرُّوعان: پنهان بسوی چیزی
 رفتن.
 الزَّوْف و الزَّوْف: شتافتن.
 الزَّوْفان: شتابانیدن.

سورة ص

وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ : و نیست هنگام
 گریز.
 النُّوْص و المَنَاص: گریختن. ولات هی

۱- اساس و پ. در ترجمان القرآن: برسدن شراب کسی را یعنی سپری شدن
 و برسانیدن آب چاه و مسّت شدن. و در نسخه م: سپری شدن شراب و آب چاه و اشک و
 مسّت شدن و در لسان التفریل: سپری شدن شراب و رفتن عقل. و با رجوع بکتاب لغت
 عبارت و مفهوم نسخه «م» رساتر است.

۲- در حاشیه نسخه اساس آمده فعل اسم علم بضم کان لهم من ذهب قیل کان طوله

عشرین ذراعا

حَتَّى لَمْ تَدْخُلِ الْآحْيَانِ
 و لم يَظْهَرِ إِلَّا أَحَدٌ مُّقْتَضِيهَا.
 اِمَّا الْأَسْمُ و اِمَّا الْخَيْرُ عَلَى حَسَبِ
 اختلاف القراءتين في حين بالنصب
 والرفع [نظير الرفع ای ليس حين
 مناص حاصلًا نظير النصب ای
 ليس الحين حين مناص].
 العُجَاب: سخت شگفت، و با تشدید ابلغ
 منه^۱ [كالكبير والكبار و
 الكبار].
 الإِخْتِلَاق^۲: دروغ برافتن
 الارْتِقَاء: بر شدن^۳.
 الوَتْد: میخ.
 مِّنْ فَوَاقٍ: ای من توقف یعنی زمان اندك
 و اصل وی آن مقدار كه از
 پستان شیر فرو کشند تا دیگر
 بار. و قيل من رجوع وردی ای
 ماله من رجوع وردی].
 القِطْ: نامه و نصیب.
 الْإِيْد: قوت.
 فصل الخطاب: پیدا کردن و جدا کردن
 [دو] سخن بکلمه اما بعد.
 التَّسْوَر: بدیوار بر شدن [و دست و رنج
 در دست کردن].
 الاِشْطَاط: ستم کردن و از حد در گذشتن.
 النَّعْجَةُ: ماده میش.
 الْإِكْفَال: پند رفتاری کردن.
 الْخَلِيط: انباز.
 الصُّفُون: بر سه دست و پای ایستادن اسب
 و بر کرانه صنب چهارم.
 الْجَوَاد: اسب نیکرو [الجباد، ج].
 السَّاق: معروف. التَّوَقُّع: جمع.
 الرُّخَاء: باد نرم.
 البرُّودَة: سرد شدن. و التعت بارود.
 الْحِنْث: سوگند دروغ کردن [یعنی
 شکستن] و يُعْتَدِي بَنِي وَبَرَه
 مند شدن.
 الْأَخْيَار: گزیدگان و نیکان جمع خَیْر و
 خَیْر.
 التَّرْب: هم زاد.

۱- پ: از بال تشدید بعد را ندارد.

۲- پ: برسدن.

۳- پ: الاختلاف.

۴- پ: جوشند.

الفساق والفساق^١: خون و ریم دوزخیان.

الشكل: مانند.

الاجحام: بمنف در کاری شدن.

لامر حبا بهم: فراخی مبدا ایشان را.

التكليف^٢: رنج چیزی بکشیدن و از

خوشتن چیزی نمودن که آن

نباشد.

سورة الزمر

ناساختن^٣.

الاشمئزاز: بهم آمدن و برمیدن.

الاحتساب: مزد چشم داشتن و با شمار

آوردن. والثاني يعدي بالباء.

المقلاد والمقلند والمقلید: کلید.

الزمرة: گروه.

التكوير: بر زبر چیزی در آوردن و گرد

کردن و برهم نهادن کالا.

الهباج: خشک شدن نبات و انگيخته

شدن جنگ.

الاقشعراو: موی بر اندام پای خاستن و

پوستها فراهم آمدن از ترس.

التشاكس: بایکدیگر بد خوئی کردن و

سورة المؤمن

الآزف والأزوف: نزدیک آمدن.

الآزفة: قیامت.

التنادی: یکدیگر را آواز دادن.

التناد: از یکدیگر رمیدن.

التلاقی: فراهم رسیدن و یکدیگر را دیدن.

التبای: هلاک شدن و زیانکار شدن.

التفویض: کار بکسی باز گذاشتن.

التعاج: الحاجة.

الصورة: پیکر.

السلسلة: رنجبر.

السحب: کشیدن.

السجور: پر کردن و تهی کردن و باتش

تافتن^١.

سورة السجده

القنوت: روزی.

الدخان: دود.

الصرصر: باد سخت سرد.

النحس: بد اختر شدن.

ایام نحسات: روزهای شوم و اما

نحس بالسكون فإمّا مخفف نحس

اوصفة على فعل كالصعب والسهل

او وصف بمصدر [كالزور والعدل].

الإنطاق: بسخن آوردن.

الاستتار: در پرده شدن.

١- در تفسیر مفردات بتخفیف سین آمده و در قرآن با تشدید. در نشر المرجان

اجلد ٦ ص ١٠٠) می نویسد. بتخفیف «مین» نیز قرائتی می باشد از این کلمه و در این کتاب

نور در وجه آمده.

٢- م: تکلیف.

٣- پ: ناشناختن. و لك مقدسه رسم الخط نسخة پ.

الإعتاب : خشنود کردن .

التَّقْيِضُ : تقدیر کردن و سبب ساختن :

الکیم : غیلاف شکوفه .

العَرِضُ : پهن یعنی بسیار و همیشه .

سورة عسق (شوری)

هم عسق : سوگند بحلم و مجد و علم و سنا و

قدرت من [و انما فصلٌ بینهما ،

لأنّهما آیتان . خلاف که بعض

فانها آیه واحده] .

الجاریّه : کشتی .

المکرم : کوه و نشان .

الرُّكُودُ : ایستادن آب و باد و کشتی .

الایّاق : هلاک کردن .

الشَّوْرَى : مصدر بمعنى التَّشاورِ و المعنى و

امرهم ذوشوری [بینهم] .

العقیق : نازاینده و باد بی منفعت .

سورة الزخرف

الاقتران : توانستن^۲ .التَّنْشِیْهَ : پروردن و بُالانیدن^۳ [وقری

یَنشَو]

العَشْوُ والعُشْوُ : اعراض کردن و یُعَدّی

بعن [قُرئ و من یعشّ یفتح الشین

و غیرها ، والفارق انه اذا حَصَلَتْ

۱- م الکم بضم و کسر اول . در تفسیر مفردات «کم» بضم آمده و مصحح در ذیل

می نویسد در مقدمه الادب هم کاف «کم» مضموم است . در لسان التزیل و ترجمان

القرآن نیز یکسر اول آمده است . در کتب لغت کم بضم اول بمعنی آستین است .

۲- طاعت چیزی داشتن (تفسیر مفردات قرآن) . ۳- م: بالانیدن و اشتباه است .

الآفة فی بصره قیل عشی یعنی عشی^۱

و اذا نَظَرَ نَظَرَ العشی و لا آفة به .

قیل عشی یعشوا عَشْوًا] .

[السَّوْرَةُ مِنْ ذَهَبٍ : همی جمع سوار

و قُرئ اساور جمع اسوره فیکون

جمع جمع و اساور جمع اسوار و هو

السوار و اساوره علی تمویض الناء

مِنْ بَاءِ اساور] .

الاقتران : قرین شدن .

الایساف^۱ : بخشم آوردن .

سورة الدخان

الرَّهْوُ : آرامیده .

و یَعْتَلُ .

الاحْوَرُ : آنکه سیاهی چشم او نیک

سیاه بود و سپیدی نیک سپید .

الزَّقُومُ : نام درختی است در دوزخ .

الغُلّی و الغُلّیان : جوشیدن .

العتلُ : بَدَرُشقی کشیدن و الغابر یعتلُ

۱- م : ایساق .

۲- پ و م : بی دسته . در نسخه اساس نیز بالای کلمه

«گوشه» دسته نوشته شده و صحیح است . از این پس تا آخر سورة احقاف نسخه م یکد

ورق افتادگی دارد .

سورة الجاثیه

الاستینساخ: نسخت گرفتن^۱.

الدَّهْر: روزگار.

سورة الاحقاف

اولوا العزم: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام^۲.

کتب عمر رضی الله عنه الی ابی موسی
الاشعری ان قرأ فی الفجر والظهر
بطوال المفضل وفي العصر والعشاء
باوساط المفضل وفي المغرب بقصار
المفضل. فالطوال هي من الحجرات
الی البروج. والاوساط من البروج
الی سورة لم یکن. والقصار منها
الی الاخر. والمفضل هو السبع
السابع لكثرة فضوله وهو من سورة
محمد علیه السلام وقيل من سورة
الفتح وقيل^۳ من قی الی آخر القرآن.

الآثاره: بقیّت علم که روایت کند از
پیشینیان. وقُرئ آثره ای مین
شیخی او ثرتّم به وقُرئ آثره
بالسکون وبجركات ثلث فی الهمزه.
البدع: نو.

التجاوز: در گذاشتن از گناهی و گذشتن
از چیزی.

الحقیف: ریکت توده^۴ کز.

العارض: ابر پیش آینه که سایه افکند.

الاستقبال: پیش رفتن.

العی: اندر ماندن و الماضی عیبی و عی و
التعت عیبی علی فعل و عی علی

استعمل.

۱- پ + و نسخت کردن.

۲- قیل منازل قوم عاد لسان التنزیل.

۳- در لسان التنزیل آمده: اولوا لزم: یعنی نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب

و یوسف و ایوب و موسی علیهم السلام.

۴- آخر سقطه نسخه «م».

سورة محمد علیه الصلوه

وهی ثمان و ثلثون آیه

الوثاق^۱: بند.التعریف: شناسا گردانیدن و بعرفات
ایستادن.

التحسُّ و التحسُّ: هلاک شدن و بر روی
افتادن. مین حد متع و عایم.
فتعسأ لهم: هلاک و نگوساری باد
مر ایشانرا.

الأُسُون: از حال بگشتن آب.

التغییر: از حال بگشتن.

العسل: انگبین.

التصفیه: روشن کردن و صافی کردن.

المعنی و المیمی: رودگانی.

أنفأ: اکنون و جز منصوب نباشد و نصبی

او بر ظرف زمان باشد.

الشُرط: نشان. الاشرط جمع. الشُرط
(مفتوحة الراء) و الشروط جمع
الشُرط (ساكنة الراء)^۲. [كالا-
عراض جمع المَرَض، والعروض
جمع المَرَض]^۳.

الإصمام: کر کردن.

الإغماء: کور کردن.

القفل: معروف.

الاستخاط: بخشم آوردن.

الضمْن: کینه.

اللتحن: مقصود از ستخن.

الوثر: نقصان کردن و کینه ور کردن و تاق

کردن^۴.

الإحفاء: الحاح کردن در سؤال.

۱- م: علیه السلام. پ: صلی الله علیه وسلم. ۲- در نسخه اساسی یکم

و بفتح اول.

۳- از این پس تا واژه «الإصمام» در «پ» نیست.

۴- فقط در نسخه اساسی. ۵- فقط در «م». ۶- پ و م: طاق کردن.

سورة الفتح*

(تسع وعشرون آیه)

| | |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------|
| التَّقْصِيرُ: کم کردن از موی و کوتاه کردن و سستی کردن . | التَّقْدِمُ: در پیش شدن. |
| الشَّطَاءُ: اول برگ کشت . | التَّوْقِيرُ: بزرگ داشتن و بشکوه داشتن. |
| الایزار: نیرومند گردانیدن . | الإِظْفَارُ: ظفر دادن . |
| المُؤَاوَزَةُ: یاری کردن [و قوله تعالى: فَآوَزُهُ بِمُجُوزٍ يَكُونُ وَزْنَهُ أَفْعَلُهُ مِنَ الْإِزَارِ وَفَاعِلُهُ الْمُؤَاوَزَةُ] . | المَعْرَةُ: رنج و سختی و گناه. |
| | التَّزِيلُ: پراکنده شدن. |
| | حَمِيَّة: رشک . |
| | حَمِيَّة الجاهلیة: ننگ روزگار کافری. |
| | التَّحْلِيقُ: سرمه زدن. |

۱. در حاشیه پ ص ۱۷۰ برای تحت الشجره مربوط به س فتح آیه ۷ شرحی است که عیناً نقل میشود: در کشاف آورده است که حضرت صلی الله علیه و سلم در زیر درخت سمه (بفتح اول و ضم دوم) قرار گرفت و شاخی از آن درخت بر پشت مبارک او فرود آمد عبدالله سفعل رضی الله عنه میگوید من قائم بودم بر زیر سر آنحضرت. آن شاخ را بدست گرفته از پشت مبارک وی برداشتم و صحابه بیعت کردند بر مرگ و قتل و آنکه مطلقاً نگیرند. حضرت (س) فرمود که شما امروز بهترین اهل زمین اید. در معالم از جابر رضی الله عنه نقل کرد که پیغمبر فرمود که بدو رخ فرود یک کس از آنها که در تحت شجره بیعت کرده اند و این را بیعت الرضوان گویند چه حق سبحانه از این قوم خوشنود شد چنانچه فرمود قوله تعالى: لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة الآية. تفسیر ص ۱۰۷۹

سورة الحجرات

ثمانی عشر آیه

| | |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------|
| الامْتِحَان: آزمون. | لقب بدنهادن]. |
| الحُجْرَةُ: القِطْعَةُ مِنَ الْأَرْضِ الْمَحْجُورَةِ بِحَائِطٍ وَتُجْمَعُ عَلَى حُجُرَاتٍ بضمين و بضمه و سکون و بفتح الجیم و قُری بهن . | اللَّقَبُ: پاژ ^۲ نامه . |
| التَّحْنِيبُ: دوست گردانیدن . | الإِغْتِيَابُ ^۳ : غیبت کردن یعنی از پس بدگفتن . |
| التَّكْرِيه: دشمن گردانیدن . | الشَّعْبُ: قبیله بزرگ؛ |
| التَّنَابُزُ: یکدیگر را بلقب خواندن [یعنی] | الْقَبِيلَةُ: گروهی مردم از یک پدر. |
| | الْبَيْتُ وَ الْاَلْتُ: کم کردن. |

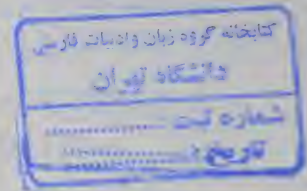
سورة ق

خمس و اربعون آیه

| | |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------|
| [۹]: قُضِيَ الْأَمْرُ غَزَارَهُ شَدَّ كَارٍ وَقِيلَ سَوَّغْتَ الْأَمْرَ بَيْنَ حَرْفٍ وَقِيلَ نَامٌ | کو هیست از زبرد گرد عالم در آمده ^۴ . |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------|

۱- م: بلقب بد . ۲- م: بار . پ: باز . ۳- پ و هم در اساس: اغتتاب . ۴- فقط در نسخه م . دو لسان التزیلی نیز چنین معنی شده .

[كِتَابٌ حَقِيقٌ : يعنى لوح محفوظ] .
 المَرِيَجُ : شوریده .
 البَهْجَةُ : زیا شدن و شاد شدن .
 التَّبْصُرَةُ وَ التَّبْصِيرُ : بینا گردانیدن و عبرت نمودن .
 (تُبْعٌ : و هو مَلِكٌ كان باليمن) ^١ .
 البُسُوقُ : دراز شدن .
 [الإِعیاء] : مانده کردن و مانده شدن] .



سورة الذاریات

مستون آیه

الْوَقْرُ : بارگران .
 التَّقْسِيمُ : بخش کردن و نیکو کردن .
 الْحُبُكُ : راههای آسمان جمع حَبِیکَةُ و حَبَاك .
 السَّهْوُ : غافل شدن .
 الْهَجْوُوعُ : خفتن .
 الْحِرْمُ وَ الْحِرْمَانُ : بی‌روزی کردن .
 الصَّرَّةُ : بانگ من صریر القلم و الباب .
 الصَّكَّتْ : زدن و کوفتن و چک کردن ^١ .
 [التَّوَصَّى] : یکدیگر را وصیت کردن] .
 الدُّثُوبُ : بهره :

١- م : فقط در قیاس .

٢- م : والذاریات .

سورة الطور

تسع و اربعون آیه

الرَّقْ : آن پوست که بروی نیبند .
 الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ : خانه ایست در آسمان چهارم برابر کعبه .
 الْمَوْرُ : بگردیدن .
 الدَّعَ : راندن بعنف .
 التَّائِمُ : بیزه منسوب کردن .
 الْكِهَانَةُ ^١ : اختر گوئی کردن من باب نصر .
 الْكِهَانَةُ ^٢ : اختر گوئی شدن . والنمت کاهن من باب شرف .
 الْمَنُونُ : مرگ و روزگار . رَبِيبُ الْمَنُونِ : حوادث روزگار یعنی گردش زمانه .
 التَّقْوَلُ : سخن بر کسی برافتن .
 السَّيْطَرَةُ ^٣ : برگاشته شدن و قری بالصاد .

سورة النجم

اثنتان وستون آیه

النَّجْمُ : ستاره و پروین و نبات بی ساق .
 الْمِرَّةُ : نیرو .
 التَّدَلَّى : سخت نزدیک شدن و فرو هیسته شدن .
 قَابَ قَوْسَيْنِ : مقدار دوکان .
 الْمَرَى : جحود کردن از چیزی و نیک بدوشیدن ^٤ .
 اللَّاتُ : نام آن بت که بنی ثقیف او را پرستیدندی .
 مَنَاءُ : سنگی بود که هَدَّیل و خزاعه آنرا پرستیدندی . وَمَنَاءُ بَمَد و همزه در وی نعت است .
 الْعُزَّى : درختی بود که قبیله غطفان او را پرستیدندی .

١- م : بفتح کاف .

٢- م : بکسر کاف .

٣- م : السطره (اشتباه کاتب) .

٤- م و پ : نیک بدوشیدن را ندارد .

الْفَيْزُ^١: جور کردن و نقصان کردن.
 الْفَيْزِيُّ: کژو کم و اصل او فُعْلُ است
 بضم فا از بهر سلامت یا ضاء را
 بکسر کردند همچنان که در بیض
 جمع ایض.
 اللَّعْمُ: گناه خُرد.
 الْجَنِينُ: بچه اندر شکم مادر.
 الْإِكْدَاءُ: بریده کردن عطا.
 الْإِوْقَى: تمام تر.
 الْإِفْحَاكُ: خندانیدن.
 الْإِبْنَاءُ: گریانیدن.
 الْمُنَى: منی بیرون آوردن و تقدیر کردن.

سورة القمر

خمس و خمسون آیه

الْإِسْتِمْرَارُ: قوی و استوار شدن و روان
 شدن و همیشه بودن.
 الْإِزْدِجَارُ: باز زده شدن و ایستادن بزجر
 کسی و پند گرفتن.
 الْإِنْهِيَارُ: ریزان شدن آب.
 الدِّسَارُ: میخ آهنین و لیف که نخته کشی
 بدو استوار کنند.
 الْعَجْزُ: بن درخت (خرما)^٢.
 الْإِنْقِعَارُ: از بیخ برکنده شدن.
 السَّعِيرُ: دیوانگی و قیل جمع السعير، آتش

١- ج: الفيز.

التنزيل به فتح اول آمده.

٢- در نسخه م: بفتح و کسر اول هر دو در لسان

٣- فقط در پ.

افروخته.
 الْإِحْتِضَارُ: حاضر آمدن.
 الْإِشِيرُ^١: فیریده شدن و دانه گرفتن.
 التَّعَاطَى: گرفتن.
 الْإِحْطِطَارُ: حظیره ساختن از شاخ درخت.

التَّصْبِيحُ: بامداد آمدن.

أَذَى: بخت تر.

أَمْرٌ: تلخ تر. المراه تلخ شدن.

الْإِسْطِطَارُ: نبشتن.

سورة الرحمن

ثمان و سبعون آیه

العَصْفُ: برگ کشت.
 الرِّيحَانُ: روزی و سپرغم و هو اسم جامع
 للرياحين الطيبه و قرئ بالحركات
 الثلاث في النون^٢ يعني الرِّيحَانُ [وَمَنْ
 نَصَبَ قَرَأَ ذَا الْعَصْفِ وَالْحَبَّ]^١.
 الْفَخَّارُ: سفال.
 المَارِجُ: زبانه آتش بدون دود.
 الْمَرْجَانُ: مروارید خرد.
 الْجَوَارِ الْمُنْشَأَاتُ: کشتیهای بادبان
 بر کشیده و بکسر شین ابتدا کننده در
 رفتن یا موج انگیزنده.
 الْفَنَاءُ: نیست شدن.
 الْجِبَالُ وَالْجِبَالَةُ: بزرگوار شدن.
 التَّقْلَانُ: آدی و پری.
 التَّفْوُذُ وَ النَّفَادُ: گذشتن تیر از آنچه
 بر آن^٣ آید و روان شدن فرمان.
 الشَّوَاظُ: زبانه آتش.
 النُّحَاسُ: دود و روی گداخته.
 الْوَرْدَةُ: گلگون.
 الدِّهَانُ: آدیم سرخ و قیل جمع دُهْن.
 الْفَنَنْ: شاخ.
 الْجَنَى: میوه چیده. مَا يُجْتَنَى مِنَ الثَّارِ.

١- این لغت و معنی آن در نسخه «م» نیست. و در پ: دانه گرفتن را ندارد. فیریدن
 و دانه گرفتن = تکبر و غرور، و شاد کامی و قهر گرفتن.

٢- «یعنی الریحان» (بضم و فتح و کسر نون) در حاشیه اساسی آمده و در «م» و «پ»
 نیست.
 ٣- پ برون (۱۱).

الطَّمْتُ: مجامعت کردن و الغابِرُ يَفْعِلُ
وَيَفْعَلُ.

الياقوت: معروف.

الإِدْهِمَامُ: سیاه نمودن کشت از غایت
سیرابی.

التَّضْفُخُ: آب از چشمه بر جوشیدن.

سورة الواقعة

ست و تسعون آیه

الواقِعَة: قیامت.

الترَجُّ: جنبانیدن^۱.

البَسَسَ: خرد مرد کردن.

الإنِثْثَاتُ: پراکنده شدن.

المشَامَة: سوی دست چپ.

التَّلَّة: گروه.

الوَضْنُ: بجواهر مرصع کردن یعنی در
باقتن^۲ و نوار بافتن.

التَّخْلِيدُ: جاودانه کردن و گوشواره در

الخَيْرَة: زن پرهیز^۱ و گزیده.

الخَيْمَة: معروف.

الرَّقَرَفُ: بالش و بساط گرانمایه و مرغزار.

العَبْقَرَى: جامه های گرانمایه. همی جمع
واحدتها عَبْقَرِيَّة.

السَّكْبُ: ریزانیدن آب.

السُّكُوبُ: ریخته شدن.

العَرُوبُ: زن شوی دوست.

الْبَحْمُومُ: دود سیاه و تأکید اسود، يقال
اسود يَحْمُومٌ.

الْأَهْنَمُ: شتر جشته^۱ زده.

التَّفَكُّكَةُ: شگفتی نمودن و پشیمانی خوردن.

الْإِغْرَامُ: تاوان زده کردن و سخت مریض

گردانیدن.

المُزْنُ: ابر سپید.

الْإِثْرَاءُ: آتش زدن.

الْإِقْوَاءُ: خالی شدن مرای و بی پایان رسیدن

و سپری شدن زاد.

الْإِدْهَانُ: مُدَاهَنَت کردن.

الحَلْقُومُ: نای گلو.

سورة الحديد

تسع و عشرون آیه

الْإِتْبَاسُ: گرفتن علم و روشنائی و آتش.

الْإِتْمِاسُ: جُستَن.

السُّور: باره.

التَّفَاخُرُ: بایکدیگر فخر کردن.

التَّكَاثُرُ: بایکدیگر نبرد کردن به بسیاری

قوم و مال.

الْكَافِرُ: کشاورز.

الرَّهْبَانِيَّةُ^۲: زاهدی ورزیدن و همی التَّهَبُّ

فِي الْجِبَالِ وَمَعْنَاهَا الْفَعْلَةُ الْمَسْجُودَةُ

إِلَى الرَّهْبَانِ (و درخاشیه نسخه^۱)

اساس آمده است: هو الخائف

فَعْلَانٌ مِنْ رَهْبٍ كَمَخْشِيَانٍ مِنْ

خَشْيَةٍ.

۱- م: پرهیز کننده و گزیده و ظاهراً اشتباه کاتب بوده است یا در قرائت کلمه که
نبیه یکدیگر است. پیوسته رخ داده. در کتب دیگر مانند لسان التنزيل و ترجمان القرآن
و تفسير مفردات بمعنى «جری» آمده و در هیچ یک بمعنی پرهیز کننده دیده نشد.

۲- در لسان التنزيل چنانچه آمده که ظاهراً اشتباه حروف چین است.

۳- لسان: در واقع (بمعنی حروف چین).

۱- در نسخه م: لشنه!! درپ: تشنه. جشته = تشنه.

۲- در اساس و پ بفتح حرف اول (راء) ولی در نسخه م و سایر مآخذ (لغات قرآن)
بضم حرف اول، هر دو وجه صحیح است.

سورة المجادلة

اثنان وعشرون آية

كُتِبَتْ .

التَّفْسِخُ : فَرَاخُ نَشِيسْتَن .

الْفَسْحُ : فَرَاخُ كَرْدَن .

الْجُلُوسُ : نَشِيسْتَن .

الْجُنَّةُ : سَبَر .

الْمُؤَادَّةُ وَالْوِدَادُ : بِأَيِّكَدِيْكَرْ دُوسْتِي دَاشْتَن .

الْإِشْتِيَاكُ : نَالِيْدَن وَتَكْلَهْ كَرْدَن .

التَّحَاوُرُ : يَكْدِيْكَرْ رَا جَوَابْ دَادَن .

التَّمَاثُلُ : يَكْدِيْكَرْ رَا بِسُودَن وَمُبَاشَرَتْ كَرْدَن .

التَّنَاجِي : بِأَيِّكَدِيْكَرْ رَا زَكُفْتَن .

الْإِنْتِجَاءُ : رَا زَكُفْتَن بِأَيِّكَدِيْكَرْ وَكُسي رَا مَخْصَصْ كَرْدَانِيْدَن بِرَا زَبَا ز .

سورة الحشر

اربع وعشرون آية

(در حاشیه نسخهٔ اساس آمده :

المعجوه خرمابن نيك والبرقي من

اجود التمر وقيل انه من غرس النبي

صلى الله عليه وسلم) .

الْإِيْجَافُ : پُورِيْدَن^٢ .

الرَّكَابُ : اُشْتَرَانْ كِه بِرَنَشِيسْتَن رَا شَايَنْد .

الْحَيْصَنُ : پَنَاهْ گَاهْ وَجَايْ اسْتَوَار .

الْإِعْرَابُ وَالتَّخْرِيْبُ : وِيرانْ كَرْدَن .

الْإِعْتِيَارُ : پَنْدْ كَرْتَن .

الْجَلَاءُ : اَزْ وَطَنْ بِیرونْ كَرْدَن وَ بِیرونْ شَدَن .

الْبَيْتُ : دَرِخْتْ خَرْمَا جَزْ عَجْوَهْ وَبُرْنِيْ

١- در نسخه «م» یکسر دال و در نسخه اساس یکسر وفتح .

٢- پ این واژه و معنی آنرا تا آنجا ندارد و «م» جزء دوم معنی را ندارد .

٣- پ این واژه و معنی آنرا تا آنجا ندارد و «م» جزء دوم معنی را ندارد .

الدَّوْلَةُ : آنچه دست بدمست داده شود و -
الْفَتْحُ لِلْمَرَّةِ : بِمَعْنَى التَّدَاوُلِ .
الْخِصَاصَةُ : دُرُوشِيْ وَبِدْحَالِيْ .

التَّحْصِينُ : اسْتَوَارْ كَرْدَن .
التَّصَدُّعُ : شَكَاكَتْ شَدَن .

سورة الممتحنة

ثلاث عشر آية

الْمُعَادَاتُ : بِأَيِّكَدِيْكَرْ دُشْمَانْدِيْ كَرْدَن^١ .
الْمِصْمَةُ : رَسَنْ وَهِيْ مَايَعْتَصِمُ بِهِ وَالْمَعْنَى لَا تَتَّعَلَّقُوا بِعَقْدِهَا .

سورة الصف

اربع عشر آية

الرَّصَ : اسْتَوَارْ كَرْدَن بِنَا وَتَنَكْ دَرْ بَر - | يَكْدِيْكَرْ آوَرْدَن .

سورة الجمعة

احدى عشر آية

الْجُمُعَةُ [وَالْجُمُعَةُ] : آدِيْنَه .

سورة المنافقون

احدى عشر آية

الْخُشْبُ : چُوبْ الْخُشْبُ جَمَاعَةُ . | قَاتَلَهُمُ اللَّهُ : دَعَا عَلَيْهِمْ وَطَلَبَ مِنْ ذَاتِهِ أَنْ

١- م : دُشْمَانْدِيْ كَرْدَن .

التَّائِبِينَ : نيك به چنانیدن ،

يَلْفُظُهُمْ وَيُخْزِيهِمْ .

التَّائِبِينَ : چوب بدیوار باز گذاشتن .

سورة التغابن

ثمانی عشر آیه

التَّائِبِينَ : بریکدیگر غبن آوردن . | الاستغناء : بی نیاز شدن .

سورة الطلاق

ويسمى سورة النساء القصصى^۱

اثنا عشر آیه

گرفتند .

الْوُجْدُ : طاقت و توانگری .

التَّعَاسُرُ : بایکدیگر دشوار گرفتن^۲ . | تنگ کردن و کار تنگ

سورة التحريم

اثنا عشر آیه

النَّيِّبَ : زن شوی دیده .

التَّحْلِيلُ وَالتَّحْلِيلَةُ : سوگند راست کردن

وَحَلَالٌ كَرْدَن . | تَوْبَةً نَّصُوحًا : وُصِفَ التَّوْبَةُ بِالنَّصْحِ

۳- پ : نیکه .

۲- م : ندارد .

۱- م : تصوی !

۱- از اینجا نسخه «م» مغشوش است و پیش از دوازده سوره را درهم و ستروک

نوشته است .

نصوح ای صادق^۱ يقال نصحته
ای صدقته و قيل هو من نصح
التوب وهي حياطة^۲ . والنصح
الخياط ای توبه ترفوخر و قك في
دينك وترم خللك في فعلك
و قيل خالصة من قولهم عسل^۳
نصح اذا خلص من الشمع .وهو لصاحبها في الحقيقة و هو ان
يُتَصَحَّ بالتوبه لنفسه بترك العود
الى ما تاب منه و قرئ نصوحا بالنص
وهو مصدر نصح اي ذات نصوح
خلاصه معنى باز گشتن راست
خالص دوزنده مرد در بدگاهای دين
را بروجهی که بیش بآن گناه باز
نگردد . قال ابو زيد رحمه توبه

سورة الملك

تسمى الواقعة والمنجيه ای من عذاب القبر وهي ثلثون آیه

الحَسِيرُ : مانده و کند شدن .

الحَسِرُ : کند شدن بصر .

التَّحْمِيرُ : از یکدیگر جدا شدن .

الْمَشْكِبُ : کرانه زمین .

النَّكِيرُ : اسم من الانكار . نكير [بکسر

راء] يعنى انكار من افعال ايشان را .

الْإِكْيَابُ : بر روی افتادن .

[الْكَب : بر روی افکندن و هذا بخلاف

القياس] .

تبارك : بزرگ و پابنده است و بانيکی بسيار

است و همه چیزها از اوست .

بِمَدِهِ : بقضه قدرت اوست^۲ .

طَبَاقًا : ای طباقا جمع طبق بکمال و جلال .

التَّفَوُّتُ وَ التَّفَاوُتُ : بر افروشدن .

مختلف شدن^۳ .

الْقَطَرُ : شکاف .

كَرَّتَيْنِ : باری پس از باری یعنی بارها

المراد التكرير لا التثنية .

۱- از اینجا بعد توضیحات در حاشیه نسخه اساس و متن «م» آمده . در نسخه «پ»

نیست .

۲- این واژه و معنی آن در «پ» نیست . در نسخه اساس هم در حاشیه

آمده .

۳- نقط حاشیه اساس .

۱- نسخه «م» الانكباب .

سورة ن' [والقلم]

اثنان وخمسون آية

| | |
|-----------------------------------------------------|--------------------------------------------------|
| النَّمِيمِ وَالنَّمِيمَةِ : مخن جینی کردن والغابِرِ | الْإِسْتِثْنَاءُ : انشاء الله كففت. |
| يَنْمُ وَيَنْمِي . | الصَّرِيم : شب وصبح وقيل همجو دروده ^٢ |
| الْمُثُل : درشت طبع . | و بریده . |
| الزَّكِيم : حرامزاده . | الْحَرَدُ : آهنگ کردن وقيل على نكدو |
| الْوَسْم : داغ کردن . | حرمان وقيل على خوف و غضب |
| الْخَرْطُوم : بینی . | على المساكين . |
| الصَّرَم : از کسی بریدن و بریدن بار خرم | التَّلَوم : بکدیگر را ملامت کردن . |
| یعنی باز کردن میوه و درودن کشت . | الْإِزْلاق : لغزائیدن . |

سورة الحاقة

اثنان وخمسون آية

| | |
|------------------------------------------------------------|----------------------------------------------|
| الحاقَّة : قیامت . | الاصْبِصال ومعناه مُتَنَابِئَةً ^٢ |
| بِالطَّافِيهِ : بالواقعه المجاوزة للحد والشده ^٣ | هبوب الرياح . |
| الْحَسَم : بریدن و داغ کردن قوله حَسَمًا | الصَّرِيع : افگنده . |
| اما جمع حاسم ومعناه نَحِيسَات | الصَّرَع : افگندن . |
| حَسَمَتْ كُلَّ خَيْرٍ وَاسْتَأْصَلَتْ ^٤ | الْوَعْنَى : یاد گرفتن و نگاه داشتن . |
| كُلَّ بَرَكَةٍ وَامَّا مَصْرُوعٌ بِمَعْنَى | الْوَهْنَى : دریده شدن ^٤ . |

- ١- ن : بحق این سوره وقيل این حرف وقيل دوات وقيل سوگند بجاهی که زمین بروی است لسان التنزیل .
 ٢- م : دریده ، دروده = درو کرده شده ، از مصدر درویدن .
 ٣- بانگ از حد در گذرنده در سختی و دشواری وقيل زلزله وقيل صاعقه لسان التنزیل .
 ٤- + است شدن لسان التنزیل .

الرجاء : کرانه .

| | |
|---------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------|
| هَاء : اسم فعل امر است ، یعنی خُذ . و | مالیه و سلطانیه . |
| مؤنث را «هَاء» و ثنیه را «هَاءُ مَا» | الْقِطْف : بار درخت . |
| و جمع مذکر را «هَاءُ م» و مؤنث را «هَاءُ ن» وجه دیگر آنست که | الْقَاضِيه : مرگ . |
| همزه را از آخر او بیفکنند و کاف خطاب بجای او بنهند . هاء الى آخره . | الدِّراع : گز . |
| الهاء لِلتَّسَكُّتِ فی کتابیه و حسابیه | الْحَضَّض : برانگیختن . |
| | الْفِئْلَيْن : آنچه بیالاید از اندام دوزخیان . |
| | الْقَوْل : گفتار . الاقوال ج الاقوال جمع . |
| | الْوَتِينَ : رگ دل ^١ . |

سورة المعارج

اربع و اربعون آية

| | |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------|
| ذی المعارج : خداوند درجات . جمع | پوست سر جمع شَوَّلَةٌ . |
| مَعْرَج . | الْإِبْطَاء : اندر و عا کردن . |
| الْعَيْن : چشم رنگین . | الْهَلَك : سخت حریص شدن و سخت جزع کردن . |
| الفَصِيلَة : دودمان . [ای خاندان] وقيل خويشان . | العِزَّة : گروه . اصل او عِزَّة و بوده است . |
| اللَّظَى : زبانه آتش وقيل لَطَى نام در که است در دوزخ ووی علم منقول است و نا منصرف از بهر علمیت و تأنیث . | من عَزَوْتُ . |
| الشَّوَى : کرانه یعنی دست و پای وقيل | [النَّصَب والنَّصَب والنَّصَب : آنچه بپا کرده شود وقيل بت بپا کرده] . |
| | الْإِبْطَاض ^٢ : شتافتن . |
| | العِزُّو ^٣ : بکسی باز خواندن . |

- ١- + که چون بکسله مردم بمیرد یعنی رگ جان لسان التنزیل .
 ٢- م : ایضا .
 ٣- این واژه و معنی آن فقط در حاشیه اساسی آمده .

سورة نوح

ثمان وعشرون آيه

المَجَاهِرَةُ وَالْجِهَارُ : آشكارا کردن .
 الْوَقَارُ : العظمة اسم من التوقير وهو التعظيم .
 الطَّوْرُ : گونه و بار^۱ .
 البِساط : گسترده .
 الْكُبَارُ : اكبر من الكبير ثم الْكُبَارُ اكبر
 من الْكِبَارِ و نظيره الطَّوِيلُ و
 الطَّوَالُ .

وَدُّوسُوعٌ وَ يَفُوثٌ وَ يَفُوقٌ نَسْرُ :
 نامهای بتانی است که از قوم نوح مانده
 بود و عرب آنها را می پرستیدند^۲ .
 دِيَارًا : هیچ کسی و هَوَافِيْعَالٌ من الدَّوَرِ^۳
 او مِن الدَّارِ و هُوَ مِن الْاَسْمَاءِ
 المستعملة في النبی العام [يقال ما في
 الدار دياراً آى اَحَدًا] .

سورة الجن

ثمان وعشرون آيه

الْجَدَّةُ : العظمة . بزرگوارى .
 الشَّطَطُ : دورى و معناه قولاً . ذاشَطَطَ
 آى بُعِدَ مِنَ الْحَقِّ وَالصَّوَابِ .
 كُنْطَرِائِقُ قِيدَا : اى كُنْطَرِائِقُ مَذَاهِبِ
 متفرقة مختلفة .
 الْقِدَّةُ : گروه نه همدل . جدا کرده از
 گروه دیگر .
 الْحَرَّاسَةُ : پاسبانی کردن و نگاه داشتن .

الْقُسُوطُ : بیداد کردن .
 التَّحَرُّى : صواب جستن .
 الْغَدَقُ : آب بسیار .
 الصَّعْدُ : سخت دشوار .
 اللَّيْدُ وَاللَّيْدَةُ : گروه خویشان را زبهر
 یکدیگر افکنده .
 [لَيْدَا : گروهانی انبوهی کننده] .

۱- اطوار جمع آن بارها و تیل گونه گونه لسان التزیل . در «پ» و «م» بارو گونه .
 ۲- پ : پرستیدن .
 ۳- پ : در الدوار .

سورة المزمل

عشرون آيه

التَّزْمِيلُ : خویشان درجامه پیچیدن .
 النَّاشِئَةُ اللَّيْلُ : برخاستن بِشَبِّ یا تن
 برخیزنده بِشَبِّ یا کل ساعتی شب .
 وَطَاءٌ : قیاماً یَوطِئُ الرَّجُلُ الارضَ^۱ .
 الْوِطَاءُ و الْمُؤَاطَاةُ : الموافقه .
 التَّبَتُّلُ : کار خالص کردن خدای را .
 التَّبَتُّلُ : دل از دنیا بریدن^۲ .
 التَّمْهِيلُ : زمان دادن .

النَّكِيلُ : بند .
 الْقَصَّةُ : هرچه درگلو ماند .
 الْقَصَصُ : طعام درگلو ماندن [و سخت
 تنگ شدن] .
 الْكَثِيبُ : توده ریگ .
 الْهَيْئِلُ : فروریختن .
 الْوَبِيلُ : سخت و ناگوارنده .
 الْأَشْيَبُ : سپید سر .

سورة المدثر

ست وخمسون آيه

النَّدَاثُرُ : جامه بخویشان در گرفتن .
 نُقِرَ فِي النَّاوَرِ : اى نفخ في الصور .
 الْوَحِيدُ : تنها .
 التَّمْهِيدُ : گسترانیدن .
 الصَّعْدُ : بالا و الْعَقَبَةُ الشَّاقَةُ الْمَصْعَدُ .
 التَّفْكِيرُ : اندیشه کردن .

الْعَبُوسُ : روی ترش کردن .
 الْبَسْرُ وَالْبُسُورُ : روی ترش کردن . بَسَرَ
 كَرَّةً وَجْهَهُ كَرَاهَةً شَدِيدَةً .
 الْإِبْقَاءُ : باقی داشتن و برکسی ابقا داشتن .
 الْوُحُوحُ : رنگ پرگردانیدن^۳ .
 الْإِسْتِمَارُ : روشن شدن و نماز در روشنی

۱- پ : پریدن (شدد) .
 ۲- این لغت و معنی آن در نسخه «م» نیامده است .
 ۳- پ : پرگردانیدن .

صبح کردن. و الثاني يَعْدَى
بالباء .

انها : اى اَنْ سَقَرًا حدى الكُبَرِ هـ
جمع الكُبَرِ. قيل الكُبَرُ دَرَكَاتُ
جهنم وابوابها .

رَهينَه : گرويعنى موقوف از بهر شمار .
الِاسْتِنْفَار : رمیدن و رمانیدن و بیرون
شدن خواستن .
القَسْوَرَه : الاسد و تیر اندازان .
التَّشْشِير : مبالغه النثر .

سورة القيامة

اربعون آیه

الْفُجُور : بی سامانی کردن و دروغ گفتن .
الْبَرَق : خیره شدن چشم .
الْبَرَق و الْبَرَقَان : درخشیدن من حد
نَصَر .
الْوَزَر : پناه گاه .

معاذیرَه : عذرهای وی یقال مَعْدِرَةٌ و
مَعَاذِرٌ و مَعَاذِر یا پرده های
وی جمع مَعْنَار .

النَّصْرَه : تازه روی کردن و تازه روی
(شدن) ^۱ من حد نَصَر .

النَّصْر : تازه روی شدن من باب عَکَم .

الْفَاقِرَه : کار سخت بزرگ که بشکند مهره
پشت را .
الْفَقْر : پشت کسی را شکستن .
التَّرْقُوَه : چنبر کردن .
الرُّقْبَه : آفسون کردن و قیل راقی بها
یعنی برآورنده مرجانها را .
الرُّقَى : برشدن .

الْإِثْفَاف : بهم در شدن گیاه و شاخ درخت
و برپیچیدن .

الْتَمَطَّى : برخوشتن نازیدن و خرامیدن .
السُّدَى : فرو گذاشته .

سورة الانسان

احدى وثلاثون آیه

المِشْج : آب مرد و آب زن بهم آمیخته
وقيل نُطْفَةٌ آمشاج كَبُرُمة
اعشار اى كَبِيرَةٌ وَثَوْبٌ اسماء .
اى خُلِقَ في انها الفاظ مفردة
غير جموع فلذلك وَفَعَت صفات
لِلْأَفْرَاد .
المِزاج : آمیزش و آنچه قوای آدمی بدان
است از طباع .
الكافور : معروف . یا کافور نام چشمه ایست
در بهشت .
النَّدَر : آنچه بر خود واجب کنند .
الِاسْطِطَارَة : پراکنده شدن :

يَوْمًا عَبَسًا : [روز] ترش و صُفِيفَ اليوم
به على المجاز و انما تعبس فيه
الوجوه من هوله .
الْقَمْطُور : سخت ^۱ .
الزَّمْهَرِير : سرمای سخت .
الاناء : آب جامه ^۲ .
الزَّجْجِيل : چیزست معروف در عرب
خوش بوی و خوش مزه و قیل
نام چشمه ایست در بهشت .
السَّنَسِيل : آسان بگلو فرو شونده و بی
الف و لام نام چشمه ایست در بهشت .

سورة المرسلات

خمسون آیه

المَصْفُ و المَصْصُوف : سخت جستن باد .
عَذْرًا أَوْ تَذْرًا : هما مصدران من عَذَرَ
عَذْرًا و تَذْرًا

اِذَا مَحَاَ الْإِسَاءَةَ و مِنْ تَذَرَا اِذَا
خَوْفٍ و اِنْصَابُهُمَا عَلَى الْبَدَلِ

۱- در لسان التزیل : سخت ترش هر دو مناسب است . این لغت در «م» نیامده .
۲- آب جامه بمعنی جام آب . ظرف آب خوری در کتب لغت آمده . در ترجمان
القرآن (سبو) و در تفسیر مفردات قرآن : التَّيْبَه : خنورها جمع اناء معنی شده .

مِنْ ذَكَرَ أَوْ عَلَى الْمَفْعُولِ لَهُ وَقْرِيًّا
بِالْحَرَكَةِ وَالْإِسْكَانِ فِي الذَّالِ .
الْفَرْجُ : اندوه باز بردن و شکافتن .
التَّوْقِيتُ وَ التَّأْلِيتُ : وقت نهادن .
الْمَسْكِينُ : استوار .
الْكِفْتُ : فراهم آوردن .
الْكِفَاتُ : فراهم آورنده .
الشَّمُوخُ : بلند شدن .
الشَّعْبَةُ : شاخ .
اللَّهَبُ : زبانه آتش .

سوره عم و تسمی سورة النبأ

اربعون آیه

الْوَهْجَانُ : درخشیدن آتش .
الْوَهْجُ : تابان .
الْأَعْصَارُ : نزدیک گشتن ابر بیاریدن .
الشَّجِجُ : ریخته شدن آب يقال ثَجَّهْ وَ
ثَجَّ بِنَفْسِهِ يَتَعَدَّى وَلَا يَتَعَدَّى .
مَاءٌ ثَجَّاجًا رِيزَانًا بِأَسْيَارِي .
الْفَأْفَأُ : درهم پیچیده درختان و قبل لا

الشَّرَرُ : خدره^۱ [یعنی سرشک]
القَصْرُ : کوشک و قیل الغلیظ من الشجر
الواحد قَصْرَةٌ .
القَصْرَةُ^۲ : اصل درخت و گردن شتر .
الْجَمَلُ : شتر نر و الجِمال و الجمال ج و
الجمال جج .
الْجَمَالَةُ : حبَل السفینة و الجمع و الجمالات
و قُرِئَ بِهَا .
الْأَصْفَرُ : زرد و مراد اینجا سیاه است
که بزردی زند .

[وفاقا : ای موافقاً وُصِفَ بالمصدر]^۱ .
الْكُفُوبُ : نار پستان شدن زن .
الدَّهَاقُ : پُرو پیاپی .

سورة النازعات

ست و اربعون آیه

الْفَرْقُ : [کشیدن کمان] . قال الازهری
الْفَرْقُ اسم اقيم مقام المصدر الحقیق
مِنْ أَعْرَقْتُ .
النَّشْطُ : گشادن گره برفق .
و السَّابِحاتِ : آن فریشتگان که بشتابند
در گزاردن فرمان^۲ .
الرَّاجِفَةُ : نفخه نخستین .
الرَّادِفَةُ : نفخه دومین .
الْوَجِيفُ : طپیدن دل و هوئیدن ستور .
الحَافِرَةُ : اول کا^۳ .

النَّخْرُ : پوسیده شدن استخوان و النعت
ناخِرٌ وَ نَخِرٌ وَ قُرِئَ بِهَا .
السَّاهِرَةُ : روی زمین .
السَّمَكُ : آسمانه^۴ .
الْإِغْطَاشُ : تاریک کردن شب .
الدَّحْنُ : گسترانیدن .
الطَّمَّ : غلبه کردن^۵ .
الطَّامَةُ : قیامت .
[الهُوْیُ : خواست دل آنچه شاید]

۱- م و حاشیه اساس . ۲- م : شاید شتر گزاردن فرمان

۳- یعنی زندگانی پس ز سرک لسان التنزیل

۴- م : آسمان خانه (سقف) .

۵- فقط در م .

۱- یکسر و طم و طم اول - سرشک آتش . سواره لسان التنزیل .

۲- این لغت در حاشیه نسخة اساس و «م» آمده . در نسخه ب نیست .

سورة عبس

اثنتان واربعون آیه

عَبَسَ : قُرِئَ بِالتَّشْدِيدِ لِلْمَبَالَغَةِ كَكَلَجَ
وَكَلَجَ .
التَّصَدَّى : پیش آمدن .
التَّلَهَّى : بازی کردن و روزگذاشتن بچیزی
و خویشتن را مشغول کردن از چیزی .
السَّقَرُ : نبشتن .
مَا اكْفَرَهُ : چه تُسپاس است وی^۱ .
الْأَقْبَارُ : گور دادن و فرمان دادن به دفن
کسی و درگور کردن .

الْقَضْبُ : سیسست تر .
الْأَغْلَبُ : ستر گردن [وقوی] وَصِفَتْ
الْحَدَائِقُ بِصِفَةِ اشجارها لَا تَلَّهَا
نَبْتُهَا وَالسَّبَبُ فِيهَا^۲ .
الْآبَ : چراگاه .
الصَّخَّ : کر کردن .
الصَّاحَّةُ : قیامت .
يُغْنِيهِ : ای یغله من قریبه .
الْقَبْرَةَ : گورد .

سورة التکویر

تسع وعشرون آیه

الْإِنْكِدَارُ : فرو ریخته شدن .
الْعِشْرَاءُ^۳ : شتر ده ماهه آبستن العِشَارِجِ
كَالْتَّنَافَسِ جَمْعُ التَّنَافُسِ .
الْوَحْشُ : چهارپای دشتی منده از مردم .

التَّسْجِيرُ : مبالغه السَّجَرِ .
السَّجَرُ^۴ : پر کردن .
الْوَادُ : زنده بگور کردن (= الْوَادُ) .
الْكَشْطُ : چیزی از روی چیزی باز بردن

۱- م = چه تُسپاس است وی .
۲- م = چه تُسپاس است وی .
۳- العِشْرَاءُ (بروزن آبستن کردن و این صفت در درختان مجاز است . لسان التَّخْزِيلِ .
۴- فَتَحَ وَخَمَّ عَرَفَ أَوَّلَ . در تفسیر «م» اشجارها «العشیر» ضبط شده .
۵- م = در کردن و نفسانیدن و بادیدن بافتن . لسان - ترجمان .

یعنی گشاده کردن .
التَّسْجِيرُ : مبالغه السَّجَرِ یعنی آتش نیک
افروختن .
الْخُنُوسُ : باز پس شوندگان جمع خائس .
الْخُنُوسُ : باز پس شدن و پنهان شدن .
الْكُنُوسُ : در آشیان شدن آهو و مُرَادُ از
این سبب گانند .
الْكُنُوسُ : روقن من حد نصر .
الْعَمْسَمْسَمَةُ : تاریک شدن شب^۱ و پشت

بدادن آن و نزدیک آمدن . (یعنی
روی آوردن تاریکی شب)^۲ [وهی
من الاضداد] .
التَّنْفُّسُ : پراکنده شدن نور صبح و دم
زدن .
الظَّنَّيْنِ : تهمت زده .
الضَّنَّيْنِ : بخیل .
الضَّنُّ وَالضَّنَانَةُ : بخیلی کردن و الغاب
يَضُنُّ وَيَضُنُّ وَالْفَتْحُ انْفَصَحَ .

سورة الانفطار

تسع عشرة آیه

الْإِنْشَارُ : افشاندن شدن [یعنی ریخته شدن] .
الْبَعْثُ : شورانیدن وزیر و زبر کردن .
التَّعْدِيلُ : راست کردن .
التَّرْكِبُ : چیزی در جانی نشانیدن .

سورة المطففين

ست وثلثون آیه

الْمُطَفِّفُ : کم پیچودن .
الْإِسْتِيفَاءُ : تمام ستاندن .
الرَّقْمُ : نبشتن .
الرَّيْنُ^۱ : غلبه کردن گناه بردن و خواب

۱- «م» واسباس .
۲- عبارت داخل دو کمان فقط در حاشیه نسخه المصاحف آمده .
۳- م : انفطرت .
۴- م : ندارد .
۵- م : ب : الف :
۶- م : از اینجا تا آخر سوره در نسخه «م» نامیده است .

بر چشم -

عَلِيَّيْنِ: قال المفسرون يعنى السماء السابعة
وقال الفراء^۱ ارتفاع^۲ بعد ارتفاع
لا غاية له و اعراب هذا الاسم
كاعراب الجمع لانه على لفظ
الجمع ولا واحده من لفظه نحو
عشرين .
الرحيق: شراب خالص .
الختام: مهر و پايان کار .

سورة الانشقاق

خمس وعشرون آيه

التَّخَلَّى: خالى شدن .
الكَدْح: کار کردن و نماغدئى بالى الان^۱
الكَدْح والسَّعْيُ فى معنى واحده
الحوَر: بازگشتن و کاسته شدن .
الشفق: سرخی که پس فروشد آفتاب
پیدا آید سوى مغرب و قبل
سپیدی .

۱- ب: الفراء (اشتباه).

۲- ب: ندارد.

۳- ب: ندارد.

سورة البروج^۱

ثمان وعشرون آيه

الاخذود: شکاف در زمین .

سورة الطارق

سبع عشرة آيه

الطارق: ستاره صبح .
الطُّرُوق: شب آمدن .
الطارق^۲: بچوب زدن پشم و پنبه .
الدَّفْقُ: ریزانیدن آب و الدافق عند
البصيرين بمعنى « ذودفق »
ككَلَيْنَ . و عند الكوفيين بمعنى
مدفوق كستر كاتم . وعيشة
راضية (ای مرضيه)^۳ .
التَّوْبِيَّةُ^۴: استخوان سينه .
الرجع: باران .

الصدع: شکاف و نبات .
الفصل: جدا کردن .
الهزل: بهبوده .
رؤيد: تصغير ترخيم « ارواد » است -
ارود فى السیرای رفق و اوصفت
مصدر را آید چنانکه گوئى اَمْهَل
زيداً رؤيداً ای امهالاً رؤيداً . يعنى
اندکى و اسم فعل امر باشد بمعنى
« اَمْهَل » مبنی بر فتح چنانکه گوئى
رؤيداً زیداً .

۱- سورة بروج و طارق در نسخه « ۸ » نیست .

۲- حرف اول بحر کات سه گانه .

۳- جمع آن « ترائب » .

۴- حاشیه اساس .

سورة الاعلى

تِسْعٌ ١٠ عَشْرَ آيَةٍ

سلام فرستادن [و هذا المعنى ليس

في القرآن]

التَّجَنُّبُ : دور شدن .

الْأَحْوَى : سیاه قام .

الْأَقْرَأُ : خوانا کردن و قرآن خوان

کردن و بقرآن گوش داشتن و

سورة الغاشية

ست و عشرون آیه^۲

الْزُرِّيَّةِ : بضم الزاي و كسر ها

البساطُ العريض الفاخرة شادروان .

السَّطْحُ : بگسترانیدن .

الضَّرِيعُ : خار خشک زهر دار .

الْإِسْمَانُ : فربه کردن .

النَّمُوَّةُ : بالش برنشتنی و قيل نیم بالش .

سورة الفجر

ثلثون آیه^۳

التَّشْفِيمُ : بناز و نعمت پروردن :

اللَّيْمُ : گرد کردن . لَمَّا : ای ذالیم و هو

الجمع بين الحلال والحرام .

الْجَمُّ : بسیار .

الْإِثْاقُ : استوار بستن و بند کردن .

الشَّقْعُ : جفت .

الْوَأْرُ : طاق .

الْجَوْبُ : بریدن و سوراخ کردن و مسافت

قطع کردن .

السَّوْطُ : تازیانه .

۱- در نسخه «م» : امان و اشتباه است .

۲- در نسخه «م» : ست و اربعون آیه است !

۳- نسخه «م» : و قيل تسع و عشرون آیه .

سورة البلد

عشرون آیه^۱

بالا .

الْكَمْبَدُ : رنج و سختی معیشت و راستی بالای

قامت .

الشَّيْءُ : بسیار برهم نهاده [و هذا مفرد

ولیس بجمع] .

الشَّقَّةُ : لب اشلش شَقَّةً بوده است .

السَّجْدُ : راه بر بالا . السَّجْدَتَيْنِ ای طریق

الخير والشرو قبل الشَّيْئَيْنِ ، راه

دو پستان .

العَقَبَةُ : بالا .

فَلَا تَقْنَطُوا : نگذشت^۲ رنج و سختی از

الْفَكْكَ وَالْفَسْكَالَ : آزاد کردن و مُهَر

شکستن و رهن باز ستدن .

الْمَسْقِيَّةُ : گرسنگی .

الْمَقْرَبَةُ : خویشی .

الْمَقْرَبَةُ : درویشی .

الْإِصْصَادُ : در بستن . يقال آصَدْتُ الْبَابَ

و آوَصَدْتُه إِذَا اغْلَقْتُهُ .

لِقَتَانِ مَهْمُوزٌ وَغَيْرِ مَهْمُوزٍ وَ

قُرِئَ بِهَا :

سورة الشمس

خمس عشره آیه

الطُّفَى : الطفیان .

السَّقِيَا : آبخوردن .

الدَّمْدَمَةُ : هلاک کردن و خشم گرفتن

التَّشْوُّ : از پس کسی رفتن .

الْإِلْهَامُ : اندر دل افکندن .

التَّدْسِيمَةُ : پنهان کردن و گمنام کردن .

۱- در نسخه «م» : تعداد آیات را ننوشته است . همچنین تا شش سوره بعد تعداد آیات ضبط نشده است .

۲- در نسخه «م» : آیه نگذشت .

سورة الليل

احدى وعشرون آيه

التعجيب : دور کردن.

التلظى : زبانه زدن آتش.

سورة الضحى

احدى عشر آيه

التوديع : بدرود کردن.

السجود : آرامیدن شب و دریا.

سورة الم نشرح

ثمان آيات

الإنفاض : گران کردن. (= گرانبار کردن).

سورة التين

ثمانى آيات^٢

ذوالشجر وقيل المبارك الحسن

بلغة الحبشه.

التقويم : راست کردن.

التين : الخبز .
سیناء و سیناء و سینون : در حال ترفع
و متین در جزو نصب الجبلدر مورد الانشائي و التامی «انفاذ» بناست که شاید در اینجا مناسب نیست.
در این سطر و تعداد آيات مختلف در این سوره تا سوره قدر نوشته نشده است.

سورة العلق

تسع عشر آيه

في الحقيقة لصاحبها.

النادى : انجمن .

الزبانية : دوزخ باتان واحدها زبانية

أو زبنتى من الزبن وهو الدفع .

الشفع : کشیدن و سوزانیدن و سیاه

کردن.

ناصية كاذبة خاطئة : وصفها بالكذب

والخطاء على الاستاد المجازى وها

سورة القدر

خمس آيات

معنى ليلة القدر : ليلة تقدير الامور وقضائها .

سورة لم يكن^١

ثمانى آيات

الإنفِكَاك : جدا شدن و آزاد شدن و باز ایستادن .

سورة زلزلت

ثمانى آيات

انفالتها : جمع ثقل بالتحريك اى مافها من كنوزها وموتها

١- در «م» سوره بقره . تعداد آيات را هم ندارد

سوره العاديات

احدى عشر آيه

العدو : دويدن .

التنقع : گردد .

الصبیح : آواز نفس اسب آمدن در وقت

الوسوط^١ والسطه : درمیان شدن .

دويدن .

به : اى بذلك العدو^٢ اومع ذلك التنقع .

القدح : آتش زدن و در کار کسی خلل

الكنود : ناسپاس .

آوردن .

التحصیل : گرد کردن و پیدا کردن .

الإغارة : غارت کردن .

سورة القارعه

احدى عشر آيه^٣

الفراش : پروانه .

قائمة هارويه : اى جهتم تهوى باهلها

أما : هر کدام چیزی که بود يعنى بر هر

من أعلاها الى قراها .

تقدير .

ماهيه : بالسكون^٤ فى الوصل و الوقف .

عيشة راضية : اى ذات رضى برضاها

و تحريكها لحن^{*} (= خطا) .

صاحبها .

١- م = الوسط .

٢- م : اى بذلك التنقع .

٣- م : تعداد آيه را ندارد .

٤- در م : السكوت .

سورة التكاثر

ثمانى آيات

الزيارة و الزور : زیارت کردن . | المقبرة : گورستان .

سورة العصر

ثلاث آيات

العصر : روزگار و نماز دیگر و آخر روز .

سورة الهمزة

تسع آيات^٥

المراد بالهمزة اغتيال الناس والوقعة

آيد . كالضحكة والصرعة .

فيهم . وباللهمزة الطعن فيهم والعيبهم .

التجميع : مبالغة الجمع .

الهمزة^٦ : بدگوئی از پس .

التعديد : باستقصاء چیزی شمردن ومالى که

والهمزة : بدگوئی در روى وقيل على -

آن را عدد بسیار باشد .

العكس وبناء فعله بتحريك

الحطمة : دوزخ .

عين مر كثر و مبالفت فعل را

التعديد : نيك كشیدن .

١- م : ثمان . در سوره های پيش نیز هرجا نسخه اساس «ثمانى» است ، نسخه م «ثمان» آمده . وفى شرحها طول رك ص ١٣ و ٤٣ شرح لغات .

٢- م : ست آيات . واين نیز سهواً قاشش است .

٣- از اينجا تا «بناء فعله» در نسخه پ نيست .

سورة الفيل

خمس آيات

| | |
|----------------------------------------|--------------------------------------------|
| الْفِيلُ: بيل القيلة ج كالديك والديكة. | آبَابِيل: گله های مرغان قال ابو عبیده لم - |
| التَّضَلُّيلُ: التضییع و الابطال. | نَسْمَعُهَا بواحد وقيل واحدها |
| | إِبْوَلٌ وَإِبَالَةٌ. |

سورة قريش^١

اربع آيات

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------------------|
| الإِيلَافُ: سازواری دادن مهموز فاست. | الرَّحْلُ وَالرَّحْلَةُ: پالان کردن شتر و بار |
| والآِلَافُ وَالْإِلْفُ بمعنى قیل | بر نهادن. |
| الْفَتْ الشَّيْءُ إِلافاً وَإِلْفاً. | الشِّتَاءُ: زمستان. |
| قريش: نام قبیله ایست در عرب. | الصَّيْفُ: تابستان. |

سورة الماعون

سبع آيات

| | |
|--------------------------------------------|----------------------------------|
| رَأَيْتَ: المعنى هل عَرَفْتَ الذى | [أى يَدُلُّ على اضممار هذا الشرط |
| يُكَذِّبُ بِالْجِزَاءِ مَنْ هُوَ إِنْ لَمْ | حرف الجزاء وهو الفاء فى فذللك]. |
| تَعْرِفَهُ فذللك يَدُلُّ عليه الفاء | الماعون: قماش خنانه. |

١- م: سورة الايلاف و ظاهراً این گونه نامگذاریها نیز برای سوره ها رواست. (یعنی سوره های را بنام کلمه اول آن نامیدند). چنانکه در لسان التقریل نیز سوره «ماعون» را «آبَابیل» نامیده. یا سوره «بیت» در نسخه «م» «م» یکن ضبط شده است.

سورة الكوثر

ثلاث آيات

| | |
|-----------------------------------------------|------------------------------------|
| الْكَوْثَرُ: نیکی بسیار و نام جوئیست در بهشت. | فی الصلوة. |
| النَّحْوُ: شتر کشتن و بر سینه زدن وقیل | الْبَتْرُ: بُریدن. |
| المعنى ضَع يدك اليمنى على اليسرى | الْأَبْتَرُ: دُم بریده و بی فرزند. |

سورة الكافرون

ست آيات^١

سورة النصر

ثلاث آيات^١

سورة الحطب وقيل سورة تبت

خمس آيات

| | |
|-----------------------------------------|--------------------------|
| أَبَى لَهَبٍ: ابی لهب در این کنیت تعظیم | العزى و اشارت بدان که وی |
| و اکرام نیست. و در وی سه | از اهل نار است. و مآل وی |
| وجه است. اشتهار وی بکنیت | لهب است. گمایقال ابوالشر |
| و کراهت ذکر ^٢ نام وی عبد - | للتشرير. |

١- در «م» این دو خبر نیست. یعنی بسورة کافرون و نصر که تحت نامهای تبت و الحطب اشاره نکرده است.

٢- پ: این کلمه را ندارد.

المَسْمَد : ليف سخت تافته.

الحَطَب : هیزم .

الجِيد : گردن .

سورة الاخلاص

اربع آیات

الصَّمَد : پناه نیازمندان .

الكُفُو : المثل والشَّبه .

أَحَد : هیچکس .

سورة الفلق

خمس آیات

الفلق : سپیده دم و قیل هو وادٍ فی جهنم آو

الغَسَق : تاریک شدن شب .

الْوُقُوب : در آمدن تاریکی شب .

النَّفْث : در دمیدن .

جَبُّ فیها .

الغاسق : شب تاریک .

سورة الناس

ست آیات

قوله ملك الناس - الله الناس : عطف

[ای لم یقل لَهُمْ وملكُهُمْ] .

الوسواس : دیو و سوسه کننده یعنی اندیشه

بد در دل افکننده^۱ . الوسواس

بیان لرب الناس . لأن الله الناس

خاص فحمل غايةً للبيان ولهذا

أحیی الاقهار بالناس زیاده فی بیان

۱- این کلمه بعد تا آخر حق لقب در نسخه های دست

بافتح اسمعنی الوسوسة فوصیف

الشیطان بالمصدر کانه وسوسة

فی نفسه .

الجنَّ والجِنِّ : پری .

الجینَّ و الجینَّة : جماعة من بیان للذی

یوسوس علی معنی ان الشیطان

الموسوس ضربه بان جینی و انسی

و هو حسبنا

الجینَّة : پریان و دیوان .

فنعوذ بالله و نعتصم به و نتوکل علیه فانه کافی

من توکل علیه و هو حسبنا

و نعم الوکیل . [و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسولہ محمد و آله اجمعین]^۱ .

براست خدای را سپاس و منت

مخترومه طلب همی کنم از فضلش

بقول الفقیر الی الله العفی محمد بن عمر بن محمود بن محمد الترمذی المدعو بین اصحابه

بالفاظ حفظه الله و سدد و جمعه من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون :

کتابت هذا الکتاب تذکرة للمجلس السامی ، سیمية الالقاب و الاسامی قطب الملة

والدین ، عماد الاسلام و المسلمین ، المُقْبِل علی الآخرة ، المُرْض من الدنیا ، السالک

الوجیه ، و الناسک النبیه ، افاض الله علیه بحال اکرامه . و بارک علیه فی لیلایه و ایامه .

و المرجو من کرمه الوافر و فضله الشامل ان یذکر الکاتب الفقیر فی اوقاته الصافیة و حالاته

الفاتحة و قد حصل الفراغ عن مشقه يوم الاربعاء الثامن عشر من شوال سنة عشر و

سبع مائه . اللهم اغفر لمن قرأه و لمن نظر فیہ و لمن دعا لمصنعه امام الائمة و امان الامة

شکر الله مساعیه الجميلة فی الدین و لکاتبه الفقیر الحقیر . و الله تعالی علی ما یشاء قدير و

بالاجابة جدير . و هو نعم المولی و نعم النصیر . و السلام علی الرسول البشیر النذیر

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد^۲ تقدیم محمده الله الذی خرست مصارع الدهم عن ادائه تمجیده و خفیت

۱- عبارت میان دو قلاب در نسخه اساس نیست . در نسخه پ : ه و صلی الله علی رسولہ

محمد وآله آمده . همچنین تمام این مطالب در صفحه آخر نسخه الناس نوشته شده است .

۲- این مطالب چنان که از عکس آن پوداست تا آخر بی نقطه است . و فیه در نسخه

اساس آمده نقطه گذاری .

۳- ظاهراً چنین است .

شقائق مناطق العرب العاربة عند تقديسه و تمجيدِه وتثنيهِ الصلاة على افصح العرب العربا واعلم من تحت الجربا محمد ان تصف ادنى خلأقه فياها قصة في شرحها طول . وعلى عترة الطاهره واصرته الباهره بدور سماء السيادة وشموس فللك السعاده . فان الهمام النبيل والفرم الاصيل البارع الفسارح الاروع الافضل الاكمل الامجد الاشرف الاوحد الالطف الجاد المجد السالك الناسك قطب الملة والدين بدر الاسلام والمسلمين سيد الافاضل سند الامائل نصر الله بن الامير الاجل الاعز الافضل الاكرم منبع الفضائل ، معدن الشاميل عز الدين عبد الخالق بن الشيخ الاجل الافضل الاوحد الامجد رئيس الفضلاء مختار البلغاء رضی الکراما ، اختيار الدين الاوحدى حده لا زالت معاليه تهر ومآثره تزهو مانبت آس وعبر . قرأ على كتاب المستخلص في ترجمان القرآن للشيخ الامام الاجل الزاهد العابد العالم العامل الكامل الحجاج حافظ الملة والدين ناصر الاسلام والمسلمين ، سداد الأئمة في العالمين قدوة العلماء ، علامة الزمان محمد بن محمد بن نصر البخارى ، خصه الله بالرحمة والرضوان و اسكنه غرف الجنان ، وهو الكتاب الجم الفوائد ، الجزل العوايد . اعوز في الكتب الادبيه عديله . وفي تراجم العربيه بديله ، فرآه متصفح متفحص عن مظان لاشكال ومراكز الغموض واجزت له ان يرويه عنى بقرآنى له على مؤلفه المذكور هذا رحمه الله واسأله تذكارى عند صالح دعوته والله المرغوب اليه في توفيقه لذلك واجابته له ، انه خير ادكريم . وسقطت الاسطر من ؟ القلم يوم الاربعاء الثالث عشر من شهر محرم سنة ١٠٤١ هـ وحلى عشر وسبعائه وهذه مقالة العبد الضعيف الراجى رحمة ربه اللطيف ابى المفاخر الحسن بن محمد بن احمد الحسينى المدعو بشمس رزقه الله قبل حلول مالا بد منه حصول الا عرض عنه بفضل الشامل ولطفه الكمال والحمد لوليه والصلاة على نبيه .

رفع الفراغ من تحرير هذه النسخة الشريفة في شهر المبارك ذى القعدة سنة سبع وخمسين وسبعائه . حامداً لله ومصلياً على نبيه .

الاعراب حتى است . - خوانده نشد - آله بعكس وتصوير نسخه در مقدسه كتاب .

فرهنگ لغات

حرف آ - الف

| | |
|----------------------------------------------------|--------------------------------------------------|
| اَلَيْمٌ قَلْبُهُ : كابصرته عینی ٤٦ | اَلْاِْتِمَارُ : مشورت کردن ، ١٢٦ |
| اَلْاٰخِرُ : باز پسین ٨ | اَلْاِْتِمَانُ : امین داشتن ، ٤٦ |
| اَلْاٰخَرُ : دیگر ، مرد ، اَلْاٰخَرَى : دیگری ، زن | اَلْاَلَبُ : پدر واصل او و ابو ، بوده . رك ٢٨ |
| - اَلْاٰخَرُونَ وَاَلْاٰخِرُ ج ٣٢ | اَلْاَلَبُ : چراگاه ، ٥ |
| اَلْاٰخِرَةُ : آن جهان ٦ | اَلْاِبَاءُ : سرباز زدن ، ١٤ |
| اَلْاٰزِلَةُ : قیامت ١٣٧ | اَبَابِيلُ : گله های مرغان ورك ١٥ |
| اَلْاَلُ : خاندان و پس روان اصلش اهل بوده | اَلْاِباقُ : گریختن ، ١٣٤ |
| استرك ، ١٦ | اَلْاِبَانَةُ : پیدا کردن و پیدا شدن ، ٣٠ |
| آل ابراهيم : اسمعیل و اسحق ورك ٤٩ | اَلْاِبْتِثَاسُ : اندوهگین شدن ، ٩٠ |
| آمین و آمین : چنین بادا ، ٥ | اَلْاِبْتِغَاءُ : جستن ، ٣٣ |
| الآن : اکنون ، آخر او همیشه منی بر فتح باشد ، | اَلْاَبْتَرُ : دم بریده و بی فرزند ، ١٦ |
| رك ٢١ | اَلْاِبْتِلاءُ : آزمودن ، ٢٧ |
| آلِفًا : اکنون رك ١٤١ | اَلْاِبْتِهَالُ : زاری کردن و لعن بر یکدیگر ، ٥٢ |
| الآية : نشان ، ١٥ | اَلْاَبْدُ : همیشه ، ٢٤ |
| اَلْاِْتِفَاكُ : برگردیدن ، ٨٦ | اَلْاِبْتِدَاءُ : آشکارا کردن ، ١٤ |
| اَلْاِلَهَاءُ : سوگند خوردن و تقصیر ، ١٢٠ | اَلْاِبْرَاءُ : به شدن و از بیاری بیاری کردن ٥١ |

* توضیحاتی که در مقدمه داده شده است رجوع فرمائید

الايترام: استوار کردن ، ١٣٩
 ابراهيم واسماعيل: نام دو پيغمبر است پدروپسر
 و ابراهيم دروي قرائت است ، ٢٧
 الابصر: پيس ، ٥١
 الابريق: آب دستان ، ١٤٨
 البساط: گسترده ، ١٥٦
 الابسال: گرو کردن و در خذلان گذاشتن ، ٧٢
 الابصار: ديدن ، ٩ و ٧٤
 ابصر به واسمیع: چه بیناست وجه شنوا ، ١٠٧
 الابطاء: دير آمدن ، درنگی شدن ، ٦٣
 الابطال: باطل کردن ، ٤٤
 الابعاد: دور کردن ، ١١٦
 الابقاء: باقی داشتن ، ١٥٧
 الایکاء: گریانیدن ، ١٤٦
 الایکار: بامداد کردن ورك ، ٥٠
 الایکم: گنگ ، ٩٠
 الایل: اشتراک ورك ، ٧٥
 الایلاس: نومید شدن ، ٧٢
 الایلاغ: رسانیدن ، ٨٤
 الاین: پسر ، الابناء و البنون ج واصل ابن بنو
 بوده است ، ١٥
 ابن السبیل: راه کنوی ، ورك ، ٣١
 الایق: سپید ، ٣٣
 الی تهب: ورك ، ٢١٧

الایضاض: سپید شدن ، ٥٣
 الایباع: پس روی کردن ، ٢٥
 الایباع: در رسیدن و در رسانیدن و واپس
 کردن ، ٤٣
 الایخاذ: گرفتن ، ١٧
 الایتراف: در نعمت فیریده کردن ، ٩٢
 الایساق: فراهم آمدن ، ٩
 الایقاء: حذر کردن ، ٦
 الایقان: کاری محکم کردن ، ١٢٥
 الایسکاء: تکیه کردن ، ٩٤
 الایتمام: تمام کردن ، ٢٧
 الایثان: آمدن ، ١١
 الایثابة: پاداش دادن ، ٥٥
 الایثاث: قاش خانه ، ١٠٣
 الایثاره: برانگیختن ، ٢١
 الایثاره: بقیه علم ... ورك ، ١٤٠
 الایثبات: باز داشتن و ثابت کردن ، ٨٢
 الایثخان: بسیار کشتن و سست کردن
 بجراحت کسی را ، ٨٣
 الایثر: بی ، ٦٨
 الایثقال: گران کردن ورك ، ٨١
 الایقالها: جمع نقل ورك ، ١٦٩
 الایثل: شورگزر ، ١٣٠
 الایثم: بزمه ، الایثم و الایثم بزمه مند شدن ، ٢٣

الایمار: میوه دار شدن درخت ورك ، ٧٣
 الاینان: دومرد ورك ، ٤٣
 الایعشر: دوازده مرد و درجر و نصب و سایر
 قوا و ورك ، ١٨
 الایلواء: مقیم شدن و مقیم کردن ، ١٢٧
 الایثم: بزمه مند ، ٤٥
 الایجاء: آوردن و مضطر گردانیدن ، ١١٠
 الایجابة: پاسخ دادن ، ٣٢
 الایجاج: سخت شور ، ١٢٢
 الایجاره: زینهار دادن ، ٨٤
 الایجتياء: برگزیدن ، ٥٦
 الایجتاث: ازین برکندن ، ٩٨
 الایجتاب: دور شدن ، ٦٠
 الایجدار: سزاوارتر ، ٨٦
 الایجور: مزد و مزد دادن ورك ، ١٢٦ و ٢٠
 الایجرام: گناه کردن ، ٧٤
 الایجل: آخر مدت و روزگار پیدا آخری ، ٣٩
 الایجلاب: گران کردن ، ورك ، ١٠٥
 الایجماع: اتفاق کردن و عزم کردن و جمع
 کردن ، ٧٩
 اجمع: تاکید اسمی معرفه باشد مذکر که دروی
 معنی جمع باشد ورك ، ٣٠
 الایحاطة: گرد در آمدن و دانستن ، ١٠
 الایجاب: دوست داشتن ، ٣٠
 الایحتراق: سوخته شدن ، ٤٤
 الایحسب: باشار آوردن ، ورك ، ١٣٦
 الایحضار: حاضر آمدن ، ١٤٧
 الایحظار: حظیره ساختن از شاخ درخت ، ١٤٧
 الایحتمال: برداشتن ، ٦٤
 الایحتناك: ازین برکندن و ... ورك ، ١٠٥
 الایحد: هیچکس ، ٢١٧
 الایحد و الایحد: یک مرد و الایحدی و الایحدة:
 یک زن ، ٤٣
 الایحداث: نو کردن ، ١٠٨
 الایحد و الایحدة: سخن و افسانه ، ١٣١
 الایحراق: سوختن ، ١١٤
 الایحرام: راندن ، ٩٠
 الایحساس: دیدن و دانستن و یافتن ، ٥١
 الایحسان: نیکوئی کردن و دانستن ، ١٨
 الایحصاء: شمردن و دانستن ورك ، ٩٨
 الایحصار: باز داشتن ورك ، ٣٣
 الایحصان: نگاه داشتن و شوهر کردن زن و زن
 کردن مرد ، ٦٠
 الایحصن: بشوی داده شوند ، ٦٠
 الایحضار: حاضر کردن ، ٤٩٠
 الایحلال: حلال کردن و فرود آمدن ، ٣٢
 الایحمام: گرم کردن ، ٨٥
 الایحمر: سرخ ، ١٣١

الْأَحْوَرُ : سياه چشم ... رك ١٣٩
 الْآحْوَى : سياه قام ١١
 الْإِحْيَاءُ : زنده کردن ، ١٣
 الْأَخ : برادر ، الاخوه والاخوان ج ، ٣٢
 الْإِخْبَات : فروتنی کردن ، ٩٠
 الْأَخْت : خواهر ، الاخوات ج اصل هردو
 «اخو» بوده ، ٣٢
 الْإِخْتِصَاصُ : برگزیدن ، ٢٥
 الْإِخْتِصَامُ : خصومت کردن ، ٥١
 الْإِخْتِلَاطُ : آمیختگی و شوریده خوردن ، ٧٥
 الْإِخْتِلَافُ : بایکدیگر خلاف کردن و بنزد
 کسی شدن ، ٢٦
 الْإِخْتِلَاقُ : دروغ برافتن ، ١٣٥
 الْإِخْتِيارُ : برگزیدن ، ٨٠
 الْإِخْتِیالُ : خرامیدن ، ٦١
 الْإِخْتِیانُ : خیانت کردن ، ٣٢
 الْإِخْلُودُ : شکاف در زمین ، ١٦٥
 الْإِخْلَدُ : گرفتن ، ١٦
 الْإِخْرَابُ وَالتَّخْرِيبُ : ویران کردن ، ١٥٠
 الْإِخْرَاجُ : بیرون آوردن ، ١١
 الْإِخْرَمُ مُشَابِهَاتُ : و دیگر آنها که محتمل چند
 معنی بود ، ٤٧
 الْإِخْرَاءُ : خوار و رسوا کردن ، ٥٧
 الْإِخْسَارُ : کاستن ، ١٢٤

الْإِخْطَاءُ : خطا کردن ، ٤٦
 الْإِخْطَرُ : سبز ، ٩٤
 الْإِخْضِرَارُ : سبزشدن ، ١١٨
 الْإِخْفَاءُ : پنهان کردن و آشکار کردن ، ٤٤
 الْإِخْلَادُ : میل کردن و جاودانه کردن ، ٨٠
 الْإِخْلَاصُ : ویژه کردن ، ٢٩
 الْإِخْلَافُ : وعده خلاف کردن ، رك ٢٢
 الْإِخْيارُ : گزیدگان و نیکان ، رك ١٣٥
 الْإِدَّ : شکفت ، ١١٢
 إِدَّارَاتُمْ : بایکدیگر خلاف کردن و رك ٢١
 الْإِدَارَةُ : گردانیدن ، ٤٦
 الْإِدْبَارُ : پشت بدادن ، ٨٥
 الْإِدْحَاضُ : باطل کردن ، ١٠٨
 الْإِدْحَارُ : بختی نهادن ، ٥١
 الْإِدْحَالُ : اندر آوردن ٨٦ و ٥٦
 الْإِدْرَاءُ : آگاه کردن ، ٨٨
 الْإِدْرَاكُ : دریافتن و رسیدن کودک ، ٦٣
 الْإِدْعَاءُ : دعوی کردن و تمنی ، ١٣٢
 الْإِدْكَارُ : یاد آوردن ، ٩٥
 الْإِدْلَاءُ : فرو گذاشتن دلو و حجت آوردن و
 رشوت دادن ، ٣٣
 إِدْنَى : نزدیکتر و فرومایه تر ، ١٩
 الْإِدْنَى : نزدیکتر ، الدنيا مونه ، ٢٣
 الْإِدْنَاءُ : نزدیک کردن ، ١٣٠

أَدْنَى الْأَرْضِ : نزدیکترین زمین عرب به ایشان ،
 رك ١٢٨
 الْإِدْهَانُ : مدهانت کردن ، ١٤٩
 الْإِدْهِيمَامُ : سیاه نمودن کشت از غایت
 سیرابی ، ١٤٨
 أَدْهَى : سخت تر ، ١٤٧
 إِذْوَإِذَا : چون . هردو ظرف زمانند «اذا»
 در ماضی و «اذا» در مستقبل ، ٨
 الْإِدْاعَةُ : آشکار کردن ، ٦٣
 إِذْأَقْسَمْتُ : چون خواهم که برخیزد ، ٦٧
 الْإِدْاقَةُ : چشاندن ، ٧٢
 إِذْأَلْهَمُ مَكْرًا : ... رك ٨٨
 الْإِدْأَانُ : به معنی آلایدن ، آگاه کردن ، ٨٤
 الْإِدْعَانُ : گردن نهادن ، ١٢١
 الْإِدْلالُ : خوار کردن ، ٤٩
 الْإِدْنُ : دستوری دادن و دانستن ، ٢٤
 الْإِدْنُ : گوش داشتن و دانستن ، ٤٥
 الْإِدْنُ : گوش ، ١٠
 الْإِدْنُ : سخن شنو ، ٨٦
 الْإِدْهَابُ : ببردن ، ٦٥
 الْإِدْنَى : رنجه شدن و فرخشی ، ٣٣
 الْإِدْالَةُ : نمودن ، ٢١
 الْإِدْارِيَّةُ : بگمان افگندن ، ٩١
 الْإِدْراحةُ : راحت دادن و رك ١٠٢
 الْإِرَادَةُ : خواستن ، ١٢
 أَرَأَيْتَ : هَلْ عَرَفْتَ ... رك ١٧٢
 أَرَأَيْتَكُمْ : آئی خبرونی ، ٧٢
 الْإِرْبَاءُ : ربادادن ، ٤٥
 الْإِرْبَةُ : حاجت ، ١٣٠
 الْإِرْتِدَادُ : برگشتن ، ٣٧
 الْإِرْتِضَاءُ : پسندیدن ، ١١٥
 الْإِرْتِئَاءُ : چرا کردن ، ٩٣
 الْإِرْتِقَاءُ : بر شدن ، ١٣٥
 الْإِرْتِفاقُ : برآرنج تکیه کردن و رك ١٠٧
 الْإِرْتِبابُ : به شک شدن ، ٤٦
 الْإِرْجَاءُ : بازپس بردن و رك ٧٨
 الْإِرْجَافُ : خبر دروغ افگندن ، ١٣٠
 الْإِرْدَاءُ : هلاک کردن ، ٧٤
 الْإِرْدَلُ : خوارتر ، ٩٠
 الْإِرْسَاءُ : برجای بلدان ، ٩٠ و ٨١
 الْإِرْسَالُ : فرو فرستادن ، ٢٧
 الْإِرْشَادُ : راه راست نمودن ، ١٠٦
 الْإِرْضَادُ : ساختن و راهبان نشانیدن ، ٨٧
 الْإِرْضَى : زمین ، ٨
 الْإِرْضَاءُ : خشنود کردن ، ٨٤
 الْإِرْضَاعُ : شیر دادن ، ٣٩
 الْإِرْضَى الْمُقَدَّسَةُ : زمین بیت المقدس ، ٦٧
 الْإِرْكَاسُ : نگوسار : باز گردانیدن ، ٩٣

الْإِرْهَابُ وَالْتَرْهيبُ : ترسانیدن ، ۸۳
 الْإِرْهَاقُ : بدشواری داشتن ، ۱۰۹
 الْإِرِيكَةُ تَحْتَ آرَاسَتَه ، ۱۰۷
 الْإِرْزُ : جنبانیدن و از جای بردن ، ۱۱۲
 الْإِرَاغَةُ : بگردانیدن ، ۴۸
 الْإِرَاةُ : دور کردن ، ۱۴
 الْإِرْجَاءُ : راندن ، ۹۶
 الْإِرْدِجَارُ : باز زده شدن و رُك ، ۱۴۶
 الْإِرْدِرَاءُ : خوار شدن ، ۹۰
 الْإِرْدِيَادُ : افزون شدن ، ۵۲
 الْإِرْزُ : پشت و نیرو ، ۱۱۳
 الْإِرْزُقُ : کبود چشم ، ۱۱۴
 الْإِرْزَافُ : شتابانیدن ، ۱۳۴
 الْإِرْزَفُ وَالْإِرْزُوفُ : نزدیک آمدن ، ۱۳۷
 الْإِرْزَافُ : نزدیک آوردن ، ۱۲۳
 الْإِرْزَاقُ : لغزانیدن ، ۱۵۴
 الْإِرْزَالُ : لغزانیدن ، ۱۴
 الْإِرْسَاءُ : بدی کردن ، ۱۰۴
 الْإِرْسَاةُ : بگلو فرو بردن و بگوارانیدن ، ۹۸
 الْإِرْسَالَةُ : روان کردن آب ، ۱۳۰
 الْإِرْسَامَةُ : چرانیدن ، ۱۰۲
 الْإِرْسَابُ : من بنی اسرائیل کقبائل من العرب ،
 پیران دوازده فرزند یعقوب (ع) واحدها
 سبط : ۲۸

الْإِسْبَاغُ : تمام کردن ، ۱۲۸
 الْإِسْبَاقُ : بریکدیگر پیشی گرفتن ، ۲۹
 الْإِسْبَانَةُ : پیداشدن ، ۷۶
 الْإِسْتِیْدَالُ : بدل گرفتن ، ۱۹
 الْإِسْتِیْرُقُ : دیبای ستبر ، ۱۰۷
 الْإِسْتِیْشَارُ : شاد شدن ، ۵۶
 الْإِسْتِیْصَارُ : بینادل شدن ، ۱۲۷
 الْإِسْتَارُ : در پرده شدن ، ۱۳۷
 الْإِسْتِیْثَاءُ : انشاء الله گفتن ، ۱۵۴
 الْإِسْتِجَابَةُ : طلب پاسخ کردن ، ۳۲
 الْإِسْتِجَارَةُ : زینهار خواستن ، ۸۴
 الْإِسْتِحْبَابُ : دوست داشتن و برگزیدن ، ۸۴
 الْإِسْتِحْسَارُ : مانده شدن ، ۱۱۵
 الْإِسْتِحْفَافُ : نگاه داشتن خواستن ، ۶۸
 الْإِسْتِحْقَاقُ : سزاوار شدن ، ۷۰
 الْإِسْتِحْوَاذُ : غلبه کردن ، ۶۵
 الْإِسْتِیْعَاءُ : شرم داشتن و زنده گذاشتن ، ۱۲
 الْإِسْتِخْرَاجُ : بیرون کردن خواستن ، ۱۰۲
 الْإِسْتِخْفَاءُ : پنهان شدن ، ۶۴
 الْإِسْتِخْفَافُ : سبک گردانیدن ، سبک داشتن ، ۱۰۳
 الْإِسْتِغْلَاصُ : برهانیدن خواستن و رُك ، ۹۵
 الْإِسْتِخْلَافُ : خلیفه کردن و رُك ، ۷۴
 الْإِسْتِدْرَاجُ : کم کم نزدیک کردن خدای کسی را

به خشم و عقوبت خود ، ۸۰
 الْإِسْتِرَاقُ : دزدیده گوش داشتن ، ۱۰۰
 الْإِسْتِرِضَاعُ : دایه گرفتن فرزندان را ، ۴۰
 الْإِسْتِرْهَابُ : ترسانیدن ، ۷۸
 الْإِسْتِرْزَالُ : لغزانیدن ، ۵۵
 الْإِسْتِیْسَخَارُ : فسوس داشتن ، ۱۳۳
 الْإِسْتِیْسَاءُ : آب خواستن ، ۱۸
 الْإِسْتِیْسَلَامُ : گردن نهادن ، ۱۳۳
 الْإِسْتِیْشْهَادُ : گواه گرفتن و رُك ، ۴۶
 الْإِسْتِیْصِرَاحُ : فریاد خواستن ، ۱۲۶
 الْإِسْتِیْضْعَافُ : ضعیف شدن ، ۶۳
 الْإِسْتِیْطَارُ : نبشتن ، ۱۴۷
 الْإِسْتِیْطَارَةُ : پراکنده شدن ، ۱۵۹
 الْإِسْتِیْطَاعَةُ : توانستن ، ۳۷
 الْإِسْتِیْطْعَامُ : خوردنی خواستن ، ۱۰۹
 الْإِسْتِیْعَانَةُ : یاری خواستن ، ۴
 الْإِسْتِیْعْنَابُ : آشتی خواستن و رُك ، ۱۰۳
 الْإِسْتِیْعْجَالُ : شتافتن خواستن ، ۷۲
 الْإِسْتِیْعْمَصَامُ : باز ایستادن و چنگ زدن ، ۹۴
 الْإِسْتِیْعْفَافُ : نهفتگی کردن ، ۵۹
 الْإِسْتِیْعْلَاءُ : غالب شدن و بلند شدن ، رُك ، ۱۱۳
 الْإِسْتِیْعْمَارُ : زندگانی خواستن و آبدان کردن خواستن ، ۹۱
 الْإِسْتِیْقَانَةُ : فریاد خواستن ، ۸۳
 الْإِسْتِیْقَاءُ : جامه به سر در کشیدن ، ۹۰
 الْإِسْتِیْقَارُ : آمرزش خواستن ، ۳۴
 الْإِسْتِیْقَاءُ : بی نیاز شدن ، ۱۵۲
 الْإِسْتِیْقَاءُ : فتوی خواستن ، ۶۵
 الْإِسْتِیْقَاحُ : یاری خواستن ، ۲۳
 الْإِسْتِیْقَازُ : سبک گردانیدن و حویص کردن ، ۱۰۵
 الْإِسْتِیْقَامَةُ : راست شدن ، ۵
 الْإِسْتِیْقِبَالُ : پیش رفتن ، ۱۴۰
 الْإِسْتِیْقْدَامُ : در پیش شدن خواستن ، ۷۷
 الْإِسْتِیْقْرَارُ : آرام گرفتن ، ۱۴
 الْإِسْتِیْقْسَامُ : بخش کردن خواستن ، ۶۶
 الْإِسْتِیْكَانَةُ : فروتنی کردن ، ۵۵
 الْإِسْتِیْكَارُ : گردن کشی کردن ، ۱۴
 الْإِسْتِیْكَثَارُ : بسیار کردن خواستن ، ۷۴
 الْإِسْتِیْمَاعُ : گوش داشتن ، ۷۱
 الْإِسْتِیْمَتَاعُ : برخوردار شدن ، ۶۰
 الْإِسْتِیْمْرَاءُ : سرگشته کردن و بردن و انداختن ، ۷۲
 الْإِسْتِیْمْرَارُ : روان شدن و رُك ، ۱۴۶
 الْإِسْتِیْمْسَاكُ : چنگ در زدن ، ۴۲
 الْإِسْتِیْمَارُ : روشن شدن و رُك ، ۱۵۷
 الْإِسْتِیْنَاءُ : خبر خواستن ، ۸۹
 الْإِسْتِیْنِیَاطُ : بیرون آوردن آب و علم و آنچه

و «ایل» خداوند وى لقب حضرت یعقوب

است . ورك ۱۵

الاستِزار : پنهان و آشكار كردن ، ۲۱

الاستِراف : كزاف كارى ، ۵۵

الاستُورةُ والاستُارة : افسانه ورك ۷۱

الاستِف : اندوهگين شدن ، ۷۹

الاستِفاء : آب دادن ، ۱۰۰

الاستِقاط : افكندن ، ۱۰۵

الاستِكان : آرامانیدن ، ۹۸

الاستِلاف : درپيش فرستادن ، ۸۹

الاستِسم : نام ، ورك ۳

الاستِماع : شنواييدن ورك ۶۲

الاستِمان : فربه كردن ، ۱۶۶

الاستود : سياه ، ۳۳

الاستوداد : سياه شدن ، ۵۳

استورة من ذهب : ورك ۱۳۹

الاستون : از حال بگشتن آب ۱۴۱

الاستوة : پس روى ، ورك ۱۲۹

الاستى : اندوهگين شدن ، ۶۷

الاستير : برده ، الاسترى والاستارى جمع ، ۲۳

الاستارة : اشارت كردن ، ۱۱۱

الاستات : التفرق ، ورك ۱۲۱

الاستباه : مانده شدن ، ۷۳

الاستياد : سخت شدن و دويدن ، ۹۸

بدان مانند ، ۶۳

الاستيناس : نسخت گرفتن ، ۱۴۰

الاستنصار : يارى خواستن ، ۸۳

الاستنصار : رميدن و زمانيدن ورك ۱۵۸

الاستنكاح : زن خواستن ، ۱۳۰

الاستنكاف : ننگ داشتن ، ۶۵

الاستنقاذ : رهانيدن ، ۱۱۸

الاستواء : راست شدن و به تمامى جوانى رسيدن و

قصد چيزى كردن ... ورك ۱۳

الاستهزاء : فسوس داشتن و پاداشى فسوس

داشتن ، ۹

الاستيأس : نوميد شدن ، ۹۶

الاستيجار : به مزد گرفتن ، ۱۳۶

الاستيخار : بازپس شدن ، ۷۷

الاستيلاع : چيزى به زهار به كسى دادن ، ۷۳

الاستيدان : دستورى خواستن ، ۸۶

الاستيسار : آسان شدن ، ۳۳

الاستيقاد : آتش افروختن ، ۹

الاستيفاء : تمام شدن ، ۱۶۳

الاستيقان : مثل الايقان ، ۱۲۴

الاستيناس : انس گرفتن ، ۱۳۰

الاستخاط : بخشم آوردن ، ۱۴۲

الاستراء والسرى : به شب رفتن ، ۹۱

استرايل واسترايل : به جزه و به جزه واسترايل

الاستيراء : خريدن و فروختن ، ۹۱۵

الاستراك : انبازى كردن ، ۱۳۳

الاستيعال : افروختگى آتش ، ورك ۱۱۰

الاستيكاء : ناليدن و گله كردن ، ۱۵۰

الاستيمال : گيرد اندر گرفتن ، ۷۵

الاستيهاء : آرزو كردن ، ۱۰۳

الاستد القوة : واحد جاء على بناء الجمع و

رك ، ۷۵

الاستر : فيريده شدن ۱۴۷

الاستراب : درخورانيدن ، ۲۴

الاستراق : روشن شدن و در روشنائى روز

شدن ، ۱۰۱

الاستراك : انباز كردن ، ۲۴

الاستطاط : ستم كردن ورك ۱۳۵

الاستعار : آگاه كردن ، ۷۴

الاستفاق : ترسيدن ، ۱۰۸

الاستق : دشوارتر و سخت تر ، ۹۸

الاستمات : شادمانه كردن دشمن ، ۸۰

الاستمراز : رميدن و بم بر آمدن ، ۱۳۶

الاستهاد : گواه و حاضر كردن ، ۳۵

الاستهر معلومات : از شوال تا عشا و اول

ذى الحجة ، ۳۳

الاستيب : سپيد سر ، ۱۵۷

الاستابة : رسيدن و يافتن ، ۲۹

الاستباح : بوقت بامداد شدن ، ورك ۷۳ و ۵۳

الاستيار : شيكاگردانيدن ورك ۳۱

الاستينع : انگشت ، ۱۰

الاستعاب : يارى كردن ورك ۱۱۵

الاستذار : بازگردانيدن ، ۱۲۶

الاستر : گراني و بيان ، ۴۶

الاسترار : بر مصيبت ايستادن ، ۵۴

الاستطار : صبر كردن ، ۱۱۱

الاستطيراخ : فرياد خواستن ، ۱۳۱

الاستطيفاء : برگزيدن ، ۲۸

الاستطلاء : گرم شدن ، ۱۲۴

الاستطناع : نيكوئى ، ورك ۱۱۳

الاستطيداد : شكار كردن ، ۶۶

الاستفاد : دور شدن ، دور رفتن ، ورك ۵۵

الاستفاء : صافى كردن و برگزيدن ۱۰۵

الاستفر : زرد ، ۲۱ و ۲۰ ورك ۱۶۰

الاستفراغ : زرد شدن ، ۱۳۸

الاستل : بيع و بنياد چيزى ، ۹۸

الاستلاء والتصلية : به آتش در آوردن ، ۵۹

الاستلاح : بصلاح آوردن ، ۸

الاستصم : كمر ، ۹

الاستصمام : كمر كردن ، ۱۴۱

الاستصيل : شانگاه ، ۸۱

الاستضاء : روشن كردن و روشن شدن ، ۹

الإصاعة: ضایع کردن ، ۲۹
 الإضافة: مهمان کردن ، ۱۰۹
 الإضحاك: خندانیدن ، ۱۴۶
 الإضطرار: بیچاره گردانیدن ، ۲۷
 الإضماع: ضعیف وافزون کردن ورك ۱۲۸
 الإضلال: گمراه کردن ، ۱۲
 الإطاعة والطاعة: فرمانبرداری ، ۵۱
 الإطاعة: توانستن ، ۳۲
 الإطعام: طعام دادن ، ۶۹
 الإطفاء: طاعی کردن ، ۱۴۴
 الإطفاء: فروگشتن آتش و چراغ ، ۶۹
 الإطلاع: دیده ور کردن ، ۶۷
 الإطلاع: دیده ور گردانیدن ، ۵۶
 الإطمینان: آرمیدن ، ۴۲
 الإظفار: ظفر دادن ، ۴۲
 الإظلام: تاریک شدن ورك ذیل ۱۰
 الإظهار: غالب گردانیدن و ظهور شدن ،
 ورك ۸۵ و ۱۲۸
 الإعادة: باز گردانیدن ، ۸۸
 الإعادة: باز داشت خواستن کسی را ورك ۴۹
 الإعانة: یاری کردن ، ۱۰۹
 الإعتاب: خشنود کردن ، ۱۳۸
 الإعتبار: پند گرفتن ، ۱۵۰
 الاعتداء: از حد در گذشتن ، ۱۹

الاعتداد: عدت داشتن زن ورك ۱۳۰
 الاعتذار: عذر خواستن ، ۸۶
 الاعتراء والعرو: بنزد کسی آمدن، ورك ۹۱
 الاعتراض: تعرض کردن ، ۱۱۸
 الاعتزال: به یک سو شدن ، ۳۸
 الاعتراف: اقرار کردن ، ۸۶
 الاعتصام: چنگ در زدن ، ۵۳
 الاعتمار: عمره آوردن و زیارت کردن ، ۳۰
 الاعتثار: دیده ور گردانیدن ، ۱۰۷
 الاعجاب: خوش آمدن ، ۳۵
 الاعجاز: عاجز کردن ، ۷۴
 الاعجف: لاغر ورك ، ۹۴
 الاعجمي: الذي لا يتكلم بلغة العرب أي لغة كانت سمي به ، ۱۰۳
 الاعتداد: آماده کردن ، ۱۱
 الاعتذار: عذر درست آوردن و با عذر شدن ، ۸۶
 الاعرابي: بیابانی ، الاعراب ج ، ۸۶
 الاعراض: روی گردانیدن ، ۲۲
 الاعراض: جمع عرض ، ورك ۱۴۱
 الاعرج: لنگ ، ۱۲۱
 الاعزاز: عزیز و قوی کردن ، ۴۹
 الاعصار: گرد باد ورك ۴۴ و ۱۶۰
 العقاب: پاداش دادن و از پی در آوردن ، ۸۶
 الاعلان: آشکار کردن ، از اضداد است ، ۲۱

الاعلى: برتر ، ۵۵
 الاعناء: کور کردن ، ۱۴۱
 الاعمي: نابینا ، ۹
 الاعناء: بدشواری افکندن ، ورك ۳۸
 الاعياء: مانده کردن ، ورك ۱۴۴
 الاغاثة: فریاد رسیدن ، ۹۵
 الاغارة: غارت کردن ، ۱۷۰
 الاغتيال: از پس کسی بدگفتن ، ۱۴۳
 الاغتراف: آب به کف برداشتن ، ۴۱
 الاغتسال: سروتن شستن ، ۶۱
 الاغواء: بر آغاییدن ، ۶۷
 الاغراق: غرق کردن ، ۱۷
 الاغرام: تاوان زده کردن ، ورك ... ۱۴۹
 الاغشاء والتغشية: پوشانیدن ، ۷۷
 اغطاش: تاریک کردن شب ، ۱۶۱
 الاغلال: به خیانت نسبت کردن ، ۵۶
 الاغفال: غافل کردن ، ورك ۱۰۷
 الاغلب: سبتر گردن و [قوی] ورك ۱۶۲
 الاغلف: در پرده ، الغلف ج ، ۲۳
 الاغماض: چشم فرو خوابانیدن و آسان گرفتن در معاملات ، ۴۴
 الاغواء: براه گردانیدن ، ۷۶
 الف: دلتنگ می شوم ... ورك ۱۰۴
 الافادة: غنیمت گرفتن ورك ۱۳۰
 الافاضة: بانیوهی باز گردیدن و آب ریختن ، ۳۴
 الافاقة: بهوش آمدن ، ۷۹
 الافشاء: فتوی دادن ، ورك ۶۵
 الافتياء: خویشتن باز خریدن ، ۳۹
 الافتراء: دروغ بر بافتن ، ۴۸
 الافراط: از حد در گذشتن ورك ۱۰۳
 الافراغ: ریختن ، ۴۱
 الافضاء: به کسی بی حجاب رسیدن ، ۶۰
 الافساد: تباه کردن ، ۸
 الافتك: گردانیدن و دروغ گفتن ، ۶۹
 الافلاح: رستن از مکروه و پیروزی و بقایافتن ، ۶
 الافناء: سرمایه دادن ، ۱۴۶
 الافاقة: تواناشدن و قوت دادن ، ۶۳
 الافامة: بر پای داشتن چیزی و بر آن مداومت کردن ، ۶
 الاقبار: درگور کردن ... ورك ۱۶۲
 الاقبال: روی به چیزی آوردن ، ۹۵
 الاقتار: درویش شدن ، ۴۰
 الاقياس: گرفتن علم و روشنائی ، ۱۴۹
 الاقتال: کارزار کردن ، ۴۱
 الاقحام: بزور در کاری شدن ، ۱۳۶
 الاقضاء: بری کسی رفتن ... ورك ۷۳
 الاقتدار: توانا شدن ، ۱۰۸

الاقتراب: نزدیک شدن ، ۸۰
 الاقتراف: کسب کردن ، ۷۴
 الاقتران: قرین شدن ، ۱۳۹
 الاقتسام: سوگند خوردن و بخش کردن ، ۱۰۱
 الاقتصاد: میانه نگاهداشتن ، ۱۲۸ و ۶۹
 الاقراء: خوانا کردن ورك ... ، ۱۶۶
 الاقرار: اقرار کردن و قرار دادن ، ۲۲
 الاقراض: قرض دادن ، ۴۰
 الاقربان: توانستن ، ۱۳۸
 الاقربون: نزدیکانی که ارث می‌برند ، ۵۹
 الاقساط: داد کردن ، ۵۸
 الاقسام: سوگند خوردن ، ۶۸
 الاقسط: راست ترو بهتر ، ۱۲۹ و ۴۶
 الاقشعرار: ورك ۱۳۶
 الاقصار: باز ایستادن ، ۸۱
 الاقصی: دورتر ، ۸۳
 الاقلاع: باز ایستادن ، ۹۱
 الاقتال: کم کردن و درویش شدن ، ۷۸
 الاقباح: سر برداشتن و چشم در پیش
 افکندن ، ۱۳۲
 الاقناع: سر و چشم بر اثر چیزی داشتن و سر
 بر آوردن ، ۹۹
 الاقواء: خالی شدن سر ای ورك ۱۴۹
 الاقروم: راست تر و درست تر ، ۴۶

الاكتئاب: بر روی افتادن ، ۱۵۳
 الاكثار: بزرگ داشتن و بزرگ آمدن ، ۹۴
 الاكثام: گرای کردن ، ۹۳
 الاكبر: بزرگتر ، ۷۴
 الاكتتاب: از بهر خود نبشتن ، ۱۲۲
 الاكتساب: تصرف کردن در کسب و کسب
 کردن و ... ورك ۴۶
 الاكتيال: برای خود پیمودن ، ۹۵
 الاكداء: بریده کردن عطا ، ۱۴۶
 الاكراه: به ستم بر کاری داشتن ، ۴۲
 الاكفال: بدرفتاری کردن ، ۱۳۵
 الاكل: خوردن ، ۱۴
 الاكل: بار درخت ، ۴۴
 الاكتمه: نایبای مادر زاد ، ۵۱
 الاكثان: اندر دل پنهان داشتن ، ۴۰
 الا: بدان و آگاه باش ، ۸
 الا: مگر ، از کلمات استثناء است ، ۸
 الا لاته: نرم کردن ، ۱۳۰
 الا لال: عهد و خویشی ، ورك ۸۴
 الا لامة: سزاوار ملامت شدن ، ۱۳۴
 الا لوجهه: مگذرات وی ورك ۱۲۷
 الا لئحاد: بچسبیدن ، ۱۰۷
 الا لئفات: باز پس نگرستن ، ۹۲
 الا لئفاف: بهم در شدن گیاه ورك ... ۱۵۸

الا لئقاء: بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن ، ۴۸
 الا لئقاط: برچیدن ، ۹۳
 الا لئقام: فرو بردن ، ۱۳۴
 الا لئماس: جستن ، ۱۴۹
 الا لئحاد: از حق بچسبیدن ورك ۸۰
 الا لئحاف: الحاح کردن ، ۴۵
 الا لئحاق: در رسانیدن ، ۹۶
 الا لئدد: سخت خصومت ، ۳۵
 الا لئدی: آنکه ، ورك ۵
 الا لئزام: لازم کردن ، ۹۰
 الا لئف: هزار ، ۲۴
 الا لئفاف: درهم پیچیدن ورك ۱۶۰
 الا لئقاء: یافتن و افکندن ، ۳۰ و ۳۳
 الا لئم: دردمند شدن ، ۶۴
 الا لئم: انا الله اعلم ... ورك ۵
 الا لئم قر: ای انا الله اعلم علمیک ، ۱۵
 الا لئم: انا الله اعلم و افضل یعنی من خدای
 میدانم و پیدای کم ، ۷۶
 الا لئو: تقصیر کردن ، ۵۳
 الا لئهاء: مشغول کردن ، ۱۰۰
 الا لئهام: در دل افکندن ، ۱۶۷
 الا لئله: خدای سزای پرستش ، ۱۴
 الا لئهم: ای بار خدای ... ورك ۴۸
 الا لئلهة: العبادة ، ۷۹
 الا لئی: نیکوئی ورك ۷۸
 الا لئی: تا ، یا ، سوی ، ۶
 الا لئی اموالکم: ای مع اموالکم ۵۸
 الا لئیم: در دگین ، ۸
 الا لئم: یا ، ورك ۷
 الا لئم: آهنگ کردن ، ۶
 الا لئم: مادر واصل و جای بازگشتن و مکّه و
 لوح محفوظ ، ۴۷
 الا لئم: کلمه تفصیل است و جواب وی با وفا بود
 و این را فصل الخطاب گویند ، ۱۴ و ۱۲
 الا لئماته: میرانیدن ، ۱۳
 الا لئام: پیش رو ، راه ، نامه ، ۲۷
 الا لئامته: زینهار ، ۴۶
 الا لئمت: نشیب ، بالا ... ورك ۱۱۴
 الا لئمة: النسیان ، ۹۵
 الا لئمة: پرستار ، ۳۸
 الا لئمة: پس روان پیغامبر و پر خیر ... ورك ۲۸
 الا لئمة قائمة: گروهی ایستاده در فرمان خدای
 عزوجل ، ۵۳
 الا لئمتحان: آزمون ، ۴۳
 الا لئمتیواء: بشک کردن ، ۲۹
 الا لئمتلاء: پر شدن ، ۱۴۴
 الا لئمتیاز: جدا شدن از هم ، ۱۳۲
 الا لئمشل: راست تر و بهتر ورك ۱۱۳

الْأَمَدُ : پایان کار ، رك ۴۹
 الْأَمَدَادُ : مدد کردن ، ۵۴
 الْأَمْرُ : فرمودن و کار بسیار کردن و فرمان ، ج
 اوامر ، ۱۲
 الْأَمْرُ : شگفت و بزرگ ، ۱۰۹
 أَمَرَ : تلخ تر ، ۱۴۷
 امْرَأَةُ عِمْرَانَ : مادر مریم ، حنّه بنت فاقوذ ، ۴۹
 أَمْرٌ جَامِعٌ : رك ۱۲۱
 أَمْسَى : دی ، ظرف زمان است و... رك ۸۸
 الْأَمْسَاءُ : شبانگاه کردن ، ۱۲۸
 الْأَمْسَاكُ : نگاهداشتن و بازداشتن و ایستادن ،
 ۳۹ و ۸۰
 الْأَمْطَارُ : باران بارانیدن ، ۷۸
 الْأَمْكَانُ : ممکن گشتن ، ۸۳
 الْأَمْلاءُ : مهلت دادن ، ۴۶
 الْأَمْلَاقُ : درویش شدن ، ۷۵
 الْأَمْلاَلُ وَالْأَمْلاءُ : املا کردن ، ۴۵
 الْأَمَلُ : امید و امید داشتن ، ۱۰۰
 الْأَمْنُ وَالْأَمَنَةُ وَالْأَمَانُ : ایمن شدن ،
 استوار داشتن ، ۲۷
 الْأَمْئَاءُ : می پرون آوردن
 الْأَمْنِيَّةُ : آرزو ، امالی ج ، ۲۲
 الْأَمِّيَّةُ : قافیه بسته ، ۲۲
 أَنْ : که ، حرفی که فعل مضارع را نصب دهد

چهار است رك ۱۲
 أَنْ : هر آینه و قیل بدرستی که ، رك ۷
 أَنْتَا : مَنْ ، ۸
 الْأَنْاءُ : جام آب ، ۱۵۹
 الْأَنْابَةُ : بازگشتن به حق تعالی ، ۹۱
 الْأَنْارَةُ : روشن کردن ، ۵۶
 الْأَنْبَاءُ : آگاه کردن ، ۱۳
 الْأَنْبَاتُ : رویانیدن ، ۱۹
 الْأَنْبِثَاتُ : پراکنده شدن ، ۱۴۸
 الْأَنْبِجَاسُ : روان شدن ، ۸۰
 الْأَنْبِیْعَاتُ : برانگیخته شدن ، ۷۶
 أَنْتَ : تو مرد ، انما ، انتم ، ۱۴
 أَنْتَ : توزن ، أَنْتَا ، أَنْتَنْ ، ۱۴
 الْأَنْبِیَافُ : به یکسو شدن ، ۱۱۰
 الْأَنْبِثَارُ : افشاندن شدن ، رك ۷
 الْأَنْبِجَاءُ : باهم راز گفتن و رك ۱۵۰
 الْأَنْبِثَارُ : پراکنده شدن ، ۱۲۸
 الْأَنْبِصَارُ : دادستدن ، ۱۰۸
 الْأَنْتِقَامُ : کینه کشیدن ، ۴۷
 الْأَنْتِهَاءُ : باز ایستادن و به آخر رسیدن ، ۳۳
 الْأَنْثَى : ماده ، ۳۲
 الْأَنْبِجَاءُ : رهانیدن ، ۱۷
 الْأَنْجِيلُ : کتاب عیسی (ع) من النجل
 هو الاصل ، ۴۶

الْأَنْخَاقُ : خبه شدن ، ۶۶
 الْأَنْذَارُ : بیم کردن ، ۷
 الْأَنْزَافُ : رك ۱۳۳
 الْأَنْزَالُ : فرو فرستادن ، ۶
 الْأَنْسَاءُ : فراموش گردانیدن ، ۲۵
 الْأَنْسِلَاحُ : بیرون آمدن از چیزی و بگذشتن
 ماه ، ۸۰
 الْأَنْسَى : آدمی ، ۱۱۱
 الْأَنْشَاءُ : آفریدن ، ابتدا کردن ، ۷۱
 الْأَنْشَازُ : از جای برداشتن ، ۴۳
 الْأَنْصَاتُ : خاموش بودن ، ۸۱
 الْأَنْصِرَافُ : بازگشتن ، ۸۷
 الْأَنْطَاقُ : به سخن آوردن ، ۱۳۷
 الْأَنْطِلَاقُ : رفتن ، ۱۰۹
 الْأَنْظَارُ : زمان دادن ، ۳۰
 الْأَنْعَاضُ : سرجنبانیدن ، ۱۰۵
 الْأَنْعَامُ : نیکوئی کردن ، ۵
 الْأَنْفُ : بینی ، ۶۸
 الْأَنْفَاقُ : هزینه کردن ، ۶
 الْأَنْفِجَارُ : روان شدن ، ۱۸
 الْأَنْفِصَامُ : شکسته شدن بی جدائی ، ۴۲
 الْأَنْفِضَاضُ : پراکنده شدن ، ۵۶
 الْأَنْفِطَارُ وَالْانْفِطَارُ : شکافته شدن ، ۱۱۲
 الْأَنْفِكَاکُ : جدا شدن ... و رك ۱۴

الْأَنْفَلَاقُ : شکافته شدن ، ۱۲۳
 الْأَنْقَازُ : رهانیدن ، ۵۳
 الْأَنْقَاضُ : گرانبار کردن ، ۱۶۸
 الْأَنْقِضَاضُ : بیفتادن بنا ... و رك ۱۰۹
 الْأَنْقِيعَارُ : از بیخ کنده شدن ، ۱۴۶
 الْأَنْقِیَابُ : باز گردیدن ، ۲۹
 الْأَنْكَاحُ : ازدواج مرد با زن ، ۳۸
 الْأَنْكَارُ : ناشناختن ، ۵۳
 الْأَنْكِدَارُ : فرو ریخته شدن ، ۱۶۲
 الْأَنْمِلَةُ : سرانگشت ، ۵۴
 أَنْهَا : ای آن سَقَرُ رك ۵۸
 الْأَنْهِيَارُ : ریزان شدن آب ، ۱۴۶
 الْأَنْهِيَارُ : فرارفته شدن ، ۸۷
 أَنْ وَلَوْ : اگر ، هر دو حرف شرطند ، ۱۰
 الْأَنْيُ وَالْأَنْيُ وَالْأَنْيُ : ساعت ج ، آناء ،
 کیمی و امعاء ، ۵۳
 الْأَنْيُ : گاه آمدن و بغایت گری رسیدن ، ۹۹
 أَنْي : سه معنی دارد یکی معنی کیف ... و رك ۳۸
 الْأَوَاهُ : بسیار نالنده و توبه کننده ، رك ۸۷
 الْأَوْبُ وَالْأَيَابُ : بازگشتن ، ۴۸
 الْأَوْدُ : گران بار کردن ، ۴۲
 الْأَوْسَطُ : الاعتدال ... و رك ۶۹
 الْأَوْفَى : تمام تر ، ۱۴۶
 الْأَوَّلُ : نخستن ، ۱۵

أَوَّلُ كَافِرِيَه : ای لایکن کل واحد منكم
 اول کافریه ، ۱۵
 اَوْلَاءُ وَهَلْ لَآءُ : این گروه مردان و زنان و
 این جمع و ذاء و تاء است نه از لفظ وی ، ۱۳
 اُولَئِكَ : آن همه مردان ، ۶
 اُولُوا : جمع ذونه از لفظ وی ، ۳۴
 اُولُوا الْاَمْرَ : علما و فقها و ولات ، ۶۲
 اُولُو الْعِزَمِ : رك ۱۴۰
 اُولُو الْقُرْبَى : خویشان که میراث برند ، ۵۹
 اُولَى : سزاوارتر ، ۵۲
 اولى الضرر : بیاران ، نابینایان ، و برجای
 ماندگان ، ۶۴
 الاِهَانَةُ : خوار کردن ، ۲۴
 الاِهْتِدَاءُ : راه راست یافتن ، ۹
 الاِهْتِرَازُ : جنیلدن ، ۱۱۷
 الاِهْتِجَارُ : فحش گفتن ، ۱۱۹
 اِهْتَدَا : راه نمای مارا ، رك ۴
 الاِهْرَاعُ : شتافتن ورك ۹۱
 الاِهْطَاعُ : شتافتن ، ۹۹
 الاِهْلَاكُ : هلاک کردن ، ۳۵
 اَهْلُ الْكِتَابِ : جهودان و ترسایان ، ۲۵
 الاِهْلَانُ : آواز برداشتن ، ۳۱
 الاِهْصَامُ : غشگین کردن ، ۵۵
 الاِهْوَاءُ : انداختن و قصد کردن ۱۴۶

الْاِهْتِمَامُ : اشتراچشته زده ۱۴۹
 اِی : آری ... رك ۸۹
 اِئْتَى : راهفت حالت است . رك ۵۰
 اِيَّاكَ : تورا ، ۴
 اَيَّامٌ مَّعْدُودَاتُ : ایام تشریق و آن ۳ روز
 عید قربان است ، ۳۵
 اَيَّامُ نَحِيسَاتُ : روزهای شوم ورك ۱۳۷
 اَيَّانَ : كى ... رك ۸۱
 الْاِيَّاقُ : هلاک کردن ، ۱۳۸
 الْاِيْقَاءُ : دادن ، ۱۶
 الْاِيْقَارُ : برگزیدن ، ۹۶
 الْاِيْجَاسُ : بیم دردل گذاشتن ، ۹۱
 الْاِيْجَافُ : پویانیدن ، ۱۵۰
 الْاِيْحَاءُ : وحی و الهام و اشارت کردن و سخن
 پنهان گفتن ، ۵۰
 الْاِيْتِدُ : قوت ، ۱۳۵
 الْاِيْتِدَاءُ : رنجانیدن ، ۵۷
 الْاِيْلَانُ : آگاه کردن ، ۴۵
 الْاِيْرَاءُ : آتش زدن ۱۴۹
 الْاِيْرَاثُ : میراث دادن ، ۷۷
 الْاِيْرَادُ : آوردن ، ۹۲
 الْاِيْزَارُ : نیرومند گردانیدن ، ۱۴۲
 الْاِيْزَاعُ : دردل افگندن و دل دادن ۱۲۵

الْاِيْسَاعُ : توانگر شدن و تمام رسانیدن ، ۴۰
 الْاِيْسَافُ : بخشم آوردن ، ۱۳۹
 الْاِيْصَاءُ : اندرز کردن و فرمودن ، ۵۹
 الْاِيْصَادُ : در بستن ورك ۱۶۷
 الْاِيْضَاعُ : شتابانیدن و شتابیدن ، ۸۶
 الْاِيْصَاءُ : اندر و عا کردن ۱۵۵
 الْاِيْضَاءُ : وفا کردن و تمام کردن ، ۱۵
 الْاِيْضَافُ : شتافتن ۱۵۵
 الْاِيْقَادُ : آتش افروختن ، ۶۹
 الْاِيْقَاعُ : افگندن ، ۶۹
 الْاِيْقَانُ : بیگان شدن ، ۶
 الْاِيْكَةُ : بیشه ، رك ۱۰۱
 الْاِيْلَاءُ : قسمی از سوگند خوردن ، رك ۳۸
 الْاِيْنَاقُ : بند کردن و استوار بستن ، ۱۶۶
 الْاِيْلَاجُ : در آوردن ، ۴۹
 الْاِيْلَافُ : سازواری دادن ، رك ۱۷۲
 الْاِيْمُ : بیه ، رك ۱۲۰
 الْاِيْمَارُ : بسیار کردن ، ۱۰۴
 الْاِيْمَانُ : گرویدن ، رك ۶
 الْاِيْمَنُ : سوی دست راست ۱۱۱
 اَيِّنَ : بجا . امم ظرف مکان است ، ۲۶
 الْاِيْنَاسُ : دیدن و انسی دادن ، ۵۹
 الْاِيْوَاءُ : جای دادن ، ۸۲
 الْاِيْءُ وَالْاِيْوَى : مأوی گرفتن ، ۵۵

الْاِيْهَانُ وَالْتَوْهِيْنُ : سُست کردن ۸۲
 اِلَى اَمْوَالِكُمْ : ای مع اموالکم ، ۵۸
 الْاِلِيمُ : دردگین ، ۸

حرف ب

بَابِلُ : نام زمینی است در عراق و قیل کوهیست
 که کوشک عمرو بر آنجا بود ۲۵
 الْبَادِيُ : بیابانی ۱۱۷
 بَادِي الرَّأْيِ : دراول دیدار دل ۹۰
 الْبَاطِلُ : نادرست ، ۱۵
 الْبَالُ : حال ۹۵
 بِاللّهِ : بخدای ورك ۳
 الْبِئْسَ : سختی و عذاب ، ۳۱
 الْبِئْسَاءُ : سختی ، ۳۱
 بِيْئْسَ وَسَاءَ : بدست ، این دو کلمه مبالغتست
 در ذم خلاف «نعم» ورك ۲۳
 الْبَيْئْسُ وَالْبِئْسُ وَالْبِئْسُ : سخت ۸۰
 الْبَيْتَرُ : بریدن ۱۷۳
 الْبَيْتُ : پراکندن و آشکارا کردن راز و اندوه
 سخت ۳۰
 الْبَحْثُ : کاویدن ۶۷
 الْبَحْرُ : دریا . الابحر جماعه ورك ۱۷
 الْبَحْيِرَةُ : آن ماده شتر که ... ورك ۶۹

- البَحْسُ: بكاستن ورك ٤٥
 البَحْعُ: هلاك کردن ١٠٦
 البُخْلُ والبَحْلُ: بخيلي کردن ٥٦
 البِدَارُ: پيشی گرفتن ورك ٥٩
 البَدْنُ: ابتدا کردن ٧٧
 البَدْنُ: آفریدن ١٧
 بَدْرُ: نام چاهی بحجاز ورك ٥٤
 البِدْعُ: نو، ١٤٠
 البَدَلُ: عوض هرچیز ورك ١٠٨
 البَدَنُ: تن وپیراهن وزیره ٨٩
 البَدْنُ والبَدَنُ: قربانی ورك ١١٧
 البَدِيعُ: نوکننده ٢٧
 ياذن الله: قيل باسمه الاعظم ورك ٥١
 البَدْوُ: دربیابان شدن ٥٤
 البَدْوُ: بیابان ٩٦
 البَدْوُ: پدید آمدن ٥٤
 البَرُّ: نیکو کار و نیکمرد ٥٧
 البَرَقُ: خیره شدن چشم ١٥٨
 البَرَقَانُ: درخشیدن ١٥٨
 البَحْسُ: خرد و مرد کردن ١٤٨
 البِصَاطُ: گسترده ١٥٦
 البُسْرُ والبُسُورُ: روی ترش کردن ١٥٧
 البَرَاءُ: بزار، ٦٤
 بَرَاءَةٌ: خبر مبتداء محذوف: این بیزاری است
- يعني عهد سپری شد، ٦٤
 البراءة: بیزارشیدن، ٨٤
 البراح: از جای فراتر شدن، ٩٦
 البرج: کوشک و منزل ستارگان ٦٣
 البَرْدُ: سنگجه (تگرگ)، ١٢١
 البَرْدُ: سرما و خواب ١١٦
 البَرَزَخُ: بازداشت. میان دو چیز و میان دنیا و آخرت ... ١١٩
 البَرَقُ: درخشش و درخشیدن، ١٠
 البركة: افزونی، ٧٨
 البَرُّ والمَبَرَّةُ: نیکویی کردن و راست شدن
 سوگند ورك ١٦
 البرودة: سرد شدن ... ورك ١٣٥
 البروز: بیرون آمدن، ٤١
 البرزوخ: برآمدن آفتاب و ماه و ستاره، ٧٣
 البسط: گسترانیدن، ٤٠
 البسطة: افزونی و فراخی، ٤١
 البسوق: دراز شدن، ١٤٤
 البسْرُ: آدمی. ورك ٥١
 بَشْرًا: جمع بشر ... ورك ٧٧
 البَشْرُ والبَشْرَى: مژده دادن، البَشْرَى: مژده ٢٤
 البَشِيرُ: مژده دهنده، ٢٧
 البَصَرُ: بینایی، ٨

- البَصَلُ: پیاز، ١٩
 البصير: بینا، ٢٤
 البصيرة: یقین و حجت، ٧٣
 البضغ: از سه تائه ... ورك ٩٤
 البضاعة: پاره مال که جدا کنند و به جانی فرستند برای تجارت، ٩٣
 البطانة: دوست خالص و آستر، ٥٣
 (البَطَرُ): فریده و سرگشته شدن، ٨٣
 البَطْشُ: سخت گرفتن، ٨١
 البَطْلُ والبَطُولُ: باطل شدن، ٧٩
 البطن: شکم، ٣١
 البطون: نهان شدن. ٧٤
 البعث: زنده کردن و برکاری داشتن و فرستادن و بیدار کردن، ١٨
 البعشر: شورانیدن ١٦٣
 بعدامة: پس از گاهی، ٩٥
 بعدالة: هلاکی و دوری با داورا، ٩١
 البعض: بهره و لخت، ١٤
 البعل: شوی و بُت، بعوله ج، ٣٩
 بعل: نام بنی، ورك ١٣٤
 البعوضة: پشه، ١٢
 البعير: شتر، ٩٥
 البغاء: زنا کردن، ١٢٠
 البغية: ناگاه گرفتن و ناگاه، ٧١
- البَقْضاء: دشمنانگی، ٥٤
 البَقْلُ: آستر، ١٠٢
 البَقِي: ستم کردن و ستمی بعلی، ٢٤
 البَقِي: پلید کار، ١١٠
 البَغْيَةُ والبَغَاءُ: جستن، ٣١
 البقاء: باقی ماندن، ٤٥
 البَقَرَةُ: ماده گاو ... ورك ٢٠
 البَقعة: پاره ای از زمین، ١٢٦
 البَقْلُ: تَره، البقلة: یکی، ١٩
 البَقِيَّةُ: پاره ای از چیزی مانده ورك ٤١
 البُكاء: گریستن، ٨٦
 البكر: جوان گاو وزن شوی نادیده، ٢١
 بل: نه که، از حروف عطف، ٢٣
 البلاء: آزمایش بشدت یا به نعمت و آزمون و نعمت دادن، ١٦
 البلاءة: بلیغ شدن ... ورك ٦٢
 البَلَدُ: شهر و زمین، ٢٧
 البَلْعُ: فرو خوردن، ٩١
 بَلَغُوا النِّكاحَ: یعنی رسیده شود، ٥٩
 البلوغ: رسیدن، ٣٣
 البلي والبلاء: پوسیدن و کهنگی، ١١٤
 بلي: آری ... ورك ٢٢
 بليفاً: تمام و رسته بلحا، ٦٢
 بكّة: اندرون مکه، ٥٢

الْبَنَاءُ: بنیاد، بَنَاءٌ اِی سَفَاءً ، ۱۱
 الْبَنَانُ: سرانگشت ورك ۸۲
 الْبِنْتُ وَالْاِبْنَةُ: دختر ، ۶۰
 الْبُوءُ: بازگشتن ۱۹
 الْبَوَارُ: هلاك و كاسد شدن ، ۹۸
 بِهِ: اى بذكر المدو... رك ۱۷۰
 بِهَا: اى مِنْهَا ، ۱۶۴
 الْبَهْتُ وَالْبُهْتَانُ: دروغ گفتن و ناگاه گرفتن ، ۴۲
 الْبَهْتُ: حیران کردن و حیرانی ، ۴۲
 الْبَهْجُ وَالْبَهْجَةُ: شاد شدن ، ۱۱۷
 الْبَهْجَةُ: حُسْنُ الْمَنْظَر ، ۱۲۵
 الْبَهْجَةُ: زیبایی و شاد شدن ، ۱۴۴
 الْبَهْجُ: نیکو و بشکوه، رك ۱۱۷
 الْبَهْمَةُ: چهارپای ، ۶۵
 الْبَيَانُ: پیدا کردن و پیدا شدن ، ۵۵
 الْبَيْتُ: خانه ، ۲۷
 الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ: خانه ایست در آسمان چهارم
 رابر کعبه ۱۴۵
 الْبَيُوتَةُ: شب گذاشتن ورك ۷۶
 الْبَيُودَةُ: هلاك شدن ، ۱۰۷
 الْبَيْضُ: خایه مرغ ، بقیه یکی ، ۱۳۴
 الْبَيْعُ: خریدن و فروختن ، ۴۲
 الْبَيْعَةُ: کلیسای روم ، ۱۱۸
 بَيْنَ الْيَدَيْنِ: پیش ورك ۲۰

الْبَيْتُ: پیدا

الْبَيْتَةُ: حجت پیدا ، ۲۳

حرف ت

التَّابُوتُ: معروف صندوق بود که موسی (ع)
 آنرا در حرب پیش داشتی ، ۴۱
 التَّارَةُ: یکبار ، ۱۱۳
 التَّائِمُ: بیزه منسوب کردن ، ۱۴۵
 التَّاجِلُ: زمان دادن ، ۵۵
 التَّأَخَّرُ: بازپس شدن ، ۳۵
 التَّأْدِيَةُ وَالْاِدَاءُ: گزاردن ، ۳۲
 التَّأْدُنُ: بیاگاهانیدن ، ۸۰
 التَّأْدِينُ وَالْاِذَاانُ: بانگ نماز گفتن و آواز
 دادن ، ۷۷
 التَّاسِيسُ: بنیاد نهادن ، ۸۷
 تَالَهُ تَفْتَتُو: یعنی همیشه تو... رك ۹۶
 التَّالِيُ: سوگند خوردن ، ۱۲۰
 التَّالِيفُ: فراهم آوردن ، ۵۳
 تَأْمَنَهُ: امین داریش ، ۵۲
 التَّامِيرُ: امر کردن ، ۱۰۴
 التَّالُوْبُ: روز مهروز رفتن و تسبیح کردن ۳۰
 التَّالُوْلُ: تفسیر کردن و باز گردانیدن فیهما
 و بیک محتمل ۴۷

التَّائِبُ: نیرومند کردن ، ۲۳
 التَّابُ: زیانکار و هلاك شدن ، ۱۳۷
 التَّبَارُكُ: بلند و بابرکت شدن ، ۷۷
 التَّبَاعُ: بیع و بیعت کردن باهم ، ۴۶
 التَّبَتُّلُ: کار خالص کردن ، ۱۵۷
 التَّبَتُّكُ: گوش بریدن ، ۶۵
 التَّبَتُّلُ: دل از دنیا بریدن ۱۵۷
 التَّبَدُّلُ: بدل گرفتن ، ۲۶
 التَّبَدُّلُ: بدل کردن ، ۱۸
 التَّبَدُّلُ: مال به اسراف نفقه کردن ، ۱۰۴
 التَّبَتُّلُ: باز داشتن و هلاك کردن ، ۱۰۶
 التَّبَتُّلُ: بیزار شدن ، ۷۰
 التَّبَتُّلَةُ: بیزار کردن ، ۹۵
 التَّبَتُّلُ: خویش بر آراستن و آراسته بیرون آمدن
 زن از خانه ، ۱۲۱
 التَّبَتُّلُ: رك ۱۲۳
 التَّبَتُّلُ: خندیدن ، ورك ۱۲۵
 التَّبَتُّلُ: مژده دادن ، ۱۱
 التَّبَتُّلَةُ وَالتَّبَتُّلُ: بینا گردانیدن و عبرت
 نمودن ، ۱۴۴
 التَّبَتُّلَةُ: درنگ کردن ورك ۶۳
 تَبَعَ: ملوک باليمن رك ۱۴۴
 التَّبَاعُ وَالتَّبَاعَةُ: پس روی کردن ، ۱۵
 التَّبَلُّغُ وَالتَّبَلُّغُ: رسانیدن ، ۴۸
 التَّبَوُّهُ: جای گرفتن ، ۸۹ و ۹۵
 التَّبَوُّهُ: کسی را جانی فرود آوردن ، ۵۴
 التَّبَوُّرُ: هلاك شدن و زیان کردن ، ۱۰۶
 التَّبَعُ: پس رو ، ۱۰۵
 التَّبَتُّنُ: پیدا شدن و درنگ کردن ، ۲۶
 التَّبَتُّنُ: شب کاری ساختن و شیخون
 کردن ، ۶۳
 التَّبَتُّنُ: پیدا کردن و پیدا شدن ، ۲۱
 التَّبَتُّنُ: بیانی شدن ، ۶۳
 التَّبَتُّنُ: هلاك کردن ، ۹۲
 التَّبَتُّنُ: هلاك کردن ، ۱۰۴
 تَتَرَّى وَتَبَرَّى: پس از یکدیگر ، بی تنوین و
 باتنوین رك ۱۱۹
 التَّثَالُفُ: گرانی کردن ورك ۸۵
 التَّثَبُّتُ: درنگ کردن ، ورك ۶۴
 التَّثَبُّتُ: برجای داشتن ، ۴۱
 التَّثَبُّطُ: درنگی کردن ، ۸۶
 التَّثْوِبُ: سرزنش کردن : پادشاهی چیزی را
 دادن ، ۸ و ۹۶
 التَّجَافِيُ: به یک سو و دور شدن ، ۱۲۹
 التَّجَاسُّرُ: باهم دشوار گرفتن
 التَّجَانُّفُ: چسبیدن ، ۶۶
 التَّجَاوُزُ: بایکدیگر همایگی کردن ، ۹۷
 التَّجَاوُزُ: گذشتن چیزی ورك ۱۴۰

بالحاء في الخير، ٩٦

التَّحَصُّنُ: عفت نمودن و حصار گرفتن، ١٢٠

التَّحْصِيلُ: گرد کردن و پیدا کردن، ١٧٠

التَّحْصِينُ: استوار کردن ١٥١

التَّحْلِيْقُ: سرسُتردن، ١٤٢

التَّحْلِيَةُ: زیور بر کردن، رك ١٠٧

التَّحْكِيمُ: حاکم گردانیدن، ٦٢

التَّحْلِيلُ وَ التَّحْلِيَةُ: سوگند راست کردن

حلال کردن، ١٥٢

التَّحْمِيلُ: باربر نهادن، ٤٦

التَّحْوِيلُ: خداوند چیزی گردانیدن، ٧٣

التَّحْوِيلُ: گردانیدن، ١٠٥

التَّحِيَّةُ: سلام کردن و زندگانی دادن و پادشاه

گردانیدن، ٦٣

التَّحْيِيزُ: فراهم آمدن و از سوئی به دیگر سر

گردیدن، ٨٢

التَّحْقِيطُ: تباه و ناقص عقل کردن، ٤٥

التَّخَذُ: گرفتن رك، ١٠٩

التَّخْسِيرُ: هلاک کردن و زیان کار کردن، ٩١

التَّخَطُّفُ: ربودن، ٨٢

التَّخْفِيفُ: سبک کردن، ٢٣

التَّخْلُفُ: بازپس ایستادن، ٨٧

التَّخْلِيَةُ: خالی شدن، ١٦٤

التَّخْلِيدُ: جاودانه کردن ورك، ١٤٨

التَّجَرُّ: فرو خوردن خشم، ٩٨

التَّجَرُّ وَ التَّجَاوَةُ: باز رگانی کردن، ٩

التَّجَلَّى: پیدا و روشن شدن، ٧٩

التَّجَلِّيَّةُ: پیدا گردانیدن، ٨١

التَّجْمِيعُ: مبالغة الجمع، ١٧١

التَّجَنُّبُ: دور شدن، ١٦٦

التَّجَنُّبُ: دور کردن، ١٦٨

التَّجْهِيزُ: ساز کردن، ٩٥

التَّحَاجُ: الحاجة، ١٣٧

التَّحَاكُمُ: باهم به حاکم شدن، ٦٢

التَّحَاوُرُ: یکدیگر را جواب دادن ١٥٠

التَّحْيِيْبُ: دوست گردانیدن، ١٤٣

تَحْتَ: زیر، ١٢

التَّحْدِثُ: حدیث کردن، ٢١

التَّحْذِيرُ: حذر نمودن، ٤٩

التَّحَرُّفُ: بگردیدن، ٨٢

التَّحَرُّيُ: صواب جستن، ١٥٦

التَّحْرِيفُ: برانگیختن، ٦٣

التَّحْرِيرُ: آزاد کردن و مهذب کردن

مَنْ رَا، ٤٩

التَّحْرِيفُ: گردانیدن، ٢١

التَّحْرِيقُ: نیک سوختن، ١١٤

التَّحْرِيْمُ: حرام کردن، ٢٣

التَّحْنُسُ وَ التَّجَسُّسُ: خیر جستن و قبل

التَّخْلِيفُ: بازپس گذاشتن ٤٦

التَّخْلِيقُ: تمام خلق کردن ورك ١١٦

التَّخْلِيَةُ: رها کردن، ٨٤

التَّخْوَفُ: کم کردن و ترسیدن، ١٠٢

التَّخْوِيفُ: ترسانیدن، ٥٦

التَّخْيِيرُ: برگزیدن، ١٤٨

التَّخْفِيلُ: بگمان افگندن، ١١٤

التَّخْلُافُ: دریافتن، ٧٧

التَّخْلُافُ: بقام فروختن بهم، ٤٥

التَّخْلُفُ: باندیشه از پی کاری شدن، ٦٣

التَّخْلُفُ: جامه بخویشتن در گرفتن، ١٥٧

التَّخْلُفُ: پنهان و گمنام کردن، ١٦٧

التَّخْلُفُ: سخت نزدیک شدن، ١٤٥

التَّخْلُفُ: کسی را در کاری افگندن بحلی و

چیزی بجای گذاشتن، ٧٦

التَّخْلُفُ: هلاک کردن، ٧٩

التَّخْلُفُ: بسیار کشتن، ١٦

التَّخْلُفُ: یاد کردن و بیاد آوردن، ٣٨

التَّخْلُفُ: یاد کردن و بیاد دادن و پند دادن، ٤٦

التَّخْلُفُ: گلو بریدن، ٦٦

التَّخْلُفُ: رام کردن، ١٣٣

التَّخْلُفُ: یکدیگر را دیدن، ٨٣

التَّخْلُفُ: خاک، ٤٤

التَّخْلُفُ: به یکدیگر باز گشتن، ٣٩

التَّوَهُُّ: از یکدیگر خشنود شدن، ٣٩

التَّوَكُّبُ: برهم نشستن، ٧٣

التَّوَبُّ: همزاد، ١٣٥

التَّوَبُّصُ: چشم داشتن، ٣٨

التَّوَبُّصُ: پروردن، ١٠٤

التَّوَبُّلُ: پیدا کردن و فرستادن آیات از پس

یکدیگر، ١٢٢

التَّوَدُّدُ: گردیدن و آمد و شد کردن، ٨٦

التَّوَدُّيُ: از جانی در افتادن و هلاک شدن، ٦٦

التَّوَقُّبُ: چشم داشتن، ١٢٦

التَّوَقُّوَةُ: چنبر گردن، ١٥٨

التَّوَرُّكُ: ماندن، ٩

التَّوَرُّكُ: چیزی در جانی نشانیدن، ١٦٣

التَّوَرُّبُ: استخوان سینه، ١٦٥

التَّوَرُّوُ وَالْإِزْوَرُّوُ: بچسبیدن، رك ١٠٦

التَّوَرُّكُ: زکات دادن، رك ١١٤

التَّوَرُّبُ: پاک کردن و بستودن، ٢٨

التَّوَرُّبُ: خود را در جامه پیچیدن ١٥٧

التَّوَرُّبُ: ازدواج زن و مرد باهم، ١٣٠

التَّوَرُّوُ: توشه برداشتن، ٣٤

التَّوَرُّبُ: پراکنده شدن، ١٤٢

التَّوَرُّبُ: جدا کردن، ٨٩

التَّوَرُّبُ: خویشتن بر آراستن، ٨٨

التَّوَرُّبُ: آراستن، ٣٦

التَّسَاوُلُ: از هم پرسیدن، ۵۸
 التَّسَاوُطُ: بیفتادن، ۱۱۱
 التَّسْوِیحُ: خدای را بپای یاد کردن ورك ۱۳
 التَّسْجِيرُ: مبالغه السَّجَرُ، ۱۶۲
 التَّسْخِيرُ: بسی جادویی کردن ورك ۱۲۴
 التَّسْخِيرُ: رام کردن، ۳۰
 التَّسْرِیحُ وَالتَّسْرَاحُ: رها کردن، ۳۹
 التَّسْمِيرُ: آتش نیک افروختن، ۱۶۳
 التَّسْكِرُ: چشم بستن، ۱۰۰
 التَّسْلُلُ: از میان مردمان بیرون آمدن و در پسا پنهان شدن، ۱۲۱
 التَّسْلِيطُ: برگذاشتن، ۶۳
 التَّسْلِيمُ: سلامت دادن و سلام کردن و سپردن، ۲۱
 التَّسْمَعُ: گوش داشتن ورك ۱۳۳
 التَّسْمِيَةُ: نام کردن، ۴۵
 التَّسْنِدُ: چوب دیوار باز گذاشتن ۱۵۲
 تَسْمِیمُ: چشیدن در بهشت، ورك ۱۶۴
 التَّسْنَةُ وَالتَّسْنَى: از حال بگشتن و سالخورده شدن، ۴۲
 التَّسْوَرُ: دیوار بر داشتن ورك ۱۳۵
 التَّسْوَى: راست شدن، ۶۱
 التَّسْوِيلُ: یاد آوری، ۴۳
 التَّسْوِيمُ: نشان و داغ کردن، متوران و

نیکو خاق گردانیدن، ۴۸
 التَّسْوِيَةُ: راست کردن، ۱۳ و ۶۱
 التَّسْمِيرُ: راندن، ۸۸
 التَّشَابُهُ: بیکدیگر مانده شدن و پوشیده شدن، ۱۲
 التَّشَاكُسُ: بد خوئی بایکدیگر، ورك ۱۳۶
 التَّشَاوُرُ: با هم مشورت کردن، ۴۰
 التَّشْبِيهُ: مانده کردن، ۶۵
 التَّشْرِيدُ: رمانیدن و راندن، ۸۳
 التَّشَقُّقُ: شکافته شدن، ۲۱
 التَّصَالُحُ وَالتَّصْلِيحُ: صلح کردن، ۶۵
 التَّصْنِيعُ: بامداد آمدن
 التَّصَدُّعُ: شکافته شدن و پراکنده شدن، ۱۲۸ و ۱۵۱
 التَّصَدُّقُ: صدقه دادن، ۴۵
 التَّصَدَّى: پیش آمدن، ۱۶۲
 التَّصَدِيعُ: درد سردادن ورك ۱۴۸
 التَّصَدِيقُ: راست گوی داشتن، ۱۵
 التَّصَدِیَّةُ: دست بر هم زدن، ۸۲
 التَّصْرِيفُ: گردانیدن، ۳۰
 التَّصْغِيرُ: روی گردانیدن، ۱۲۸
 التَّصْنِیَّةُ: صافی و روشن کردن، ۱۴۱
 التَّصْلِيبُ: بردار کردن، ۶۸
 التَّصْلِیَّةُ: نماز گزاردن و درود دادن ۲۷

التَّصْوِيرُ: صورت کردن، ۴۷
 التَّصَرُّعُ: زاری کردن، ۷۲
 التَّضْئِيفُ: مهمان فرود آوردن، ۱۰۹
 التَّضْئِيقُ: تنگ کردن ورك ۱۵۲
 التَّضْلِيلُ: التَّضْئِيعُ و الابطال، ۱۷۲
 التَّطَاوُلُ: گردنکشی و دراز شدن، ۱۲۶
 التَّطْفِيفُ: کم پیمودن، ۱۶۳
 التَّطْلِيقُ وَالتَّطْلَاقُ: طلاق دادن، ۳۹
 التَّطَوُّعُ: عبادت افزونی کردن، ۳۰
 التَّطَوُّعُ: فرمانبردار و سازوار کردن چیزی را ۶۷
 التَّطَوُّفُ: گردیدن، ۳۰
 التَّطَوُّيقُ: طوق بگردن افگندن، ۵۶
 التَّطَهُّرُ: سروتن راشستن، ۳۸
 التَّطْهِيرُ: پاک کردن، ۱۲
 التَّطْطِيرُ: فال بد گرفتن، ۷۹
 التَّظْلِيلُ: سایه بان، ۱۸
 التَّعَارُفُ: یکدیگر را شناختن، ۸۹
 التَّعَاسَرُ: بایکدیگر دشوار گرفتن ۱۵۲
 التَّعَاطَى: گرفتن ۱۴۷
 التَّعَالَى: بیامدن و بلند شدن، ۵۲
 التَّعَاوُنُ: یاری دادن و هم پشی، ۶۶
 التَّعْقِیدُ: پیچیدگی گرفتن، ۱۲۳
 التَّعَجُّلُ: شتافتن، ۳۵
 التَّعْجِيزُ: درنگی کردن، ۱۱۸
 التَّعْمِلُ: شتابانیدن، ۸۸
 التَّعْذِيبُ: عذاب کردن، ۴۶
 التَّعَدَّى: از حد درگشتن، ۳۹
 التَّعْدِيدُ: باستقصاء چیزی شمردن، ۱۷۱
 التَّعْدِيلُ: راست کردن، ۱۶۳
 التَّعْذِيرُ: تقصیر کردن و عذر دروغ آوردن، ۸۶
 التَّعْرِیضُ: بمن سربسته گفتن، ۴۰
 التَّعْرِیْفُ: شناسا کردن ورك ۱۴۱
 التَّعْزِيزُ: یاری کردن، ۶۷
 التَّعْزِيزُ: عزیز و قوی کردن، ورك ۱۳۲
 التَّحْسُّسُ وَالتَّحَسُّسُ: هلاک شدن و بر روی در افتادن ورك، ۱۴۱
 التَّعْطِيلُ: فرا گذاشتن، ۱۱۸
 التَّعْظِیمُ: بزرگ داشتن، ۱۱۷
 التَّعَقُّفُ: عفت نمودن و خورشتن داری به تکلف، ۴۴
 التَّعْقُوبُ: باز داشتن، ۱۲۹
 التَّعْقِيبُ: بازگشتن و باز گردانیدن و حکم کمی را فسخ کردن، ورك ۹۷
 التَّعْلَمُ: آموختن، ۲۵
 التَّعْلِيقُ: در آویختن و عاشق گردانیدن، ۶۵
 التَّعْلِیمُ: آموزانیدن، ۱۳

- التَّعَمُّدُ : آهنگ کردن ، ٦٣
 التَّعْمِيرُ : زندگانی دادن ، ٢٤
 التَّعْمِيَّةُ : پوشانیدن و کور کردن ، ٩٠
 التَّغَابُنُ : برهم غبن آوردن ١٥٢
 التَّغَامُزُ : باهم بچشم اشارت کردن ١٦٤
 التَّغَشَّى : مجامعت کردن و خوبستن را بجامه پوشیدن ، ٨١
 التَّغْلِقُ : دربستن ، ٩٣
 التَّغْيِيرُ : از حال بگشتن ، ١٤١
 التَّغْيِطُ : خشم گرفتن ، رك ١٢٢
 التَّغْيِيرُ : از حال بگردانیدن ، ٦٥
 التَّغَاخُرُ : بایکدیگر فخر کردن ، ١٤٠
 التَّغْيِثُ : بشکافانیدن و گشودن ، ٧٧
 التَّغْيِيرُ : سست گردانیدن ، ١٣٩
 التَّغْيُثُ : الوسخ ... رك ١١٧
 التَّغْفِيرُ : روان شدن ، ٥٢
 التَّغْفَرُ : پراکنده شدن ، ٥٣
 التَّغْزِيعُ : ترسانیدن ، ١٣١
 التَّغْرِيطُ : تقصیر کردن و رك ٧١
 التَّغْرِيقُ وَالتَّغْرِيقَةُ : پراکندن ، ٢٥
 التَّغْسُحُ : فراخ نشستن ، ١٥٠
 التَّغْسِيرُ : پیدا و روشن کردن معنی ، ١٢٢
 التَّغْصِيلُ : جدا کردن و پاره کردن و رك ٧٢
 التَّغْضُلُ : فصل و سری جستن ، ١١٨
 التَّغْضِيلُ : فصل نهادن ، ١٦
 التَّغْضُدُ : جستن ، ١٢٥
 التَّغْفَهُ : علم آموختن و فقیه شدن ، ٨٧
 التَّغْكُورُ : اندیشه ، ٣٨
 التَّغْكُوهُ : شگفتی نمودن و پشیمانی خوردن ١٤٩
 التَّغْكِيرُ : اندیشه کردن ١٥٧
 التَّغْنِيدُ : بدروغ و عجز و ضعف و جهل و خورق منسوب کردن ، ٩٦
 التَّغْوُثُ وَالتَّغَاوُثُ : برافروشدن
 التَّغْوِيضُ : کاربکسی باز گذاشتن ، ١٣٧
 التَّغْوِيمُ : دریابانیدن ، ١١٦
 التَّغْيُورُ : گشتن سایه ، ١٠٢
 التَّغَابُلُ : باهم همروی شدن ، ١٠١
 التَّقَاةُ وَالتَّقِيَّةُ : پرهیزکاری ... رك ٤٩
 التَّقَاسُمُ : باهم سوگند خوردن ، ١٢٥
 التَّقَبُّلُ : پذیرفتن ، ٢٨
 التَّقْبِيضُ : سبب ساختن ... رك ١٣٨
 التَّقْطِيلُ : بسیار کشتن ، ٦٨
 التَّقْدُمُ : درپیش شدن ، ١٤٢
 التَّقْدِيرُ : اندازه کردن ، ٧٣
 التَّقْدِيسُ : بپاکی صفت کردن ، ١٣
 التَّقْدِيمُ وَالتَّقْدِمَةُ : پیش فرستادن و درپیش شدن ، ٢٤
 التَّقْرِيبُ : نزدیک گردانیدن و قربان کردن ، ٥١

- التَّقَرُّنُ : با یکدیگر قرین کردن ، ٩٩
 التَّقْسِيمُ : بخش کردن و نیکوئی ، ١٤٤
 التَّقْصِيرُ : کم و کوتاه کردن موی و سستی ، ١٤٢
 التَّقْطُعُ : پاره پاره شدن و خلاف کردن ، ٣٠
 التَّقْطِيعُ : پاره پاره کردن ، ٦٨
 التَّقْفِيهِ : چیزی از پس چیزی داشتن و اندر رسانیدن ، ٢٣
 التَّقْلِبُ : برگشتن ، ٢٩
 التَّقْلِيلُ : نیک برگردانیدن ، ٧٤
 التَّقْطِيلُ : کم کردن و اندک نمودن ، ٨٣
 التَّقْوَى : پرهیزکاری ، ٣٤
 التَّقْوُلُ : سخن بر کسی بر یافتن ، ١٤٥
 التَّقْوِيمُ : راست کردن ، ١٦٨
 التَّقْيِي : پرهیز کار ، ١١٠
 التَّكَاثُرُ : بایکدیگر نبرد کردن ١٤٩
 التَّكْثِيرُ : گردنکشی و زرگوار شدن ، ٧٦
 التَّكْثِيرُ : خدای را بزرگی یاد کردن ، ٣٢
 التَّكْثِيرُ : بسیار گردانیدن ، ٧٨
 التَّكْثِيرُ : دروغ زن داشتن ، ١٥
 التَّكْثِيرُ : والتَّكْثِيمَةُ : گرامی کردن ، ١٠٥
 التَّكْثِيرُ : دشمن گردانیدن ، ١٤٣
 التَّكْثِيرُ : در گذشتن از گناه و کفارت دادن سوگند و جز آن و رك ٤٤
 التَّكْثِيلُ : رنج چیزی کشیدن ... رك ١٣٦
 التَّكْلِبُ : سگ داری و سگ را شکار آموختن ، ٦٧
 التَّكْلِيفُ : چیزی از کسی درخواستن که او را از آن رنج باشد ، ٣٩
 التَّكْلِيمُ : سخن گفتن ، ٢٧
 التَّكْمِيلُ وَالتَّكْمَالُ : تمام کردن ، ٣٢
 التَّكْوِيرُ : برهم نهادن کالا و رك ١٣٦
 التَّلُّ : بر روی افگندن ، ١٣٤
 التَّلَاوُمُ : یکدیگر را ملامت کردن ١٥٤
 التَّلَاوَةُ : خواندن ، ١٦
 التَّلَبُّثُ : درنگ ، ١٢٩
 التَّلَطُّفُ : دورنگریستن و رك ١٠٧
 التَّلَطَّى : زبانه زدن آتش ، ١٦٨
 التَّلَقَاءُ : برابر ، ٧٧
 التَّلَقَّى : چیزی از کسی گرفتن و پیش باز شدن ، ١٥
 التَّلَوُّ : از پس کسی رفتن ، ١٦٧
 تَلَوُوا : والی شدن و ولی شدن و رك ٦٥
 التَّلَوِيَّةُ : نیک پیماییدن ١٥٢
 التَّلَهَّى : بازی کردن و رك ١٦٢
 التَّامَّارِي : به شک شدن و رك ١٤٦
 التَّمَّاسُ : یکدیگر را بسودن و مباشرت کردن ، ١٥٠
 التَّمَامُ : تمام شدن ، ٧٤
 التَّمَتُّعُ : برخورداری ، ٣٣

التَّمَنُّعُ والمَتَاعُ : پر خور داری دادن زن را
ومتعه دادن ، ١٥
التَّمَنُّالُ : صورت نگاشته وبت ١١٥
التَّمَثُّلُ : مانند چیزی شدن ، ١١٠
التَّمَحِیصُ : بی گناه کردن و آزموده گردانیدن.
٥٥
التَّمَدِّیدُ : نیک کشیدن . ١٧١
التَّمَرُّیدُ : بلند کردن بنا ورك ، ١٢٥
التَّمَرِّیقُ : درانیدن ورك ١٣٠
التَّمَسُّكُ وَالْإِمْسَاكُ : چنگ در زدن ، ٨٠
التَّمَطُّیُ : برخویش نازیدن و خرامیدن ١٥٨
التَّمَكِّينُ : دست دادن و جای دادن ، ٧١
التَّمَنُّیُ : آرزو بردن ، ٢٤
التَّمَنِّیةُ : کسی را بر آرزوی چیزی داشتن ، ٦٥
التَّمَهِّیدُ : گسترانیدن ١٥٧
التَّمَهِّلُ : زمان دادن ١٥٧
التَّمِیْزُ : از یکدیگر جدا شدن . ١٥٣
التَّمِیْزُ : جدا کردن ، ٥٦
التَّنَابُزُ : لقب بنهادن ورك ١٤٣
التَّنَاجِیُ : با هم راز گفتن ١٥٠
التَّنَادُ : از یکدیگر رسیدن . ١٣٧
التَّنَادِیُ : یکدیگر را آواز دادن ، ١٣٧
التَّنَازُعُ : با هم خصومت کردن و چیزی از یکدیگر
ستادن ٥٥

التَّنَاصُرُ : یکدیگر را یاری دادن ، ١٣٣
التَّنَافُسُ : رغبت کردن ، ١٦٤
التَّنَاقُوشُ : گرفتن ورك ١٣١
التَّنْصِیْهَةُ : آگاهانیدن ، ٤٨
التَّنْصِیْجَةُ : رهانیدن ، ١٦
التَّنَزُّلُ : فرود آمدن ، ١٠٠
التَّنَزُّیلُ : فرو فرستادن ، ١١
التَّنْشِیْةُ : بیالانیدن ورك ، ١٣٨
التَّنْشِیْرُ : مبالغه التشر ١٥٨
التَّنْصِیمُ : بناز و نعمت پروردن ، ١١
التَّنْفِیْسُ : دم زدن ورك ١٦٣
التَّنْقِیْبُ : اندر شهر ها گشتن ، ١٤٤
التَّنْكِیْرُ : ناشناسا گردانیدن ، ١٢٥
التَّنْكِیْسُ وَالتَّنْكِسُ : نگوسار کردن ، ١٣٣
التَّنْكِیْلُ : رمانیدن و بند نهادن ، ٦٣
التَّنُورُ : معروف ، ورك ٩٠
التَّنَاهِیُ : یکدیگر را باز داشتن و باز ایستادن و
بغایت رسیدن ، ٦٩
التَّوَارِیُ : پنهان شدن ، ١٠٣
التَّوَاصِیُ : بهم وصیت کردن ، ١٤٤
التَّوَاعُدُ : یکدیگر را نوید دادن ، ٨٣
التَّوْبُ وَالتَّوْبَةُ : از گناه باز گشتن و
توبه دادن و بعدی بعلی ، ١٥
تَوْبَةٌ : (سوره) و لها عدة اسماء ... ورك ٨٤

تَوْبَةٌ تَصَوُّحاً : ورك ، ١٥٢
التَّوَجُّهُ : روی نهادن ، ١٢٦
التَّوَجُّیْهَةُ : روی سوی کسی کردن و کسی را بنزد
کسی فرستادن ، ٧٣
التَّوَدِیْعُ : بدرود کردن ، ١٦٨
التَّوْرَةُ : کتاب موسی (ع) ... ورك ٤٧
التَّوَسُّمُ : فراست بردن و بنشان دانستن ، ١٠١
التَّوَصُّیْلُ : نیک بهم پیوستن ، ١٢٦
التَّوَصِّیْةُ : اندرز کردن ، ٢٨
التَّوْفِیْقُ : سازوار گردانیدن ، ٦١
التَّوَفَّى : تمام شدن و جان برداشتن ، ٤٠
التَّوْفِیْهَةُ : تمام دادن ، ٤٤
التَّوَفُّدُ : افروخته شدن آتش ورك ١٢١
التَّوْقِیْتُ وَالتَّوَقُّیْتُ : وقت نهادن ، ١٦٠
التَّوَقُّیرُ : بزرگ و بشکوه داشتن ، ١٤٢
التَّوَكُّلُ : اعتماد بر کسی کردن ، ٥٤
التَّوَكُّؤُ : تکیه کردن ، ١١٢
التَّوَكُّیدُ وَالتَّوَكُّیْدُ : استوار کردن ، ١٠٣
التَّوَكُّیْلُ : وکیل کردن و برگزاشتن ... ورك ٧٣
التَّوَلَّى : برگشتن و دوستی داشتن با کسی و
ولایت راندن ورك ٢٠
التَّوَلَّیْةُ : روی بچیزی آوردن و پشت گردانیدن
و ولی کردن ، ٢٧
التَّهَجُّدُ : بیدار بودن شب و خفتن ، ١٠٥

التَّهْدِیمُ : مبالغه الهکم . ١١٨
التَّهْمِیْةُ : ساختن ، ١٠٦
التَّیْنُ : انجیر ، ١٦٨
التَّیْسُمُ : آهنگ کردن و تیمم کردن ، ٤٤
التَّیْیَةُ : حیران شدن و تکبر کردن ٦٧
التَّیْسِیرُ : آسان گردانیدن ، ١١٢

حرف ث

ثالث ثلاثة : سیوم سه ، یکی از سه ٦٩
الثَّبَاتُ وَالثَّبُوتُ : استوار شدن ، ٩٨
الثَّبَاتُ وَالثَّبُوتُ : ایستادن ، ٨٣
الثَّبَّةُ : گروه ، ٦٣
الثَّرَى : خاک نمدار ١١٢
الثَّجِیجُ : ریخته شدن آب ، ١٦٠
الثَّعْبَانُ : مار بزرگ ، ٧٨
الثَّقِفُ : یافتن و گرفتن بزودی ٣٣
الثَّقُلُ : گران شدن ، ٧٦
الثَّقَلَانُ : آدمی و پری ١٤٧
الثَّقُوبُ : روشن شدن ، ١٣٣
الثَّقِیلُ : گران ، ٧٨
الثَّلَثُ : سه یک ، ٥٩
ثَلُثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ : این سه وقت ، وقت
برهنگی و غفلت است ١٢١

الثَّلَاة: گروه

ثَلَاثَة: سه مرد، ثلث: سه زن، مذکرا یا، «ثاء» و مونث را بدون «تا» آورند.

برخلاف قیاس، ٤٣

ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءُ: ای یا هولاء... تاکید

لَا تَمُوتُوا بِمَعْنَى الَّذِينَ وَصَلَتْهُ تَقْتُلُونَ، ٢٢

ثُمَّ: آنجا. و گویند «ثُمَّ» در اشارت به جای

دور چنان است که «هنا» در اشارت به جای

نزدیک، ٢٧

الثَّمَرَةُ: میوه، ١١

الْثَّمَنُ: بها... رك ١٥

الْثَّمَنُ: هشت يك، ٥٩

الْفَتْنَى: گردانیدن و دوتا کردن، ٩٠

الْثَّوبُ: جامه، ٩٠

الْثُّومُ: سیر، ١٩

الْثَّيْبُ: زن شوی دیده ١٥٢

الْفَوَى وَالْفَوَاءُ: مقیم شدن، ٥٥

حرف ج

الجَائِرُ: گشته و کز، ١٠٢

الْجَائِيَّةُ: حوض بزرگ، ١٣٠

الجَارُ: همسایه و زهار دهنده، رك ٦١

الْجَارِ الْجَنَّبُ: همسایه بیگانه یا کافر و یا مسافر

ورك، ٦١

الْجَارِحَةُ: مرغ و سگ شکاری، ٦٦

الْجَارِيَّةُ: کشتی، ١٣٨

الْجَانَّ وَالْجِنِّي: پری، ١٧٥

الْجَانَّ: مار خرد ترجمه (علامة جرجانی) در لسان

الزَّيْلِ مار بزرگ معنی شده، ١٢٤

الْجَانِبُ: کرانه، ١٠٥

الْجَاهِلِيَّةُ: ای الملة الجاهلیه... رك ٦٨

الْجَاهِلِيَّةُ: پیش از آمدن پیغمبر، ٥٥

الْجُبُ: چاه ناب آورده بسنگ و رك ٩٣

الْجَبَّارُ: بزرگوار و گردن کش، ٦٧

الْجَبَابِيَّةُ: گرد کردن، ١٢٦

الْجِبَّتُ: هر معبود بجز خدای، ٦٢

جَبْرِئِيلُ: نام برید حضرت است و دروی^۳

قرائت است رك ٢٤

الْجَبَلُ: کوه، ٤٣

الْجَبِلُ: آفریدگان، رك ١٣٣

الْجَبِيلَةُ: گروه بسیار، ١٢٤

الْجَبْنَةُ: پیشانی، ٨٥

الْجَبِينُ: یکسوی پیشانی، ١٣٤

الْجُثُومُ: بر سینه خفتن مرغ، ٧٨

الْجُثِيُّ: جمع الجائی، ١١١

الْجُثُ: زانو در آمدن، ١١١

الْجَحِيمُ: آتش بزرگ، ٢٧

فرهنگ لغات

الْجَحْدُ وَالْجُحُودُ: انکار کردن، ٧١

الْجَدَّةُ: العظمه و بزرگوارى ١٥٦

الْجِدَارُ: دیوار، ١٠٩

الْجَدَثُ: گور، ١٣٢

الْجَدَلُ: پیکار، ١٠٨

الْجِدَّةُ: راه در کوه، ١٣١

الْجِدَّةُ: نوشدن و التعت جدید، ٩٧

الْجَدِيرُ: سزاوار، ٨٦

الْجَدَّةُ: بریدن، ٩٢

الْجِدَاذُ: پاره پاره، ١١٥

الْجِدْعُ: تنه درخت، ١١١

الْجِدْوَةُ: پاره آتش، ١٢٦

الْجَمْرُ: کشیدن، ٧٩

الْجَرَادُ: ملخ، ٧٩

الْجُرُوحُ: خسته کردن و کسب کردن و طعن

کردن در کسی، ٦٦

الْجُرُوحُ: خستگی [الْجُرُوحُ: ج]، ٦٨

الْجُرُزُ: زمینی که بروی گیاه نرود، ١٠٦

الْجُرُفُ: آب کند رود، ٨٧

الْجُرَيَّ وَالْجُرَيَّانِ: رفتن آب، ١٢

الْجُرَاءُ: پاداش و پاداش دادن، ١٦

الْجُرْءُ: پاره پاره، ٤٣

الْجُرَيْيَةُ: گزیت، ٨٥

الْجُرْدُ: تن، ٧٩

الْجِسْمُ: تن، ٤١

الْجَعْلُ: کردن و رك ١٠

الْجَفَاءُ: رود آورد. رك ٩٧

الْجَفَنَةُ: کاسه بزرگ، ١٣٠

الْجَلَاءُ: از وطن بیرون کردن و بیرون شدن،

١٥٠

الْجَلَالُ وَالْجَلَالَةُ: بزرگوار شدن ١٤٧

الْجَلْبَابُ: چادر، ١٣٠

الْجَلْدُ: بتازیانه زدن، ١٢٠

الْجِلْدُ: پوست و رك ٦٢

الْجِلُّوسُ: نشستن ١٥٠

الْجِمُّ: بسیار، ١٦٦

الْجِمَاحُ وَالْجُمُوحُ: سرباز زدن از چیز و

سرکشی و شتافتن، ٨٦

الْجِمَالُ: خوب شدن، ٩٣

الْجِمَالَةُ: حَبْلُ السَّقِينَةِ، ١٦٠

الْجَمْعُ: سیاه انبوه، ٥٥

الْجَمْعُ: گرد کردن، ٤٨

الْجَمْعَةُ: آذینه ١٥١

الْجَمَلُ: اشتر، ٧٧ و رك ١٦٠

الْجَمَلُ: رغن کشتی، ٧٧

الْجُمْلَةُ: همه، ١٢٢

الْجُمُودُ: بفسردن، ١٢٥

الْجَمِيعُ: همه، ١٣

الْجَنِّ : پریان (جمع جنی) ٧٣
 الْجَنَابَةِ : جنب و پلید شدن ، ٦١ و ١٢٠
 الْجَنَاحُ : بَرّه ، ٣٠
 الْجَنَاحُ : بال و دست و جانب ، ٧١
 الْجَنَانُ : در آمدن شب ، ٧٢
 الْجَنَنُ : پهلوی و فرمان ، ٥٧
 الْجُنُبُ : جنابت رسیده و غریب و رک ٦١
 الْجُنُبُ وَالْجُنُوبُ : دور کردن ، ٩٨
 الْجِنُّ وَالْجِنَّةُ : رک ١٧٥
 الْجِنَّةُ : سپاه ، ٤١
 الْجَنُوحُ : بگشتن ، ٨٣
 الْجِنَّةُ : دیوانگی ، ٨٠
 الْجِنَّةُ : پریان و دیوان ، ١٧٥
 الْجِنَّةُ : بهشت و بوستان ، ١٢
 الْجِنَّةُ : سپر ، ١٥٠
 الْجَنِّيُّ : میوه باز کردن از درخت ، ١١١
 الْجَنِّيُّ : میوه چیده ، ١٤٧
 الْجَنِّينَ : بچه اندر شکم مادر ، ١٤٦
 الْجَوُّ : هوای نزدیک زمین ، رک ١٠٣
 الْجَوَابُ : پاسخ ، ٧٨
 الْجَوَادُ : اسب نیکو ، رک ١٣٥
 الْجَوَارِ : زاری کردن ، ١٠٣
 الْجَوَارِ الْمُنْشِآتُ : کشتنهای یادمان و کشیده
 رک ١٤٧

الْجَوْبُ : بریدن و سوراخ کردن ، ١٦٦
 الْجُودَى : نام کوهی بموصل ، ٩٠
 الْجَوْرُ : از راه بگشتن و ستم کردن رک ، ١٠٢
 الْجَوُوعُ : گرسنه شدن ، ٢٩
 الْجَوْفُ : میان چیزی ، ١٢٩
 الْجَهَّازُ : مایهجهز به المسافر من الطعام ، ٩٥
 الْجَهْدُ : کوشش ، ٦٨
 الْجَهْرُ وَالْجَهْرَةُ : آواز برداشتن و آشکار
 کردن و فتح هادروی نعت است ، ١٧
 الْجَهْلُ وَالْجَهَالَةُ : نادان شدن ، ٢١
 جَهَنَّمَ : نام دوزخ ، ٣٥
 الْجَقِيَّةُ وَالْمَجِيئِي : آمدن ، ٢١
 الْجَيْبُ : گریبان ، رک ١٢٠
 الْجَيْدُ : گردن ، ١٧٤

حرف ح

الْحَاجَةُ : نیاز ، ٩٥
 حَاشَا : پناه بخدا ... رک ٩٤
 الْحَاصِبُ : باد که سنگ آرد ، ١٠٥
 حَاضِرَةُ الْبَحْرِ : آن دیه که نزدیک دریا بود ، ٨٠
 حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ : یعنی داخل میقات ، ٣٣
 الْحَالِدُ : تیره و خلد متگزار ، ١٠٣

الْحَالِيزَةُ : اول کار ... رک ١٦١
 الْحَالَةُ : قیامت ، ١٥٤
 الْحَامِي : آن گشن شرکه ... رک ٧٠
 الْحَاوِيَةُ وَالْحَاوِيَا : چرب روده ...
 رک ٧٥
 الْحَبُّ : دانه
 الْحَبْرُ : دانشمند ، ٦٨
 الْحَبْرُ وَالْحَبُّورُ : شادمانه کردن ، ١٢٨
 الْحَبْسُ : باز داشتن ، ٧٠
 الْحَبْطُ وَالْحَبْطُوطُ : باطل شدن ، ٣٧
 الْحَبْكُ : راههای آسمان رک ١٤٤
 الْحَبْلُ : کتاب و رسم و عهد (٥٣)
 حَبْلُ الْوَرِيدِ : رگ گردن ، ١٤٤
 الْحُبُّ وَالْمَحَبَّةُ : دوست داشتن ، ٣٠
 الْحَبَّةُ : یک دانه ٤٣
 الْحَبِيبُ وَالْحَبِيبَةُ : دوست ٦٧
 الْحَتَمُ : واجب کردن ، ١١١
 حَتَّى : تا ، ١٧
 الْحَيْثُ : شتابنده ، ٧٧
 الْحَجُّ : ای وقت حج ، ٣٣
 الْحَجُّ : حج کردن و قصد کردن و به حجت
 غلبه کردن ٢٩
 الْحَجُّ : اسم العمل و رک ، ٥٣
 الْحِجَابُ : پرده ، ٧٧

الْحِجَارَةُ : سنگ و سنگها ، الْحَجَرِي ، ٦١
 الْحِجَّةُ : سال ، ١٢٦
 الْحِجَّةُ : پوزش ، ٢٩
 حِجَّتُ الْإِسْلَامِ : چیزی بکسی سپردن و رک ٢٦
 الْحِجْرُ : حرام و خیره و کنار و دیار نمودن رک
 ٧٤ و ٦٠
 الْحِجْرُ : باز داشتن ، ١٢٢
 حِجْرٌ أَمْحُجُورٌ : ناشایسته باز داشته ، ١٢٢
 الْحِجْرَةُ : سرایچه ... رک ، ١٤٣
 الْحِجْرُ : باز داشتن ، ١٢٥
 الْحِدَّةُ : کرانه چیزی و انداز ، ٣٣
 الْحَدَبُ : بالا ، ١١٦
 الْحَدِيثُ : سخن ، الاحادیث ج ، ٦١
 الْحَدِيدُ : آهن و تیر ، ١٠٥
 الْحَدِيقَةُ : بستان دیوار کشیده ، ١٢٥
 الْحَذَرُ : بیم و ترسیدن ، ١٠
 الْحَذَرُ : سلاح و پرهیز ، ٦٣
 الْحَرُّ : گرما ، ٨٦
 الْحَرُّ : آزاد ٣٢
 الْحَرَّاسَةُ : پاسبانی ١٥٦
 الْحَرَامُ : چیزی حرام و ماه حرام ، ٢٩
 الْحَرَامُ : احرام گرفته و رک ٦٦
 الْحَرَبُ : جنگ ، ٤٥
 الْحَرَثُ : کاشته و کشت و کشت کردن ، ٢١
 الْحَرَجُ : تنگی و تنگنالی ، ٦٣

الحَرَدُ: آهنگ کردن ورك ۱۵۴
 الحَرَضُ: آژور شدن، ۲۴
 الحَرَضُ: برشرف هلاك و گداخته شدن از
 اتلوه ورك، ۹۶
 الحَرَفُ: كرانه، ۱۱۷
 الحَرَقُ: به سوهان سائیدن ورك ۱۱۴
 الحَرَمُ: كسب وركاری داشتن، ۶۶
 الحَرَمُ وَالْحَرَمَانُ: بی‌روزی کردن، ۱۴۴
 الحَرَمَةُ: آنچه شكستن آن نشاید، ۱۱۷ و ۳۳
 الحَرُورُ: باد گرم، ۱۳۱
 الحَرِيرُ: پربیان، ۱۱۷
 الحَرِیصُ: نيك خواهان شدن، ۸۷
 الحَرِيقُ: آتش سوزان، ۵۶
 الحَرِزُ: گروه، ۶۸
 الحَزْنُ وَالْحَزَنُ: اندوهگین کردن وشدن، ۶۸
 الحَمَى: بكشتن ۵۵
 الْحِسَابُ [و الْحَسَاب]: شمردن، ۱۰۸
 حَسَبَ: بس، و بروی ال نیاید ۳۵
 الْحُسْبَانُ: شمار و تیر ناوك، ۱۰۸
 الْحُسْبَانُ وَالْحِسَابُ: شمردن، ۷۳
 الْحُسْبَانُ وَالْمَحْشِيَةُ: پنداشتن ورك ۳۶
 الْحَسَدُ: بدخواستن، ۲۶
 الْحَسْرُ: رنجانیدن، ۱۰۴
 الْحَسْرُ: كند شدن بصر ۱۵۳
 آن گناه از گوینده فرونهند ... ورك ۱۸
 الْحَطْمُ: شكستن، ۱۲۴
 الْحَطْمَةُ: دوزخ، ۱۷۱
 الْحِظُّ: بهره، ۵۶
 الْحِظْرُ: بازداشتن کسی را از تصرف در مال
 خویش، ۱۰۴
 الْحِفْ: گرد چیزی در آوردن، ۱۰۷
 الْحِفَاوَةُ: از حال کسی به استقصا پرسیدن و تیار
 داشتن در کاری، ۸۱
 الْحِفْدُ: شتافتن در خدمت، ۱۰۳
 الْحِفْرَةُ: مغای، ۵۳
 الْحِفْظُ: نگاه داشتن، ۴۲
 الْحِفْظُ: گرد چیزی در آمدن، ۱۰۷
 الْحَقِيقُ: مهربان و نيك پرستنده، ۸۱
 الْحَقِيقُ: درست و سزا و سزاوار گردانیدن و
 واجب کردن، ۱۲
 الْحَقِيقُ [وَالْحَقِيقُ]: ۸۰ سال و در اینجا
 مراد زمان طولست، ۱۰۸
 الْحَقِيقُ: رنگ توده كز، و قیل منازل قوم عاد
 ۱۴۰
 الْحَقِيقُ: سزاوار، ۷۸
 الْحَكْمُ: میانجی، ۶۱
 الْحَكْمُ: حكم کردن و حكمت، ۲۶
 الْحَكِيمُ: استوار كار و صواب گفتار، ۱۴
 الْحِلُّ: حلال و فروود آمدن، ۵۲
 الْحِلَالُ: روا و شایسته و از احرام بیرون آمدن
 و حلال شدن، ۳۰
 الْحِلْفُ: سوگند خوردن، ۶۲
 الْحَلْقُ: موی سرستردن، ۳۳
 الْحَلْقُومُ: نای گلو ۱۴۹
 الْحُلْمُ وَالْحُلْمُ: خواب دیدن و خواب ۹۵
 الْحُلُولُ: فروود آمدن، ۹۸
 الْحُلَى: پیرایه‌ها (مفرد: حَلَى) ۷۹
 الْحِلْيَةُ: پیرایه و نشان روی، ۹۷
 الْحَلِيلَةُ: زن، ۶۰
 الْحَلِيمُ: بردبار، ۳۸
 الْحَمَاءُ: باغریغ شدن چاه، ۱۰۹
 الْحَمَاءُ: گیل سیاه ... ورك ۱۰۰
 الْحِمَارُ: خرج: حُمُر، ۴۳
 الْحَمْدُ: ورك ۴
 حَمَّ عَسَق: ورك ۱۳۸
 الْحَمْلُ: بار برداشتن و بار بر نهادن و پرستور
 نشانیدن و آبستن شدن، ۴۱
 الْحَمْلُ: بار، ۹۵
 الْحَمُولَةُ: اشتران بار كشی، ۷۵
 الْحَمَى: گرم شدن ... ورك ۱۰۹
 حَمِيَّةُ الْجَاهِلِيَّةِ: ننگ عهد كافری: ۱۴۲
 حَمِيَّةُ: رشك: ۱۴۲

الْحَسْرُ: دریغ ورك ۳۰
 الْحَسَمُ: بریدن و داغ کردن ... ورك ۱۵۴
 الْحُسْنُ: نيكو شدن، النعت حسن، ۲۲ و ۲۳
 الْحَسَنَةُ: نيكوئی و این صفت است ورك ۳۴
 الْحُسْنَى: نيكوئی، ۶۴
 الْحُسُورُ: رنجیده شدن، ۱۰۴
 الْحَسِيبُ: شمار كننده، ۵۹
 الْحَسِيرُ: مانده و كُند شده ۱۵۳
 الْحَسِيسُ: آواز، ۱۱۶
 الْحَشْرُ: گرد کردن، ۴۸
 الْحَشْرُ: برانگیختن، ۳۵
 الْحَصَبُ: هیزم، ۱۱۶
 الْحَصْحَصَةُ: پیدا شدن، ۹۵
 الْحَصْدُ وَالْحِصَادُ: درودن، ۷۵
 الْحَصْرُ: بازداشتن و شمردن، ۸۴ و ۱۰۴
 الْحَصْرُ: تنگدلی و درماندن در سخن، ۶۳
 الْحَصْنُ: پناهگاه و جای استوار ۱۵۰
 الْحَصُورُ: آنكه بزنان نزدیک نشود ... ورك ۵۰
 الْحَصِيرُ: زندان، ۱۰۴
 الْحَفْصُ: برانگیختن ۱۵۵
 الْحَفْصُورُ: حاضر آمدن، ۲۸
 الْحَقْلَبُ: هیزم، ۱۷۴
 الْحَقْلَةُ: كلمه شهادت و كلمه‌ای كه يك گفتن

الْحَمِيرُ : اسم جمع للحمار ... رك ١٠٢
 الْحَمِيم : آب گرم و خویشاوند ، ٧٢
 الْحَنَان : بخشودن ، ١١٠
 الْحَنَث : سوگند دروغ کردن ... رك ١٣٥
 الْحَنْجَر : نای گلو ، ١٢٩
 الْحَنْد : بریان کردن کوسپند در زمین ، ٩١
 الْحَنْف : میل کردن ، ٣٢
 الْحَنِيذ : اندر زمین بریان کرده ، ٩١
 الْحَنِيْف : مسلمان پاک و اصل او گشته از دین باطل ، ٢٨
 حَنِينٌ : واد بین مکه و طائف ، ٨٥
 الْحَوَاء : خالی شدن سرای و بیفتادن آن ، ٤٢
 الْحَوَارِي : یار ، رك ٥١
 الْحُوب : گناه ، ٥٨
 الْحَوْت : ماهی ، ٨٠
 الْحَوْر : بازگشتن و کم شدن ، ١٦٤
 الْحَوْسُ وَ الْجَوْس : در سرای گشتن برای غارت ، ١٠٤
 الْحَوَل : سال ، ٣٩
 حَوْل : گرد بر گرد ، ٩
 الْحَوْل : از جانی بجای شدن و رك ٨٢
 الْحَوْل : اسم بمعنى تحويل رك ١١٠
 الْحَي : زنده ، ٢٩
 الْحَيَّة : مار ، ١١٣

حَيْثُ : آنجا ، و این اسمی است مبهم در ظرف مکان چون حین در ظرف زمان و رك ١٤
 الْحَيْدُ وَ الْحَيْدُودَةُ : بگشتن ، ١٤٤
 الْحَيْرَان : سرگردان ، ٧٢
 الْحَيْرَةُ : سرگشته شدن ، ٧٢
 الْحَيْص : گردیدن ، ٦٥
 الْحَيْضُ وَ الْمَحِيض : بی نماز شدن زن و ... رك ٣٨
 الْحَيْف : بیداد کردن ، ١٢١
 الْحَيِّق : فرود آمدن بلا و مکروه ، ٧١
 الْحِيلَةُ : چاره ، ٦٤
 الْحِين : هنگام ، ١٥
 الْحَيَوَان : زندگی بی مرگ و هر جانوری ، ١٢٧
 الْحَيَوَاة : زندگانی ، ٢٣
 الْحَيَوَاة وَ الْحَيَوَان : زنده شدن ، ٢٣

حرف خ

الْخَاطِئِينَ : گناهکاران ، ٩٦
 الْخَال : برادر مادر و رك ٦٠
 الْخَالَةَ : خواهر مادر ، ٦٠
 الْخَالِيَّة : رك ٦٧
 الْخَبَاء : پنهان کردن رك ١٢٥
 الْخَبَال : تباهی ، ٥٣

الْخَبِيثُ : پلید شدن ، ٤٤
 الْخَبِيرُ وَ الْخَبِيرُ وَ الْخَبِيرَةُ : آزمودن ، ١٠٨
 الْخَبْزُ : نان ، ٩٤
 الْخَبَوُ : فرومردن آتش رك ١٠٦
 الْخَبِير : آگاه ، ٤٤
 الْخَتَام : مهر و پایان کار ، ١٦٤
 الْخَتَر : غدر کردن ، ١٢٨
 الْخَتَم : مهر کردن ، ٧
 الْخَد : رخ ، ١٢٨
 الْخَدْعُ وَ الْخَدِيْعَةُ : فریفتن ، ٨
 الْخَدِيْد : دوست ، ٦٠
 الْخَدْلَان : فرو گذاشتن ، ٥٦
 الْخِرَاب : ویران شدن و ویرانی ، ٢٦
 الْخِرَجُ وَ الْخِرَاج : مزد ، ١٠٩
 الْخِرْدَل : سپندان دانه ، ١١٥
 الْخِرَص : دروغ گفتن و ... رك ٧٤
 الْخِرْطُوم : بینی ، ١٥٤
 الْخِرْق : دریدن و دروغ گفتن و زمین بریدن بر رفتن ، ٧٣
 الْخُرُوج : بیرون آمدن ، ٣٠
 الْخُرُول : بروی درافتادن ... رك ٧٩
 الْخَزَانَةُ وَ الْخَزِيْنَةُ : گنجینه و رك ٧٢
 الْخَزْن : نگاه داشتن مال و غیره ، ١٠٠
 الْخَزْي : رسوا شدن و خوار شدن ، ٢٣

الْخَسَا : دور کردن ، ٢٠
 الْخَسْرُ وَ الْخُسْرَان : زیان کردن ، ١٣
 الْخَسْف : بر زمین فرو بردن ، ١٠٢
 الْخُسُوءُ : دور شدن ، ٢٠
 الْخُسُوف : ماه گرفتن و زمین فرو شدن ، ١٠٢
 الْخَشَب : چوب. ج : الخشب ١٥١
 الْخَشُوع : فروتنی کردن ، ١٦
 الْخَشِيَّة : ترسیدن ، ٢١
 الْخَصْف : برهم نهادن و نعلین دوختن و آنچه بدان مانند ، ٧٦
 الْخَصُوصُ وَ الْخَصُوصِيَّة : خاص کردن ، ٨٢
 الْخَصِيم : پیکار کش ، ٦٤
 الْخَضَد : خوار از درخت زدن ١٤٨
 الْخَضِر : سبز ، ٧٣
 الْخَضُوع : فروتنی کردن ، ١٢٣
 الْخَط : نبشتن ، ١٢٧
 الْخِطَا : گناه ، ١٠٤
 الْخِطَاءُ وَ الْخِطَاءُ : گناه کردن ، ٩٣ و ٦٣
 الْخِطْب : کار بزرگ ، ٩٥
 الْخِطْبَةُ : خطبه خواستن ، ٤٠
 الْخِطَف : ربوشتن ، ١٠

الْخَطْوَةُ: میان دو گام ورك ۳۰
 الْخَطِيئَةُ: گناه، ۱۱۸
 الْخِفَاءُ: پوشیده شدن، ۴۷
 الْخِفَةُ: سبک شدن، ۷۶
 الْخِفْضُ: فرو داشتن، ۱۰۱
 الْخُفْيَةُ: نهانی، ۷۲
 الْخَفِيفُ: سبک، ۸۵
 خِلَاف: پس، ۸۶
 الْخِلَافَةُ: ایستادن بجای کسی ورك، ۷۹
 الْخِلَاقُ: بهره صالح، ۲۵
 خِلَال: در میان ورك ۸۶
 الْخِلَّةُ: دوستی، ۴۲
 الْخِلْطُ: آمیختن، ۸۶
 الْخِلْعُ: جامه بیرون کردن، و خلعت دادن
 ۱۱۲
 خَلْف: پس و گروه و فرزند بد، ۲۰
 الْخَلْفُ: گروهی که در پس گروه دیگر آیند،
 ۸۰
 الْخَلْفَةُ: پس یکدیگر آینده ورك ۱۲۳
 الْخَلْقُ: آفریدن و تقدیر کردن و دروغ
 گفتن، ۱۱
 الْخُلُقُ: خوی، ۱۲۴
 الْخُلُوةُ وَالْخِلَاءُ وَالْخُلُوءُ: خالی شدن و
 گلشن، ۹
 الْخُلُود: جاوید شدن، ۱۲
 الْخُلُوصُ: جدا شدن و صافی شدن، ۱۶ و ۲۴
 الْخَلِيطُ: انباز، ۱۳۵
 الْخَلِيفَةُ: بجای دیگری ایستنده، ۱۳
 الْخَلِيلُ: دوست، ۶۵
 الْخِمَارُ: مقنعه، معجر، ۱۲۰
 الْخِمَرُ: می و انگور ورك ۳۷
 خَمْرًا: تسمیه بمايؤول الیه، ۹۴
 الْخُمْسُ: پنج یک، ۸۳
 الْخَمْطُ: درخت مسالک ورك ۱۳۰
 الْخَمُودُ: فرو نشستن آتش، ۱۱۵
 الْخَنْزِيرُ: خوک، ۳۱
 خُنْسُ: جمع خائِس، ورك ۱۶۳
 الْخَنْوُسُ: باز پس شدن و پنهان شدن، ۱۶۳
 الْخَوَارُ: بانگ گاو، ۷۹
 الْخَوَالِفُ: زنان که خلیفه شویان باشند در
 خانه چون بغزوی روند، ۸۶
 الْخَوْصُ: در آب و در کاری فرو شدن، ۶۵
 الْخَوْفُ وَالْمَخَافَةُ: ترسیدن، ۱۵
 الْخَوْنُ وَالْخِيَانَةُ وَالْخَائِنَةُ وَالْاِخْتِيَانُ:
 خیانت کردن، ۶۴
 الْخِيَاطُ: سوزن، ۷۷
 الْخَيْبَةُ: بی بهره ماندن، ۵۴
 الْخَيْرُ: نیکی و مال و اسب و چون به معنی

تفصیل باشد « الف و لام » دروی نشود و مذکر و مؤنث و جمع و تثنیه دروی یکسان باشد و پارسینش بهتر باشد، ۱۷
الخِیْرَة: زن پرهیز و گزیده ۱۴۸
الخِیْط: رشته، ۳۳
الخِیْفَة: ترس، ۸۱
الخِیْل: اسبان، الخیول ج، ۴۸
الخِیْمَة: معروف ۱۴۸

حرف دال

الدَّاءُ و الدَّالُّ و الدَّوْبُ: پیوسته کاری کردن
بجد و رنجیدن یعنی رنج دیدن ۴۸ و ۹۵
دَأْبًا: معنای زراعت متوالیه... رک ۹۵
الدَّائِرَة: گردش روزگار، ۶۸
الدَّائِبَة: جنبنده، ۳۰
دَابَّةُ الْأَرْضِ: نوعی مورچه... رک ۱۳۰
دَابِرُ الْقَوْمِ: آخر هم و رک، ۷۲
الدَّار: سرای، ۲۲
الدَّاءُ بِمُ: پس، ۵۳
الدَّاحِضُ و الدَّاحُور: دور کردن، ۷۶
الدَّاحِضُ: گسترانیدن، ۱۶۱
الدَّاحِضَان: دود، ۱۳۷
الدَّاحِضُ: تباهی و خیانت، ۱۰۳

الدُّلُوكُ: فروقتن آفتاب ورك ١٠٥
 الدِّمُّ: خون، اصلش دَمِي بوده است رك
 بمحاشيه ١٣
 الدِّمْدَمَةُ: هلاك كردن وخشم گرفتن، ١٦٧
 الدِّمْعُ: آب چشم، ٦٩
 الدِّمْعُ: باطل كردن ورك، ١١٥
 الدِّقَاءَةُ وَالدِّقْوَتُ: ناكس شدن، خوار
 شدن... رك ١٩
 الدُّقُو: نزدیک شدن، ١٩
 الدُّوْرُ وَالدُّوْرَانُ: گشتن، ٦٨
 الدُّوْلَةُ: آنچه دست بدست داده شود ١٥١
 الدُّوْمُ وَالدُّوَامُ: همیشه بودن، ٥٣
 دُونُ: در هفت معنی استعمال کرده شود.
 بی و جز، ورك ١١
 الدِّهَاقُ: پروپایی، ١٦١
 الدِّهَانُ: اديم سرخ و قيل جمع دُهْن ١٤٧
 الدِّهْرُ: روزگار، ١٤٠
 الدِّهْنُ: روغن، ١١٨
 دِيَارًا: هيچكس... رك ١٥٦
 الدِّيَّةُ: خون بها
 الدِّينُ: قام، ٤٥
 الدِّينُ: جزا و حساب، ٤

حرف ذال

الدَّامُ: نكوهيدن و عيب كردن، ٧٦
 ذَا: و هذا ابن [مرد]، ١٢
 ذَاتُ بَيْتِكُمْ: يعنى آشقي كنيد، رك ٨٢
 ذَاكَ: آن، موسط را و ذَاكَ مَرِيْعِلْرَا، ٧
 الذَّبَابُ: مگس، ١١٨
 الذَّبْحُ: گلو بریدن و قربانی، ٢٠ و ٣٣
 الذَّبْدَةُ: بازگردانیدن، ٦٥
 الذَّرَّةُ: آفریدن، ٧٤
 الذَّرَاعُ: گز، ١٥٥
 الذَّرَّةُ: مورچه خورد، ٦١
 الذَّرْوُ: باد دادن چیزی را ورك ١٠٨
 الذَّرْعُ: سينه و توانائی رك ٩١
 الذَّرِيَّةُ: فرزندان ورك ٢٧
 الذَّقْنُ: زنج، ١٠٦
 الذَّكْرُ: نر... رك ٤٩
 الذَّكْرُ وَالدَّكْرَى: یاد کردن، ١٥
 الذَّلُّ وَالدَّلَّةُ وَالدَّلَّةُ: خوار شدن و الذَّلُّ
 (بكم ذال) رام شدن، ١٩
 الذَّكْرُ الْحَكِيمُ: قرآن حکم ورك، ٥١
 الذَّكْرَى: پند، ٧٢
 ذَاكَ: آن، ذا مرقوب را، ٦

الذَّلُولُ: نرم و زمین صالح مرزراعترا، ٢١
 الذَّلِيلُ: نرم و خوار، ٥٤ و ٦٨
 الذَّمَّةُ: زینهار، ٨٤
 الذُّنُوبُ: بهره، ١٤٤
 ذُو: خداوند و او همیشه صفت باشد ورك ٢٢
 ذُو الْقَرْنَيْنِ: ... رك ١٠٩
 الذَّوْدُ وَ الزَّيَادُ: رانند، ١٢٦
 الذَّوْقُ: چشیدن، ٥٣
 الذَّهَابُ [وَالذَّهَبُ]: رفتن و ذهب به
 پردا ورا، ٩
 الذَّهَبُ: زر، ٤٨
 الذُّهُولُ: مشغول شدن، ١١٦
 ذِي الْمَارِجِ: خداوند درجات جمع مَعْرَج ١٥٥
 الذَّئْبُ: گرگ، ٩٣
 حرف ر
 الرَّأْسُ: سر، ٣٣
 رَأَى الْعَيْنَ: بچشم دیدار، ٤٨
 الرَّاجِفَةُ: نفخه نخستین، ١٦١
 الرَّاجِلُ: پیاده، ٤٠
 الرَّادِفَةُ: نفخه دومین، ١٦١
 الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ: دانایان در حقیقت علم
 تفسیر، ٤٨
 الرَّاعِي: شبنان، ١٢٦
 الرَّاهِبُ: زاهد، ترسیان، ٦٩
 الرَّبُّ: پروردگار، رك ٤
 رَبُّ وَرَبَّمَا: بسا و چند... رك ١٠٠
 رَبِاطُ الْخَيْلِ: اسبان بسته، رك ٨٣
 الرَّبَّانِيُّ: مرد عالم و خداشناس، رك ٥٢
 الرَّبْحُ وَ الرَّبَاحُ: سود کردن، ٩
 الرَّبْطُ: بستن، ٨٢
 الرَّبْعُ: چهاریک، ٥٩
 الرَّبْوُ: افزون شدن و بالا گرفتن ورك ٩٧
 الرَّبْوَا: افزونی حرام... ورك ٤٥
 الرَّبْوَةُ: جای بلند، رك ٤٤
 الرَّيْبُ: پسر زن ورك ٦٠
 الرَّيْبَةُ: دختر زن، ٦٠
 الرَّبِّيُّ: خدای ترسی و دانشمند و گروه بسیار،
 ٥٥
 الرَّقِيقُ: بستن، ١١٥
 الرَّئُوعُ: چرا کردن، ٩٣
 الرَّجَّ: جنبانیدن ١٤٨
 الرَّجَا: کرانه ١٥٥
 الرَّجَاءُ: امید داشتن و ترسیدن، ٣٧

الرَّوْجُزُ : عذاب وبت ، ١٨
 الرَّوْجَسُ : بليد ، ٦٩
 الرَّوْجَعُ : بازگردانیدن ، ٩
 الرَّوْجَعُ : یاران ، ١٦٥
 الرَّوْجَفُ وَالرَّوْجَفَانُ : لرزیدن ، ٧٨
 الرَّوْجَلُ : مرد. الرجال ج ، ٣٩
 الرَّوْجَلُ : پای ٦٧
 الرَّوْجَلُ : جمع راجل ، ١٠٥
 الرَّوْجَلُ وَالرَّوْجَلَةُ : پیاده ماندن رك ١٠٥
 الرَّوْجَمُ : سنگسار و تفرین کردن ، ٤٩
 الرَّوْجُوعُ وَالرَّوْجُعُ وَالْمَرْجِعُ : بازگشتن ، ١٠
 الرَّوْجِمُ : رانده و تفرین کرده ، ٣
 الرَّوْحُبُ وَالرَّوْحَابَةُ : فراخ شدن ، رك ٨٥
 الرَّحْلُ : پالان شتر و رك ٩٥
 الرَّحْلُ وَالرَّحْلَةُ : پالان کردن شتر و بار بر نهادن ، ١٧٢
 الرَّحِمُ : زهدان و خویشی ، ٣٩
 الرَّحْمُ وَالرَّحْمَةُ وَالْمَرْحَمَةُ : بخشودن ، ٢٠
 الرَّحْمَنُ : بسیار بخشاینده ، ٤
 الرَّحِيقُ : شراب خالص ، ١٦٤
 الرَّحِيمُ : همواره بخشاینده ، ٤
 الرَّحَاءُ : پادشاه ، ١٣٥
 الرَّوْدُ : بازگردانیدن ، ٢٣
 الرَّوْدَةُ : یار ، ١٢٦

الرَّوْدَمُ : حاجز استوار ، ١٠٩
 الرَّوْدَى : هلاک شدن ، ١١٢
 الرَّوْدَالَةُ وَالرَّوْدُولَةُ : ناکس و خوار شدن ، ٩٠
 الرَّوْزُقُ : روزی دادن و روزی ، ٦
 الرَّوْسُ : چاه ، ١٢٢
 الرَّوْسَالَةُ : پیغام ، ٧٤
 الرَّوْسُو : استوار و بیخ آور شدن ، ٩٧
 الرَّوْسُوخُ : استوار شدن ، ٤٧
 الرَّوْسُولُ : پیغامبر فرستاده ، ٢٣
 الرَّوْشْدُ وَالرَّوْشَدُ وَالرَّشَادُ : راه راست یافتن و
 رك ٣٢
 الرَّوْصُ : استوار کردن بنا و تنگ در بر یکدیگر
 آوردن ، ١٥١
 الرَّوْصَةُ وَالرَّوْصُودُ : چشم داشتن و راه نگاه داشتن ، ٨٤
 الرَّوْضَاعَةُ وَالرَّوْضَاعُ وَالرَّوْضِعُ : شیر خوردن و
 رك ٣٩
 الرَّوْضِيُّ وَالرَّوْضِيَّانُ وَالْمَرْوُضَةُ : خشود شدن و
 پسندیدن ، ٢٧
 الرَّوْطَبُ : تر ، ٧٢
 الرَّوْطَبُ : خرمای تر ، ١١١
 رُطْبًا : خرمای تری ... رك ١١١
 الرَّوْطُوبَةُ : تر شدن و التفت رُطْبُ و رُطْبُ
 ٧٢

الرَّوْعَبُ : بیم و ترس ، ٥٥
 الرَّوْعَدَةُ : تندر و نام فرشته ای که برابر اند ، ١٠
 الرَّوْعُونَةُ : بی خرد شدن ، ٢٥
 الرَّوْعَى : چرانیدن و چریدن ، ١١٣
 الرَّوْعِيَّةُ وَالرَّوْعَبُ وَالرَّوْعَبُ : رغبت از چیزی
 بگردانیدن و رك ٢٨
 الرَّوْعُدُ : فراخ عیش شدن و نعمت بسیار ، ١٤
 الرَّوْفَاتُ : استخوان ریزیده ، ١٠٥
 الرَّوْفُ : جماع ، و رك ٣٢
 الرَّوْفَدُ : عطا دادن و یاری ، ٩٢
 الرَّوْفَرَفُ : بالش و بساط گرانمایه و مرغزار ١٤٨
 الرَّوْفِعُ : برداشتن ، ٢٠
 الرَّوْفِيقُ : یار ، ٦٣
 الرَّوْقُ : آن پوست که بروی نویسند ١٤٥
 الرَّوْقِيَّةُ : گردن ، یعنی فی معاونة المکانین حتی
 بِقُكُوَارِ قَابِهِمْ ، ٣١
 الرَّوْقَمُ : نبشتن ، ١٦٣
 الرَّوْقُوبُ الرَّوْقِيَّةُ وَالرَّوْقِيَّانُ : چشم داشتن ، ٥٨
 الرَّوْؤُدُ وَالرَّوْفَادُ : خفتن ، ١٠٦
 الرَّوْقِيُّ : بیالای بردن ، ١٠٦
 الرَّوْقِيبُ : نگهبان ، ٥٨
 الرَّوْقِيَّةُ : فسون کردن و رك ١٥٨
 الرَّوْقِمُ : رك ١٠٦
 الرَّوْكَامُ : ابر زبر یکدیگر ، ١٢١
 الرَّكَبُ : اشتر سواران ، جمع راکب ٨٣
 الرَّكْزُ : آواز نرم ، ١١٢
 الرَّكْضُ : دویدن و دواییدن ستور ، ١١٥
 الرَّكْمُ : برهم نهادن ، ٨٢
 الرَّكْنُ : کرانه و ورك ٩١
 الرَّكُوبُ وَالرَّكُوبَةُ : برنشستن ٤٠ و ١٣٣
 الرَّكُودُ : ایستادن آب و ورك ١٣٨
 الرَّكُوعُ : پشت خم دادن ، ١٦
 الرَّكُونُ : سوی کسی چسبیدن . ٩٢
 الرَّمَادُ : خاکستر ، ٩٨
 الرَّمَانُ : نار ، ٧٣
 الرَّمَّةُ : پوسیده شدن استخوان ، ١٣٣
 الرَّمْنُحُ : نیزه ، ٦٩
 الرَّمَزُ : اشارت کردن بدست یا بسریا به چشم
 یا به ابرو ، ٥٠
 الرَّمَضُ : سوخته شدن پای از گرمی زمین و گرم
 شدن روز ، ٣٢
 رَمَضَانُ : نام ماه روزه و در اصل سوزنده گناه ، ٣٢
 الرَّمَى : انداختن و دشنام دادن ، ٦٤
 الرَّمِيمُ : استخوان ریزیده ، ١٣٣
 الرَّوَّاحُ : شبانگاه رفتن ، ١٣٠
 الرَّوْحُ : آسانی و رحمت ، ٩٦
 الرَّوْحُ : جان و وحی و رحمت و جبرئیل و عیسی

يقامبر ، ورك ٢٣
الروضة : مرغزار ، ١٢٨
الروغ والروعان : بنهان به سوى چیزی رفیق ،

١٣٤

الروغ : ترس ترسانیدن ، ٩١
الروغف : مهربان ورك ٢٩
الروم : رومیان جمع رومی ، ١٢٨
الرويا : خواب دیدن ، ٩٣
الروئی : دیدار و نهاد ، ١١١
الرؤية : دیدن و دانستن ، ١٧
روید : آهسته ... ورك ١٦٥

الرهبانیه : زاهدی ورزیدن ... ورك ١٤٩
الرهبة والرهب : ترسیدن ، ١٥
الرهط : گروه ٩٢

الرهق : درآمدن بر چیزی ... ورك ٨٨
الرهقن : گرو ، جمع ، رهان ورك ٤٦
الرهو : آرامیده ، ١٣٩

رهیتة : گرو ١٥٨

الری : سیرانی و آبداری ، ١١١

الرب : شک و گمان آوردن ، ٦

الربة : گمان ، ٨٧

رب المتون : حوادث روزگار ، یعنی گردش

زمانه ١٤٥

الربیع : باد و بوی و دولت و نصرت ، ٣٠

الركاء : بصلاح آمدن و جانیدن کشت و زیاد
شدن ٣٩

الركاة : آنچه قریضه است ، دادن از مال ، ١٦
زکریا : همیشه یاد کننده در عربی ، ٥٠
الركی : پاکیزه ، ١١٠

الركلة والزلال : جنبانیدن ، ٣٦

الزل والزلال : بلغزیدن قدم ، ٣٥

الركفة : پاره ای از شب ، ٩٢

الزلق : زمین سپید که بروی بلغزند ، ١٠٨

الزکم والزکم : تیر قمار ، ٦٦

الزمره : گروه ، ١٣٦

الزهریر : سرمای سخت ، ١٥٩

الزنجیل : معروف ورك ١٥٩

الزئی والزئاء : پلید کاری کردن ، ١٠٤

الزئیم : حرامزاده ١٥٤

الزوال : گشتن ، ٩٩

الزواج : زن و شوی و جفت و گونه ، ١٢

الزور : دروغ ، ١١٧

الزهد والزهادة : ناخواهان شدن ، ٩٣

الزهره والزهره : آرایش و شکوفه ، ورك ١١٤

الزهوق : هلاک و باطل شدن ، ٨٦

زیادة : افزونی ، یعنی دیدار خدای ، ٨٨

الزيارة والزور : زیارت کردن ، ١٧١

الزیت : روغن زیتون ، ١٢١

الزید والزیادة : افزون کردن و افزون شدن ، ٨
الزیغ والزیغوة : از حق میل کردن ورك ٤٧
الزینة : آرایش ، ٧٧

حرف س

السابة : آن شتر که ... ورك ٦٩
ساء مثلاً القوم : بد داستان نیست داستان این گروه
٨٠

السام والسامة : سیر بر آمدن ٤٦

السایحات : ورك ١٦١

الساحة : درگاه ، ورك ١٣٤

الساحل : کرانه دریا ١١٣

الساعة : قیامت و یک زمان ٧١

الساق : معروف السوق ج ١٣٥

السامیر : افسانه گوینان ، ورك ١١٩

السامیری : نام مردی ورك ١١٤

السايرة : روی زمین ١٦١

السب : دشنام دادن ٧٤

سبأ وسبأ وسبأ : نام شهری یمن و ورك

١٢٥

السبات : آسایش ١٢٢

السباحة : شنا کردن ١١٥

السَّحْبُ : رسن و پیوند و در. رك ٣٠
 السَّيْتُ : شبه کردن و خفتن و شبهه ، ٢٠
 السَّبْحُ : تصرف در معیشت ١١٥
 سبحانه الله : ای انكف الله من كل سوء ، پاکی و دوری از عیب خدای راست عزوجل و رك
 ١٤
 السَّبْعُ : دد ، و قیل درنده ٦٦
 سَبْعَةٌ : هفت مرد و سبع هفت زن رك ١٣
 السَّيْقُ : پیشی گرفتن ٧٨
 السُّيُوعُ : فراخ و تمام شدن ، ١٣٠
 السَّبِيلُ : راه ٢٦
 السَّيْرُ : پوشانیدن ١٠٥
 السَّجَرُ : پر کردن و با آتش تافتن . ١٦٢ و رك
 ١٣٧
 السَّجِلُ : نامه حکم و نام فرشته رك ١١٦
 السَّجْنُ : زندان و در زندان کردن ٩٤ و ٩٣
 السَّجْوُ : آرامیدن شب و دریا ١٦٨
 السَّجُودُ : سر بر زمین نهادن ١٤
 السَّجِيلُ : مغرب سنگ گذر رك ٩٢
 السَّعَابَةُ : آبر ، ٣٠
 السَّحْبُ : کشیدن ، ١٣٧
 السَّحْتُ : حرام ، ٦٧
 السَّحْتُ وَالْإِسْحَاتُ : نیست کردن ، ١١٣
 السَّحْرُ : معروف ، ٤٨
 السَّحَرُ : جادویی کردن و جادوی ، ٢٥
 السَّحْقُ : دور شدن ١١٧
 السَّخَرُ وَالسَّخَرُ وَالسَّخَرِيُّ وَالسَّخَرِيَّةُ :
 افسوس داشتن ، ٣٦
 السَّخِطُ وَالسَّخِطُ : خشم گرفتن . . . رك ٥٦
 السَّدُ : کوه و رك ١٠٩
 السَّدَادُ وَالسَّدُودُ : راست شدن قول ، ٥٩
 السَّدَرُ : درخت معروف ... رك ١٣١
 السَّدَسُ : شش یک ، ٥٩
 السَّدَى : فرو گذاشته ، ١٥٨
 السَّدِيدُ : راست ، ٥٩
 السَّرُ : نهان و نکاح و جماع ، ٤٠
 السَّرَامُ : فراخی و شادی و آسانی ، ٥٤
 السَّرَابُ : گوراب ، ١٢١
 السَّرَاجُ : چراغ ، ١٢٣
 السَّرَادِقُ : سر پرده و رك ، ١٠٧
 السَّرَبُ : سُمج ، ١٠٨
 السَّرْبَالُ : پیراهن ، ٩٩
 السَّرْحُ : بچرا گذاشتن ستور ، ١٠٢
 السَّرْدُ : زره پیوستن و رك ١٣٠
 السَّرْعَةُ وَالسَّرْعُ : زود شدن ، ٣٤
 السَّرْقُ وَالسَّرْقُ وَالسَّرْقَةُ : دزدی ، ٦٨
 السَّرْمَدُ : همیشه پیوسته ، ١٢٦
 السَّرُوبُ : بیرون شدن و رفتن ، ٩٧

السَّرُوحُ : بچرا شدن ، ١٠٢
 السَّرُورُ وَالْمَسْرَةُ : شادمانه کردن ، ٢١
 السَّرَى : جوی خرد ١١١
 السَّرِيرُ : تخت ، ١٠١
 السَّرَاحُ : بگسترانیدن ، ١٦٦
 السَّرَقُ : نبشتن ، ١٠٥
 السَّرَاقَةُ : برگذاشته شدن و قرنی بالصاد ١٤٥
 السَّرَقُ : حمله بردن ، ١١٨
 السَّرَاقَةُ : نیک بخت شدن ، ٩٢
 السَّرَعَةُ : فراخی و فراخ شدن ، ٤٠
 السَّرَعَةُ : نیک بخت کردن ، ٩٢
 السَّرَعُ : شیرانگی و قیل جمع السَّعِيرِ آتش افروخته ،
 ١٤٦
 السَّرَقُ : کار کردن و در رفتن شتاب کردن ،
 ٢٦
 السَّرَعَةُ : نیک بخت ، ٩٢
 السَّرَعُ : آتش فروزان ، ٥٩
 السَّرَاقَةُ : دور شدن و رك ٦٥
 السَّرَفُ : خون ریختن ، ٧٥
 السَّرَقُ : نبشتن ، ١٦٢
 السَّرَقُ : خون ریختن ، ١٣
 السَّرَقُ : ضد علوم باب نصر ، ٦٥
 السَّرَقُ وَالسَّرَقَةُ وَالسَّرَاقَةُ : نادان و تَنَكُّ
 خوردن و رك ٢٨
 السَّهَاءُ : النساء و الصبیان که مال به ناجایگاه
 خرج کنند ، ٥٩
 السَّهْفَةُ : کشتی ، ١٠٩
 السَّهْفَةُ : بی خرد ، ج . السَّهْفُ ، ٨٠
 السَّهْفَةُ : مشرب که بهوی آب خورند ، ٩٥
 السَّهْفُ فِي أَيْدِيهِمْ : افتاده شد در دستهای
 ایشان و ... رك ٧٩
 السَّقْفُ : آسمان خانه ، ١٠٢
 السَّقْمُ وَالسَّقَمُ : بیمار شدن ، ١٣٤
 السَّقُوطُ : افتادن ، ٧٢
 السَّقَى وَالسَّقَايَةُ : آب دادن و رك ٨٥ و ٢١
 السَّقِيَا : آبخور ، ١٢٠ و ١٦٧
 السَّكَبُ : ریزانیدن آب ١٤٩
 السَّكْرُ : بستن آب و رك ١٠٠
 السَّكْرُ : نید خرما و مویز و رك ١٠٣
 السَّكْرَانُ : مست ، ٦١
 السَّكْرُ وَالسَّكْرُ : مست شدن و رك ٦١
 السَّكْنُ : آرامگاه ، ٧٣
 السَّكْنُ : آرام ، ٨٦
 السَّكَنُ : باشیدن و السَّكْنُ و السَّكْنُ : ٧١
 السَّكُوبُ : ریخته شدن ، ١٤٩
 السَّكُوتُ وَالسَّكَاتُ وَالسَّكْتُ : خاموش
 بودن و بیمار آمدن و رك ٨٠
 السَّكُونُ : آرامیدن ، ١٤

السَّكِين: كارد، ۹۴
 السَّكِينَة: آرام... ورك ۴۱
 السَّلاح: ساز جنگ، ۶۴
 السَّلالة: هر چه از چیزی بیرون کشند و گل مرشته، ۱۱۸
 السَّلب: ربودن، ۱۱۸
 السَّلع: پوست باز کردن ورك ۱۳۲
 السَّلسِيل: چشمه‌ای است در بهشت ورك ۱۵۹
 السَّلسلة: زنجیر، ۱۳۷
 السُّلطان: حجت، ۵۵
 سَلَفًا: گذشتگانی جمع سالف، ۱۳۹
 السَّلَق: زبان آوری کردن، ورك ۱۲۹
 السَّلَك: در آوردن چیزی در چیزی، ۱۰۰
 السَّلَم: آشتی و تسلیم و مسلمان، ۶۲
 السَّلَم و السَّلَم: آشتی، ۳۵
 السَّلَم: نزدیان، ۷۱
 السَّلَف: بگشتن و از پیش شدن، ۴۵
 السَّلوك: راه سپردن، ۱۰۰
 السَّلوى: ورتج ورك ۱۸
 السَّم: سوراخ [سوزن]، ۷۷
 السَّمَاء: آسمان، ۱۰
 السَّمرو السَّمَر: افسانه گفتن، ۱۱۹
 السَّمع و السَّماع: شنودن، ۷

السَّمَك: آسمانه، ۱۶۱
 السَّمَن: فربه شدن ورك ۹۴
 السَّمود: بازی کردن و غافل شدن و سرودن ورك ۱۴۶
 السَّموم: باد گرم، ۱۰۱
 السَّي: هم نام، ۱۱۰
 السَّي و السَّمَاء و السَّيَماء: نشان، ۴۵
 السَّن: ریختن آب و از حال بگردانیدن و صورت کردن ۱۰۰
 السَّن: دندان، ۶۸
 السَّنَا: روشنائی... ورك ۱۲۱
 السَّنْبَلَة: خوشه، ۴۳
 السَّنَة: سال و قحط، ۲۴
 السَّنَة: غنودن و خواب سبک ورك ۴۲
 السَّنَة: راه و نهاد نیکو، ۵۴
 السَّنْدُس: دیبای تُنک، ۱۰۷
 سَنین: سالها ورك ۱۰۷
 السَّوء: بدی، ۵۴
 السَّوء و المَساءة: غمگین کردن، ۵۴
 سَوَاءٌ: یکسان و برابر و پنج معنی دارد، ورك ۷
 سَوَاءٌ: ای عدل، ۵۲
 السَّوَاءَة: عورت، ۶۷
 السَّوار: دست برنجن، ورك ۱۰۷
 سَوَاع: نام بت ورك ۱۵۶

السُّورَة: باره‌ای از قرآن، ۱۱
 السُّوط: نازیانه، ۱۱۱
 السُّوغ: آسان به گلو فرو شدن و رو بودن، ۱۰۳
 سَوَف: سرانجام ورك ۶۰
 السُّوق: بازار، ۱۲۲
 السُّوق: راندن، ۷۸
 السُّؤل: خواسته ورك ۱۱۳
 السُّؤل و المَسْأَلَة: پرسیدن و خواستن، ۱۹
 السُّوم: ریخ رسانیدن،
 سَوَى: میانه و یکسان ورك ۱۱۳
 السُّوی: تمام خلق و راست، ورك ۱۱۰
 السُّهْل: زمین نرم، ۷۸
 السُّهُو: غافل شدن، ۱۴۴
 السَّباحَة: در زمین رفتن، ۸۴
 السَّيِّئَة: بدی و عقوبت، ۲۲
 السَّيِّد: مهتر، ۵۰
 السَّيَر: رفتن، ۵۵
 السَّيْرَة: رفتار، ۱۱۳
 السَّيْل و السَّيْلان: رفتن، ۹۷
 سَيِّئاء: نیکو، ۱۱۸
 سَيِّئاء و سَيِّئاء و سَيِّئون: ورك ۱۶۸
 حرف ش
 الشَّان: کار، ۸۹
 الشَّاطِطی: کرانه رود، ۱۲۶
 الشَّاعِر: قافیه گوی، ۱۱۵
 الشَّاکِلَة: خوی، ۱۰۵
 الشَّتاء: زمستان، ۱۷۲
 شَتَّى: پراکنده، ورك ۱۱۳
 الشَّجَر و الشَّجَرَة: اختلاف، ۶۲
 الشَّجَرَة: درخت، ۱۴
 الشَّع: بخیل کردن، ۶۵
 الشَّعَم: پیه، ۷۵
 الشَّحَن: پر کردن و راندن، ۱۲۴
 الشَّخْوص: چشم بین باز ماندن و زجای بر آمدن ورك ۹۹
 الشَّد و الشَّدَة: سخت شدن، ۲۳
 الشَّدید: سخت، ۲۳
 الشَّراب: آشامیدنی، ۴۲
 الشَّرَب: بهره آب، ۱۲۴
 الشَّرَب: آشامیدن ورك ۱۹
 الشَّرَح: گشاده و پدید کردن، ۷۴
 الشَّرْذِمَة: گروه اندک ورك ۱۲۳
 الشَّرَر: خلد و سرشک، ۱۶۰
 الشَّرَط: نشان ورك ۱۴۱
 الشَّرَع: پدید کردن، ۸۰
 الشَّرْعَة: نهادن، ۶۸
 شَرْقِيًّا: آنکه سوی آفتاب بر آمدن بوده، ۱۱۰

الشَّرْكُ: انبازی ونصیب ، ۸۱
 الشَّرَكَةُ: انباز شدن با کسی ، ۶۰
 الشَّرَكَةُ: تیزی وصلاح ، ۸۲
 الشَّرُوعُ: درکاری شدن ودر آب آمدن ، ۸۰
 الشَّرَى وَالشَّرَاءُ: خرید و فروخت ، ۲۵
 الشَّرِبِكُ: انباز ، ۶۰
 الشَّطَّاءُ: لول برگ کشت ، ۱۴۲
 الشَّطْرُ: جزو و سوی ، ۲۹
 شَطَطٌ: دوری ، رك ۱۵۶
 الشَّطَطُ: ستم ، ۱۰۶
 الشَّعَابِرُ: جمع شعیره یا... رك ۶۶
 الشَّعْبُ: قبیله بزرگ ، ۱۴۳
 الشَّعْبَةُ: شاخ ، ۱۶۰
 الشَّعْرُ: سخن موزون با قافیه ، ۱۳۳
 الشَّعْرُ: دنتن ، ۸
 الشَّعْرُ: بزموی و همه موها ، ۱۰۳
 الشَّعْرَى: نام ستاره ای است که بنوخزاعه
 آنرا پرستیدند ، ۱۴۶
 الشَّعِيرَةُ: عباد نگاه و هر چیزی که او را نشان
 طاعت کنند ، ۲۹
 الشَّغْفُ: شیفته گردانیدن ، ۹۴
 الشَّغْفُ: رسیدن دوستی بمیان دل ، ۹۴
 الشَّغْلُ: مشغول کردن رك ۱۳۲
 الشَّفا: کرانه الاشفاء ج ۵۳

الشَّفاء: شفا دادن ، ۸۵
 الشَّفَاعَةُ: خواهش کردن ، ۱۶
 الشَّقْعُ: جفت ، ۱۶۶
 الشَّقْعُ: کشیدن و سوزانیدن و سیاه کردن ۱۶۹
 الشَّقَقُ: سرخی بعد از غروب آفتاب و قبل
 سپیدی ۱۶۴
 الشَّقَّةُ: لب ... ۱۶۷
 الشَّقِيّ: دشواری ، ۱۰۲
 الشَّقَاءُ: التعب ، رنجور شدن ، ۱۱۲
 الشَّقَاءُ وَالشَّقَاوَةُ: بدبخت شدن ، ۹۲
 الشَّقَّةُ: سفر دور ، ۸۶
 الشَّقُّ وَالْمَشَقَّةُ: دشوار آمدن و دشواری
 نهادن بر کسی ، ۹۸
 الشَّقِيّ: رنج بیننده و بدبخت ، ۹۲ و ۱۱۰
 الشَّكُّ: گمان و بگمان افتادن ، ۶۵
 الشَّكَايَةُ وَالشَّكْوَى وَالْمِشْكَاةُ: گله کردن
 و نالیدن ، ۹۶
 الشُّكْرُ وَالشُّكُورُ: سپاسداری کردن و بپنداری
 بالام و بالنفس ۱۷
 الشَّكْلُ: مانند ، ۱۳۶
 الشَّمَالُ: دست چپ ، ۷۶
 الشَّمْسُ: آفتاب ، ۴۲
 الشَّمُوحُ: بلند شدن ، ۱۶۰
 الشَّنَانُ وَالشَّنَانُ وَالشَّنَوُ وَالشَّنَاءَةُ:

دشمن داشتن ، ۶۶

الشَّوَاظُ: زبانه آتش ۱۴۷

الشَّوَبُ: آمیختن ، ۱۳۴

الشَّوْرَى: رك ۱۳۸

الشَّوْحَى: کرانه ها ، یعنی دست و پای ۱۵۵

الشَّهَابُ: ستاره روشن و چوب نیم سوخته ۱۰۰

الشَّهَادَةُ: گواهی دادن ، ۲۲

الشَّهْرُ: ماه ، ۳۲

الشَّهْوَةُ: آرزو ، المشتهیات ج ، ۴۸

الشُّوْرُدُ: حاضر آمدن ، ۲۲

الشَّهيد: گواه و حاضر و آن که کشته شود در
 راه خدای ، ۱۱

الشَّهيق: آخر بانگ کردن خر و رك ۹۲

الشَّيْءُ: بیان کردن ، ۱۰۷

الشَّيْءُ: چیز ، ۱۰

الشَّيْبُ: سپیدی موی و پیری ، ۱۱۰

الشَّيْبَةُ: نشان و رك ۲۱

الشَّيْخُ: پیر ، ۹۱

الشَّيْءُ: گنج کردن بنا و برافراشتن ، ۶۳

الشَّيْطَانُ: دیو ، ۳

الشَّيْبَةُ: مجرور همدل ، ۷۲

الشَّيْبَةُ وَالشَّاعُ وَالشَّيْعُوَّةُ: آشکارا شدن
 خبر ، ۱۲۰

حرف ص

صَابِرًا: در جنگ کافران صبر کنید ، ۵۷

الصَّابِيّ: جنسی از ترسایان ، ۲۰

الصَّاحِبُ: یار ، ۱۵

الصَّاحَّةُ: قیامت ، ۱۶۲

الصَّاعِقَةُ: بانگ ملام کننده ، ۱۰

الصَّبّ: ریختن آب ، ۱۱۷

الصَّبَّاحُ: بامداد ، ۱۳۴

الصَّبْحُ: سپیده دم ، ۹۲

الصَّبْرُ: شکیبایی کردن ، ۱۶

الصَّبْعُ: نان خورش ، ۱۱۸

الصَّبْغَةُ: دین و رك ۲۹

الصَّبْوُ وَالصَّبْوَةُ: میل کردن دل ، ۹۴

الصَّبْوُ: ازدینی بدینی شدن ، ۲۰

الصَّبِيّ: کودک ، ۱۱۰

الصَّحْفَةُ: کاسه پن ، ۱۳۹

الصَّحِيفَةُ: نامه ، ۱۱۴

الصَّخْجُ: کر کردن ، ۱۶۲

الصَّخْرَةُ: سنگ ، ۱۰۸

الصَّدّ: برگردانیدن ، ۳۷

الصَّدْرُ: سینه ، ۲۹

الصَّدْرُ وَالصَّدْوُ: بازگشتن ، ۱۲۲

الصَّدْعُ: شکافتن و فروماندن و آبریزش و

آشکارا کردن، ۱۰۱

الصَّدْعُ: شکاف و نبات، ۱۶۵

الصَّدْفُ وَالصَّدُوفُ: بگشتن، ۷۲

الصَّدْفُ وَالصَّدُوفُ: کرانه کوه، رُك ۱۰۹

الصَّدْفُ: راست گفتم و وعده راست کردن،

۱۱

الصَّدْقَةُ: معروف، ۳۳

الصَّدْقَةُ: (بفتح و کسر صاد) کابین و رُك، ۵۸

الصَّدُودُ: برگشتن، ۳۷

الصَّدِيدُ: بانگ کردن، ۱۳۹

الصَّدِيدُ: زرد آب، ۹۸

الصَّدِيقُ: دوست، ۱۲۱

الصَّدِيقُ: سخت راستگوار، ۹۵

الصَّرُّ: سرمای سخت، ۵۳

الصَّرُّ: جمع الصَّير من باب طلب، رُك ۴۳

الصَّرَاطُ وَالسَّرَاطُ: راه، ۵

الصَّرْخُ: کوشک بلند، ۱۲۵

الصَّرَصَرُ: باد سخت سرد، ۱۳۷

الصَّرْعُ: افگندن، ۱۵۴

الصَّرْفُ: گردانیدن، ۵۵

الصَّرْمُ: باز کردن میوه و درودن کشت، ۱۵۴

الصَّرَّةُ: بانگ قلم و باب، رُك ۱۴۴

الصَّرِيحُ: برادر، رُك ۱۳۲

الصَّرِيحُ: افکنده، ۱۵۴

الصَّرِيمُ: شب و صبح و قیل بریده و دریده، ۱۵۴

الصَّعْدُ: سخت دشوار، ۱۵۶

الصَّعَقُ: بیهوش شدن و مردن، ۷۹

الصَّعُودُ: بالا و رُك ۱۵۷

الصَّعُودُ وَالصَّعْدُ وَالصَّاعِدُ...: ببالاشدن،

۸۴

الصَّعِيدُ: روی زمین، ۶۲

الصَّعَارُ: خوار شدن، ۷۴

الصَّعْفُ: بچسبیدن، و رُك ۷۴

الصَّغِيرُ: خرد، ۴۶

الصَّفُّ: رسته و رسته کردن، ۱۰۸

الصَّفَا: سنگ سخت و لغزان و نام کوهی بمکه،

۲۹

الصَّفْحُ: درگذشتن جرم و اعراض از کسی یا

چیزی، ۲۶

الصَّفْدُ: بند، ۹۹

الصَّفْصَفُ: زمین ها مون و نرم، ۱۱۴

الصَّفْوَانُ: سنگ ساده و لغزان و قیل سخت، ۴۴

الصَّفْوَنُ: رُك ۱۳۵

الصَّكَّةُ: زدن و کوفتن، رُك ۱۴۴

الصَّلَاحُ وَالصَّلَاحُ: نیک شادن و الماضی صلح

و صلح، ۱۲

الصَّلْبُ: بردار کردن، ۶۵

الصَّلْبُ: پشت مازه، ۶۰

الصِّلْعُ: آشتی، رُك ۶۵

الصِّلْدُ: سنگ سخت و درخشان، ۴۴

الصِّلْصَالُ: گل خشک، ۱۰۰

الصِّلَاةُ: نماز و دعا و رُك ۶

الصَّائِي وَالصَّلَاءُ وَالصَّلَاةُ: سوخته شدن پاتش و

گرم شدن و رُك ۵۹

الصَّمْتُ وَالصَّمَاتُ وَالصَّمُوتُ: خاموش بودن،

۸۱

الصَّمَدُ: پناه نیازمندان، ۱۷۴

الصَّمَمُ: کر شدن، ۶۹

الصَّغُ: کردن و نیکی با کسی و رُك ۶۷

الصَّمَمُ: بت، ۷۲

الصَّمُوتُ: درختی که بیخ او یکی باشد و تنه او

دو یاسه، و رُك ۹۷

الصَّوَابُ: درست و راست، و رُك ۱۶۱

الصَّوَاغُ: پیانه و جای آب، ۹۵

الصَّوْتُ: آواز، ۱۰۵

الصُّورُ: شاخی که اسرافیل دروی دمد و جمع

صورت، ۷۲

الصُّورُ: چسبانیدن و پاره پاره کردن، ۴۳

الصُّورَةُ: بیکر، ۱۳۷

الصُّوفُ: پشم گوسفند، ۱۰۳

صُرْمًا: ای صمد، ۱۱۱

الصَّوْمُ وَالصَّيَامُ: روزه داشتن، ۳۲

الصَّوْمَعَةُ: جای عبادت، ۱۱۸

صِهْرًا: ای ذاصهر، ۱۲۲

الصَّهْرُ: داماد و خسر، ۱۲۲

الصَّهْرُ: گدازانیدن چربش، ۱۱۷

الصَّيْبُ: باران و قیل ابر، ۱۰

الصَّيْغَةُ: بانگ و عذاب، ۹۱

الصَّيْدُ: شکاری و شکار کردن، ۶۶

الصَّيْرُ: چسبانیدن، ۴۳

الصَّيْرُ وَالصَّيْرُورَةُ وَالْمَصِيرُ: گشتن و رُك ۲۷

الصَّيْفِيَّةُ: حصن و حصار و رُك ۱۲۹

الصَّيْفُ: تابستان، ۱۷۲

حرف ض

الضَّانُ: میش جمع ضائن، ۷۵

الضَّبْحُ: آواز نفس اسب در وقت دویدن،

۱۷۰

الضَّبْعُ وَالضَّبْجُوعُ: پهلوی بر زمین نهادن، ۵۴

الضَّحْكُ وَالضَّحْكُ: خندیدن، ۸۶

الضَّحَى وَالضَّحْوَةُ: جانشگاه، ۷۸

الضَّحِي: بافتاب آمدن و رُك ۱۱۴

الضَّدُ: ناشناخته و خلاف چیزی، ۱۱۲

الضَّرَّاءُ: بدحالی و تنگی، ۳۱

الضَّرَبُ : پیدا کردن زدن و رفتن ، ۱۲
 الضَّرَرُ : گزند ، ۶۴
 الضَّرُّ وَالضَّرُّو وَالْمَضَرَّةُ : گزند کردن ، ۲۵
 الضَّرُّ وَالضَّرِيرُ : گزند کردن ، ۵۴
 الضَّرِيرُ : خار خشک زهر دار ، ۱۶۶
 الضَّعْفُ : مانند و دوچندان عذاب ، ۴۰
 الضَّعْفُ وَالضَّعُفُ : سست شدن ، ۴۴
 الضَّعْفُ : خواب آشفته و دسته گیاه و جوب و مانند آن ، ۹۴
 الضَّغْنُ : کینه ، ۱۴۲
 الضَّقْدَعُ : چغَر (غوك) ، ۷۹
 الضَّلَالُ وَالضَّلَالَةُ : گمراه و بی راه شدن ، ۵
 الضَّمُّ : فراهم آوردن ۱۱۳
 الضَّمُّ وَالضَّمُّورُ : باریک میان شدن. رك ۱۱۷
 الضَّنْكُ : تنگ ، ۱۱۴
 الضَّنُّ وَالضَّنَانَةُ : بخلی کردن ، ۱۶۳
 الضَّئِنُ : بخیل ، ۱۶۳
 الضَّوَرُ وَالضَّيْرُ : گزند کردن ، ۷۰
 الضَّيَاءُ : روشنائی ، ۸۸
 الضَّيْرُ : جور کردن و نقصان ۱۴۶
 الضَّيْرُ : کز و کم و رك ۱۴۶
 الضَّيْفُ : مهمان و مهمانان ، ۹۱
 الضَّيْقُ : تنگ ، ۷۴

حرف ط

الطَّائِفُ وَالطَّيِّفُ وَالطَّيِّفُ : وسوسه و خیال برگردنده ، ۸۱
 الطَّارِقُ : ستاره صبح ، ۱۶۵
 الطَّاعُوتُ : هر چیزی که پرستند بجز خدای اصلش طَاعِيُوت بوده است و رك ۴۲
 الطَّاعِيَّةُ : واقعه المجاوزه للحد في الشدة ۱۵۴
 الطَّاقَةُ : توانائی ، ۴۱
 طالوت : نام مردی مسلمان ... و رك ۴۰
 الطَّامَةُ : قیامت ۱۶۱
 الطَّائِرُ : عمل از نیک و بد ، ۷۹
 طایره : ای عمله ... رك ۱۰۴
 الطَّائِفَةُ : گروه ، ۵۴
 طَبَاقاً : ای ا طباقاً جمع طبق ۱۵۳
 الطَّبْعُ : مهر کردن و شمشیر زدن ، رك ۶۵
 الطَّبَقُ : پوششی ... رك ۱۶۴
 الطَّرَاوَةُ وَالطَّرَاءَةُ : تازه شدن ، ۱۰۲
 الطَّرْحُ : افکندن ، ۹۴
 الطَّرْدُ : راندن ، ۷۲
 الطَّرَفُ : کرانه ، ۵۴
 الطَّرْفُ : چشم و جنبیدن چشم ، ۱۲۵
 الطَّرْقُ : بچوب زدن پشم و پنبه ، ۱۶۵

الطَّرُوقُ : شب آمدن ، ۱۶۵
 الطَّرِي : تازه ، ۱۰۲
 الطَّرِيقَةُ : راه و طبقه آسمان ، ۱۱۳
 الطَّعَامُ : خورش ، اطعمه ج ، ۱۹
 الطَّعْمُ : مزه ، خوردن ، ۴۱
 الطَّعْنُ : عیب کردن و نیزه زدن ، ۶۲
 الطَّغْيَانُ : از حد درگذشتن ، ۹
 الطَّغْيُوتُ : طغیان ، ۱۶۷
 طَغْيٌ : در ایستاد ... رك ۷۶
 الطُّفُلُ : کودک خرد ، ۱۱۶
 الطَّلَاقُ : رها شدن زن از عقد نکاح ، ۳۹
 الطَّلَاقُ : نامیده می شود سوره نساء کوتاه ۱۵۲
 الطَّلَبُ : جستن ، ۱۱۸
 الطَّلَحُ : درخت موز ۱۴۸
 الطَّلَعُ : شکوفه درخت خرما ، ۷۳
 الطَّلَمُ : غلبه کردن ، ۱۶۱
 الطَّلُوعُ : بر آمدن آفتاب و رك ۱۰۶
 الطَّلْمُشُ : محامعت کردن ، ۱۴۸
 الطَّلْمُشُ : ناپیدا کردن ، ۶۲
 الطَّلْمُشُ : طمع کردن ، ۲۱
 الطَّلْمُشُ : ناپیدا شدن ، ۶۲
 طوبی : خنک ... رك ۹۸
 الطَّوَدُ : کوه بزرگ بلند ، ۱۲۳
 الطَّوَرُ : کوه ، ۲۰
 الطَّوَرُ : گونه ، بار ۱۵۶
 الطَّوْعُ : فرمان برداری ، ۵۲
 الطَّوْفُ وَالطَّوُافُ : برگردیدن ، ۲۷
 الطَّوْفَانُ : بارانی که همه جا برسد ، ۷۹
 الطَّوْلُ : دراز شدن و درازی ، ۱۰۵
 الطَّوْلُ : افزونی و فراخ دستی ، ۶۰
 طَوِيٌّ : بالضم و الكسر عِلْمٌ للوادی ... رك ۱۱۲
 طه : معناه یا رجل مخاطب النبی (ع) ۱۱۲
 الطَّهْرُ وَالطَّهَارَةُ : پاک شدن ، ۳۸
 الطَّيُّ : درنوشتن نامه ، ۱۱۶
 الطَّيِّبُ : پاک و خوش و حلال ، ۱۸ و ۵۸
 الطَّيْرُ : مرغ و مرغان جایز است مفرد باشد یا جمع طایر ، ۴۳
 الطَّيْرَانُ وَالطَّيْرُورَةُ : پریدن و شناختن ، ۷۱
 الطَّيِّفُ : نموده شدن خیال و وسوسه ، ۸۱
 الطَّيْنُ : گیل ، ۵۱
 حروف ظ
 الظَّنُّ : ازجائی بجائی شدن ، ۱۰۳
 الظُّفْرُ : ناخن ، یعنی هر یک از انگشتان دست و هر یک از انگشتان پا ۷۵
 الظِّلُّ : سایه ، ۶۲

الظَّلّ: باران نرم و خرد قطره ، ۴۴
 الظُّلُم: ستم کردن ، ۱۴
 الظُّلْمَة: تاریکی ، ۹
 الظُّلُول: روز گذاشتن ... رك ۱۰۰
 الظُّلَّة: سایه بان ، ۳۵
 الظِّلِيل: سایه ناك یعنی دائم ، ۶۲
 الظُّمَاءُ وَالظُّمَاءُ: جَشَنه شدن ، ۸۷
 الظَّن: گمان بردن و بد رستی بدانستن ... رك ۲۶
 الظَّنَّين: تهمت زده ، ۱۶۳
 الظُّهْر: پشت ، ۲۵
 الظُّهُور: آشکارا شدن ... ورك ۷۴
 الظُّهْرِي: پس پشت انداخته، رك ۹۲
 الظُّهیر: هم پشت ، ۱۰۵
 الظُّهيرة: وقت نماز پیشین ، ۱۲۱

حرف ع

العائد: سُمِّيَ به لعودة مرة بعد أخرى ، ۷۰
 العارض: ارسایه دار ، ۱۴۰
 العاصف: باد سخت ، ۸۸
 العاقبةُ وَالْهَلْجِي وَالْعَلْبُ: سرانجام ، ۵۵
 الْعَالَم: رك ۴
 الْعَالَمِينَ: ای عالمی زمانک ، رك ۵۰
 الْعَام: سال ، ۴۲

العیادة: پرستیدن ، ۴
 العیارة: خواب گزاردن ورك ۹۴
 الْعَبَّ: پاك داشتن ، ۱۲۳
 الْعَبَث: بازی کردن ، ۱۱۹
 الْعَبْدُ: بنده ، ۱۱
 الْعَبْدُ وَالْعَبْدَة: رك ۱۳۹
 الْعَبْرَة: پند ، ۴۸
 عَبَسَ: رك ، ۱۶۲
 الْعَبْقَرِيّ: جامه های گرانمایه ، جمع عبقریه
 ۱۴۸
 الْعَبُور: برآب بگشتن ، ۶۱
 الْعَنَاقَة: کهنه شدن ، ۱۱۷
 الْعَتَقُ: گوهری و نیک نژاد ، ۱۱۷
 الْعَتَل: بدرستی کشیدن ، ۱۳۹
 الْعَتَل: درشت طبع ، ۱۵۴
 الْعُتُوّ: فروتنی کردن ، ۱۱۴
 الْعُتُوّ وَالْعِتْي: از حد در گذشتن و بغایت پیری

رسیدن ، ۷۸

العتید: حاضر ، ۱۴۴
 الْعَتَقُ: دیرینه و گرامی ، ۱۱۷
 الْعُثُور وَالْعُثُور: دیده و رشدن ، ۷۰
 الْعُتْي: فساد کردن ورك ذیل ص ۱۹
 الْعُجَاب: سخت شگفت ، رك ۱۳۵
 الْعَجَب: شگفت داشتن ، ۷۸

الْعَجَز: ناتوان شدن ، ۶۸
 الْعَجَزُ: بن درخت ، ۱۴۶
 الْعِجْلُ: گوساله [العجاجیل ج] ۱۷
 الْعِجْلُ: ای حُب العجل ، ۲۴
 الْعِجْلُ وَالْعِجْلَة: شتاب کردن ۷۹
 الْعِجْزُوز: گند پیر ، ۹۱
 الْعِجْزُول: شتابنده ، ۱۰۴
 الْعِدَاد: شمار ، ۸۸
 الْعِدَس: نَرَسك ، ۱۹
 الْعِدَال: مانند از غیر جنس و داد کردن ورك
 ۱۶
 الْعِدَال: داد کردن و برابر کردن دو چیز ، ۷۱
 الْعِدْن: بخانی مقیم ایستادن ، ۸۶
 الْعِدُوّ: دوییدن ، ۱۷۰
 الْعِدُوّ: دشمن و بر واحد و جمع و مذکر و مؤنث
 افتد ، ۱۴
 الْعِدُوّان وَالْعِدَاء: بیداد کردن ، ۲۳
 الْعِدُول: گشتن و الباء بمعنی عَن النصر ، ۱۶
 الْعِدُوّة: کرانه رود ، ۸۳
 الْعِدَّة: سازگار ، ۸۶
 الْعِدَاب: شکنجه ورنج ، ۸
 الْعِدَاب: خوش ، ۱۲۲
 عُدْرًا أَوْ ثَدْرًا: رك ۱۵۹
 الْعَرَاء: زمین بی نبات ، ۱۳۴

الْعَرَبِيّ: تازی زبان ، ۹۳
 الْعُرْجُون: چوب خوشه خرمارک ۱۳۲
 الْعَرَش: آسمانه و تخت ، ۴۲
 الْعَرَش: چفته و بنا کردن از چوب ، ۷۵
 الْعَرَض: عرضه کردن ، ۱۳
 الْعَرَض: پهناء و عرض کردن ، ۵۴
 الْعَرَض: کالا ، ۶۴
 الْعُرْضَة: سازکار [دست افزار] ، ۳۸
 الْعُرْف: بلندی و نیكوئی و بیای ورك ۷۷
 عُرْفَات: اسم عَلم موقف است و منصرف و
 رك ۳۴
 الْعَرِم: بندآب و موش دشتی ، ۱۳۰
 الْعَرُوب: زن شوی دوست ، ۱۴۹
 الْعُرُوج: بیابا بردن ، ۱۰۰
 الْعُرُوّة: دستگاه ، ۴۲
 الْعُورِيّ: برهنه شدن ، ۱۱۴
 الْعَرِيض: پهن ، همیشه و بسیار ، ۱۳۸
 الْعِزُّ وَالْعِزَّة: ارزمنده شدن و نایب شدن
 سخت آمدن ، ۳۵
 الْعِزَّة: گروہ، اصلش عِزوه بوده ۱۵۵
 الْعِزَّة بِالْإِثْم: ای الحمية بالكبر ، حمیه
 ننگ داشتن [۳۵
 الْعَزَل: جدا کردن و ... رك ۹۱
 الْمَزْمُ وَالْمَزِيْمَة: دل بکار بردن ، ۳۸

الْمَرْيُ : درختی بود که قبیله غطفان آن را
 برستیدند ، ۱۴۵
 الْمَرْيُزُ : سخت ، ۶۸
 الْمَرْيُزُ : قوی و بی همتا ، ۲۸
 الْعُسْرُ وَالْعُسْرَةُ : دشواری و دشواری ، ۳۲
 الْعُسْرَةُ : درویشی ، ۴۵
 الْعُسْرَةُ : تاریکی شدن شب و رک ۱۶۳
 الْعَسَلُ : انگبین ، ۱۴۱
 عَسَى : شاید که و قیل مگر و فعل ناقص است ...
 رک ۳۷
 الْعِشَاءُ : شبانگاه ، ۹۳
 الْعِشْرَاءُ : شترده ماهه آبستن ، ۱۶۲
 الْعِشْرُ وَالْعِشْرُ : اعراض ... رک ۱۳۸
 الْعِشْيُ : شبانگاه ، ۵۰
 الْعِشِيرَةُ وَالْعِشِيرُ : خویش نزدیک ، ۸۵
 الْعِصَا : چوب دست العِصَى ج ، ۱۸
 الْعِصْبَةُ : گروه ازده تا چهل ، ۹۳
 الْعَصْرُ : فشردن انگور و رستن ، ۹۴
 الْعَصْرُ : روزگار و نماز دیگر ، ۱۷۱
 الْعَصْفُ : برگ کشت ۱۴۷
 الْعَصْفُ وَالْعَصُوفُ : سخت جستن باد ، ۱۵۹
 الْعِصْمَةُ : رس ... رک ۱۵۱
 الْعِصْمَةُ : نگاه داشتن ، ۶۹
 الْعَصُوفُ : سخت و زدن باد ، ۸۸

الْعَصِيبُ : سخت و دشوار ، ۹۱
 الْعَصْفُ : گزیدن ، ۵۴
 الْعَصْبَةُ : دروغ و پاره و رک ۱۰۱
 الْعَصْدُ : بازو و بار ، ۱۰۸
 الْعَصْلُ : منع زن از شوی کردن ، ۳۹
 الْعَطَاءُ : معروف ، ۹۲
 الْعَطْفُ : جانب ... رک ۱۱۷
 الْعَظْمُ : استخوان ، ۴۳
 الْعَظِيمُ : بزرگ ، ۸
 الْعَفْرِيتُ : دیو ستنه ... رک ۱۲۵
 الْعَقْفُ : جرم از کسی در گذاشتن و رک ۱۷
 الْعَقْفُ : البذل و الها آن فی « له » و (اخیه) عقیبر
 الولی و هو حَسَنٌ فی قوله فن عقی ، ۳۳
 الْعَقْفُ : بسیار شدن ، ۷۸
 الْعَقِيبُ : پاشنه و فرزند فرزند ، ۲۹
 الْعَقِيبَةُ : بالا ، ۱۶۷
 الْعَقِيبَةُ : الشَّاقَّةُ الْمُصْعَدَةُ ۱۵۷
 الْعَقْدُ وَالتَّعْقِيدُ وَالمُعَاقَدَةُ : سوگند به قصد
 خوردن و گره بستن ، ۶۹
 الْعَقْدُ : گره زدن و سوگند بقصد خوردن و
 پیمان و زینهار ، ۶۱
 الْعَقْدَةُ : گره بستگی ، ۴۰ و ۱۱۳
 الْعَقْرُ : کشتن و بی زدن و ریش کردن ، ۷۸
 الْعَقْرُ وَالْعُقَارَةُ : نازاینده شدن و رک ۵۰

الْعَقْلُ : دریافتن و خردمند شدن ، ۱۶
 بِالْعَقْدُودِ : عهدهای خدای و قیل سوگندها و
 نذرها ، ۶۶
 الْعَقِيمُ : نازاینده و رک ۱۳۸
 الْعَكْفُ : بازداشتن ، ۲۷
 الْعَكُوفُ : روی به چیزی آوردن و مقیم شدن
 رک ۲۷
 عَلِيٌّ : بر ، ۵
 الْعَلِيٌّ : بزرگوار و بلند ، ۴۲
 عَلَيَّ اللَّهُ : برخداست بطریق وعده کرم و این
 را بضمان گویند ، ۹۰
 عَلَيَّ رُسُلِكَ : ای بر سنت رسولت ، ۵۷
 عَلَيَّ اسْفَرٍ : ای مسافری و علی یعنی فی ، ۴۶
 الْعَلَامَةُ : نشان ، ۱۰۲
 الْعَلَانِيَةُ : آشکارا ، ۴۵
 الْعَلَنَةُ : خون بسته ، ۱۱۶
 عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ : معناه الزموا اصلاح انفسكم
 و هومن اسماء الفعل ، ۷۰
 الْعَلَمُ : کوه و نشان ، ۱۳۸
 الْعَلِيمُ : نیک دانا ، ۱۳
 عَلِيَّيْنِ : رک ، ۱۶۴
 الْعَمُّ : برادر پدر و رک ۶۰
 الْعِمَارَةُ : آبادان کردن و شدن ، ۸۵
 الْعِمَادُ وَالْعَمُودُ : ستون و رک ۹۷
 الْعِمَاقَةُ : ژرف و دور شدن ، ۱۱۷
 الْعِمَّةُ : خواهر پسر ، ۶۰
 الْعَمْرُ وَالْعُمُرُ : بقا و رک ۱۰۱
 الْعُمُرُ [وَالْعُمُرُ] : زندگانی ، ۸۸
 الْعَمَلُ : کار کردن و کار ، ۱۲
 الْعَمُولُ : میل و جور کردن ، ۵۸
 الْعَمَّةُ : سرگردان شدن ، ۹
 الْعَمَى : نابینا و کور دل شدن ، ۶۹
 الْعَمِيقُ : دور ، ۱۱۷
 الْعَيْنُ : انگور ، ۴۴
 الْعَنَّةُ : رنجور و بزمه مند شدن و رک ۵۳
 عِنْدَ : نزد ، ظرف مکان و ظرف زمان را آید
 و بمعنی حکم نیز آید و رک ۱۷
 الْعَتَكِبُوتُ : غنده تننده ، ۱۲۷
 الْعَتُودُ : ستیزه کردن ، ۹۱
 الْعَتِيدُ : ستیزه کش ، ۹۱
 الْعَوَانُ : میانه سال ، ۲۱
 الْعَوَجُ : کژی فردین و معانی ، ۵۳
 الْعَوَجُ : کژی در اعیان و رک ۵۳
 الْعَوْدُ : بازگشتن ، ۴۵
 الْعَوْدُ وَالْعِيَادُ : پناه گرفتن یکی یا به چیزی
 رک ۳
 الْعَوْرَةُ : عورت مردم و شکاف و رک ۱۲۰
 الْعَهْدُ : پیمان و زینهار و وصیت کردن و پیمان

بالی ، ۱۲ ، ۱۳۲

العَيْنُ : چشم رنگین ، ۱۵۵

العَيْنُ : درماندن ورك ، ۱۴۰

العَيْبُ : با عیب کردن ، ۱۰۹

العِيدُ : السرور ، ۷۰

العِيرُ : کاروان ورك ، ۹۵

عِشَّةٌ راضِيَّةٌ : رك ، ۱۷۰

العَيْلَةُ : درویش شدن ، ۸۵

العَيْنُ : چشم و چشمه ، [الْأَعْيُنُ وَعْيُونُ ج ،

۱۹

حرف غ

الْغَائِطُ : حدث وى دراصل زمین پست است ،

۶۱

الْغَارُ : سوراخ در کوه ، ۸۵

الْفَاسِقُ : شب تاریک ، ۱۷۴

الْفَاشِيَةُ : پوشش و قیامت ، ۷۷

الْفَبْرَةُ : گرد ، ۱۶۲

الْفَبُورُ : باقی ماندن و ماضی شدن ، ۷۸

الْفَقَاءُ : رود آورد ، ۱۱۹

الْفَدُّ : فردا ، اصلش غَدُوٌّ بوده ، ۹۳

الْفِدَاءُ : جانش : ۱۰۸ (در نسخهم : الفداء)

الْفِدْقُ : آب بسیار ، ۱۵۶

الْفُدُوُّ : بامداد کردن ، ۵۴

الْفَرَامُ : لازم ، ۱۲۳

الْفُرَابُ : زاغ ، ۶۷

الْفَرِيبُ : نیک سیاه رك ، ۱۳۱

الْفَرْفُ : آب بدست برداشتن و خوردن بگفتار

برگرفتن ، ۴۱

الْفَرْفَةُ : يك كف آب رك ، ۴۱

الْفَرْفَةُ : بروه ، بالاخانه رك ، ۱۲۳

الْفَرْقُ : غرقه شدن ، باب فرو رفتن ، ۸۹

الْفَرْقُ : کشیدن کمان ورك ، ۱۶۱

الْفَرْمُ وَالْمَقْرَمُ : تاوان دادن ، و تاوان ، ۸۶

الْفُرُوبُ : غائب شدن ، ۸۹

الْفُرُورُ : فریفتن ، ۴۸

الْفَزَلُ : ريسان ورشتن ، ۱۰۳

الْفَزْوُ : قصد دشمن کردن و کشتن کافر ورك

۵۶

الْفَسَاقُ وَالْفَسَاقُ : خون و ریم دوزخیان ، ۱۳۶

الْفَسَقُ : تاریکی شب ، ۱۰۵

الْفُسْلُ : شستن ، الاِسَالَةُ ، ۶۷

الْفُسْلَيْنِ : آنچه بیالاید از اندام دوزخیان

۱۵۵

الْفُسُوقُ : تاریک شدن شب ، ۱۷۴

الْفِشَاوَةُ : پوشش ، ۸

الْفِشْيَانُ : آمدن و مجامعت ، ۵۵

الْفُئْمُ : غنیمت گرفتن ، ۸۳

الْفُئْمُ : گوسپندان ، ۷۵

الْفُئِي : توانگر و نیاز ، ۴۴

الْفُئِي وَالْفُئِي : مقیم شدن و نیاز و توانگری

وزیستن ، ۷۸

الْفُورُ : آب بزمن فروشدن ، رك ۱۰۸

الْفَوْضُ : بدریا فروشدن ، ۱۱۶

الْفَوَلُ : هلاک کردن ورك ۱۳۳

الْفَيُّ : وادی درجهتم ورك ۱۱۱

الْفَيُّ وَالْفَوَايَةُ : نیراه شدن ، ۴۲

الْفَغْيَابَةُ : تاریکی ۹۳

الْفَغْيَبُ : ناپیدا ، رك ۶

الْفَيْثُ : باران ، ۱۲۸

الْفَيْثُ : باران بارانیدن ، ۹۵

غَيْرُ بَاغٍ : نه سم کننده بر دیگر ورك ۳۱

الْفَيْضُ : کم کردن آب و کم شدن ، ۹۱

الْفَيْضُ : خشم ، ۵۴

حرف ف

الْفَاحِشَةُ : کار بد و زشت ۵۱

فَإِذَا أَحْصَنَ : چون شوی کنند و قبل مسلمان

شوند ، ۶۰

الْفَارِضُ : پیرنگی که دیگر نراند ، ۲۱

الفَاقِرَةُ : کار سخت بزرگ که مهره پشت را بشکند ، ۱۵۸

الفَاكِهَةُ : میوه ، ۱۱۸

فَأَمَّا : اصله انما ، رك ۱۱

فَأَمَّهُ هَاوِيَةٌ : رك ۱۷۰

الْفُؤَادُ : دل ، ۷۴

الْفَيْسَةُ : گروه ورك ۴۱

الْفِتَاةُ : زن جوان وكنيزك ، ۶۰

الْفِتْرَةُ : مستی ، انقطاعی که میان آمدن دو پیغمبر باشد رك ۶۷

الْفَتْحُ : گشادن و حکم کردن ۲۱

الْفَتْقُ : گشادن ۱۱۵

الْفَتْنُ : سوختن و دررنج افکندن ۲۵

الْفِتْنَةُ وَالْفِتْنُونَ : آزمودن ۲۵

الْفُتُورُ : سست شدن ۶۷

الْفَتَى : مرد جوان و بنده ۶۰

الْفَتِيلُ : آنچه میان چوبچه دانه خرما بود ورك ۶۲

الْفَجْرُ وَالْفَجِيرُ : آب راندن ۱۰۵

الْفَجْمُورُ : بی سامان کردن و دروغ گفتن ۱۵۸

الْفَحْشَاءُ : معصیت زشت ، ۳۰

الْفَخَارُ : سَمَال ۱۴۷

الْفَخْرُ : تازیدن ۶۱

الْفَخُورُ : تازنده ۶۱

فِدِيَّةٌ : بدلی. الفِدِيَّةُ آنچه بوی خویشتن بازخرید بشکند ، ۳۲

الفِدِيَّةُ : باز خریدن ۲۳

الْفِرَاتُ : اعذب المياه رك ۱۲۲

فُرَادَى : واحداً واحداً رك ۱۳۱

فُرَادَى : تنها و جمع فرد ورك ۷۳

الْفِرَارُ : گریختن ، ۱۰۷

الْفَرَّاشُ : پروانه ، ۱۷۰

الْفَرَاغُ : پرداختن و تمی شدن ، ۱۲۶

الْفَرَاهَةُ : سخت زیرك و نيك روشن شدن ستور و النعت فاره ، ۱۲۴

الْقَرِثُ : سر قین شکنجه ، ۱۰۳

الْقَرَجُ : اندوه باز بردن و شکافتن ، ۱۶۰

الْقَرَحُ : شاد شدن ، ۵۴

الْقِرَاشُ : بستر ، فراشاً ای بساطاً و مقراً ، ۱۱

الْقَرْدُ : تنها ، ۱۱۲

الْقِرْدَوسُ : سُرَّةُ الْجَنَّةِ و افضلها ، ۱۰۹

الْقَرَشُ : اشتراک خرد ، ۷۵

الْقَرَضُ : قرضه کردن ، ۳۳

الْقِرْطُ : شتافتن ورك ۱۱۳

الْقِرْطُ : گزاف کاری ورك ۱۰۷

الْقِرْعُ : شاخ ، ۹۸

الْقِرْعُ : بیم و ترسیدن ، ۱۱۶

الْقِرْقُ : جدا کردن ، ۱۷

الْقِرْقُ : ترسیدن ، ۸۶

الْقِرْقُ : پاره جدا شده ، ۱۲۳

الْقِرْقَانُ : جدا کننده میان حق و باطل ، ۱۷

الْقِرَّةُ : شاد کام شدن ، رك ۱۲۴

الْقِرِّي : بزرگ و شگفت ، ۱۱۱

الْقِرْيَقُ : گروه ، ۲۱

الْقِسَادُ وَالْقُسُودُ : تباه شدن ، ۳۵

الْقِسْحُ : قراخ کردن ، ۱۵۰

الْقِسْقُ وَالْقُسُوقُ : از فرمان بیرون شدن ، ۱۲

الْقَشَلُ : بددل شدن ، ۵۴

الْقَصَاحَةُ : گشاده زبان شدن ۱۲۶

الْقِصَالُ : از شیر باز گرفتن ، ۳۹

الْقِصْلُ : جدا کردن و داوری کردن ، ۴۱ و ۱۶۵

قَصْلُ الْخِطَابِ : رك ۱۳۵

الْقِصُولُ : جدا شدن ، ۴۱

الْقِصِيلَةُ : دودمان و قیل خویشان ۱۵۵

الْقَضِخُ وَالْقَضِيحَةُ : رسوا کردن ، ۱۰۱

الْقِضْلُ : افزونی ، نیکویی ، ۲۰

الْقِضَّةُ : سیم ، ۱۴

الْقِطْرُ : آفریدن و شکافتن ، ۷۱

الْقِطْرُ : شکاف ، ۱۵۳

الْقِطْرَةُ : آفرینش و دین ، ۱۲۸

الْقِطَاطَةُ : درشت خوئی و النعت فظ ، ۵۶

الْفِجْلُ : کردن ، ۱۱

الْفِعْلَةُ : کردار ، ۱۲۳

الْفَقْدُ : جستن گم شده ، ۹۵

الْفَقْرُ : پشت کسی را شکستن ، ۱۵۸

الْفَقْرُ : درویشی ، ۴۴

الْفَقُوعُ : سخت زرد شدن ورك ۲۱

الْفِقْهُ : دریافتن ، ۶۳

الْفَقِيرُ : درویش ، ۴۴

الْفَكْثُ وَالْفَكَاكُ : آزاد کردن ورك ، ۱۶۷

الْفَكَّةُ وَالْفَكَاةُ : رك ۱۳۲

فَلَا اقْتَحَمَ : نگاشت برنج و سبزی از بالا ، ۱۶۷

فُلَانٌ : کتابه از اسم علم ، رك ۱۲۲

الْفُلُقُ : شکافتن ، ۷۳

الْفُلُقُ : سپیده دم ورك ۱۷۴

الْفُلُكُ : کشتی و کشتیها ، ۳۰

الْفُلُكُ : چرخ و گردش آسمان ، ۱۱۵

فَلَنْ تَكْفُرُوهُ : هرگز نپاس کرده نشوید او را ، ۵۳

الْفَنَاءُ : نیست شدن ، ۱۴۷

الْفَنَنُ : شاخ ، ۱۴۷

فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى الْفَأْوِ : چه صبورند ایشان

بر آتش و العجب و فصل تعجب بر دو گونه

است : رك ۳۱

القَمِّ : دهان .. اصلش قوه بوده است ، رك ٥٤

القَوْتُ : اندر گذشتن ، ٥٥

القَوْرُ والقَوْرَان : برجوشیدن رك ٥٤

القَوْرُ والمَقَاظَة : رستگاری ورك ٥٦
فوق : زَبَر . ای الذباب والعنكبوت وقيل

مادونها ای فوقها رك ١٢

القَوْم : گندم وسير ، ١٩

فِي : در ، ٦

القَيَّء : بازگشتن ، ٣٨

القَيْض : بسیاری آب و رفتن آن ، ٦٩

القَيْل : پیل ورك ١٧٢

فِي آيَاتٍ يَتَات : ای فی وضعه او فیما حوله ، ٥٣

حرف ق

ق : گزارده شدکار .. ورك ١٤٣

قَاب قَوْسَيْن : مقدار دو کمان ١٤٥

القَارِعَة : قیامت و سختی ، ٩٨

القَارُورَة : شیشه ، ١٢٥

قَاسِيَة : ای یابسه (=سخت) ٦٧

القَاصِد : میانه یا آسان یا نزدیک ، ٨٥

القَاضِيَة : مرگ ، ١٥٥

القَتَاع : زمین راست و هموار ، ١١٤

القَاعِيد : زن نشسته ... رك ١٢١

القَاعِيَة : بنیاد دیوار ، ٢٨

القَبَج : نفرین کردن ورك ١٢٦

القَبِير : گور ، ٨٦

القَبَس : پاره آتش ، ١١٢

القَبَض : تنگی و به پنجه گرفتن ، ٤٠

قَبِل : پیش ، ٦

قَبِل : سوی و توانایی و آشکار ٣١

القَبِيل : پیش و برابر و آشکارا و قيل جمع قبیل

بمعنی کفیل ورك ٧٤

القَبِيلَة : معروف ، ٢٩

القَبُول : پذیرش ، ١٦

القَبِيل : گروه ورك ٧٧

القَبِيلَة : گروهی مردم از یک پدر ، ١٤٣

قَتَر : گرد یا تاریکی چون دود ، ٨٨

القَتَر : تنگ گرفتن نفقه بر عیال ... رك ١٢٣

القَتْل : کشتن و به حقیقت دانستن ، ١٧

القَتُور : بخیل ، ١٠٦

القَتِيل : کشته ، ٣١

القِثَاء : خیار ، ١٩

القَد : درانیدن و بریدن ، ٩٣

القِدَامُ والقِيدَم : در پیش رفتن ، ٩٢

القَدَح : آتش زدن ورك ١٧٠

القَدَر : اندازه و بزرگی ، ٤٠ و ٧٣

القَدَر : دینک ، ١٣٠

القَدَم : پای ، ٢٣

قَدَم صدق : کردار نیک - پیش فرستاده از

سعی ... ورك ٨٨

القَدَم : پیش پای ٤١

القَدَم : دیرینه و کهنه شدن ٩٦

القَدَرَة : توانا شدن ، ٤٤

قَدَوْلَة : بدرستی و راستی ، ٢٠

القَدَة : گروه نه همدل ، جدا کرده از گروه

دیگر ١٥٦

القَدِير : توانا ، رك ١١

القَدَف : انداختن و دشنام دادن ١١٣

القَرَار : آرامگاه ، ١١٨

القُرْآن : نبی ، ٣٢

القُرْء : بی‌نمازی زن و پایی ، ٣٩

قُرْئِي بَيْنَكُم : ای و صلح و مودتكم ، ٧٣

القُرْبَان : نزدیک چیزی شدن ورك ١٤

القُرْبَان : آنچه بکشتن او بخدای تقرب جویند ٥٦

القُرْبَى : خویشی ، ٢٢

القَرَح : خسته کردن ٥٥

القَرَح : خستگی ، ٥٥

القِرْد : کبھی القُرود والقِرْدَة ج ، ٢٠

القَرَض : قرض و بگشتن از چیزی ورك ٤٠

القِرطاس : کاغذ ، ٧١

القِرْع : کوفتن ، ٩٨

قَرِيش : نام قبیله ای در عرب ١٧٢

القَرِين : یار ، ٦١

القُرَّة والقُرُور : روشن چشم شدن ، ١١١

القَرِيَة : دبه ، ١٨

القِسْط : داد ، ٤٨

القِسْطاس : کبان ، ١٠٤

القِسْم : بخش کردن و الاسم ، ٥٩

القِسْمَة : بهره ، ٥٩

القِسْوَة والقِسَاوَة : سخت دل شدن ، ٢١

القُسُوط : پیداد کردن ، ١٥٦

القِسُورَة : اسد و تیر اندازان ، ١٥٨

القِسْمِي : دانشمند ترسیان و رئیس آنان ، ٦٩

القَصُ والقَصَص : برگفتن قصه و از پی شدن ، ٥٢

القَصْد : آهنگ و میانه گرفتن ، ٨٥

القَصْر : کوشک ، ٧٨ ورك ١٩١

القَصْر : بازداشتن و کم کردن ، ٩٤

القَصْرَة : اصل درخت ، ١٦٠

القَصْف : شکستن ، ١٠٢

القَصْم : شکستن ورك ١١٥

القَصْم : شکستن ورك ١١٥

القَصْم : شکستن ورك ١١٥

القَصْم : شکستن ورك ١١٥

القَصْم : شکستن ورك ١١٥

القضاء : حکم کردن و کشتن و گزاردن آنچه

بر تو واجب باشد و حکم کردن و رک ٢٧

القضب : سپست تر، ١٦٢

القط : نامه و نصیب ، ١٣٥

القطر : مس گذاخته ، ٩٩

القطر : کرانه آسمان ، ١٢٩

القطران : نام طلافی که در اشتر گرگین مالند،

٩٩

القطع : بریدن ، ١٢

القطعة : پاره ای از چیزی ، ٨٨

القطف : بار درخت ، ١٥٥

القطمیر : پوست تنک دانه خرما ، ١٣١

القعود : نشستن ، ٥٦

القفل : معروف ، ١٤٢

القفو والقفو : از پی رفتن ، ١٠٥

القل والقلّة : نذک شدن ، ٥٩

القلادة : گردن بند ، قلندج . ٦٦

القلب : دل ، ٧

القلب : از تیرداندن و رک ١٢٧

القلم : خامه تر اشیده و تیرقرعه . ٥٠

القلی : دشمن داشتن ، ١٢٤

القلیل : اندک ، ١٥

القمّر : ماه . ٧٢

القمطریر : سخت . ١٥٩

القمل : ملخ پیاده با کنه بزرگ ، ٧٩

القميص : پیراهن ، ٩٣

القطاير المقنطرة : ماهای بسیار برهم نهاده

ورک ٤٨

القناعة : خرسند شدن ، ١١٧

القنطار : پوست گاو پراز زریاسیم ٤٨

القنطرة : نیک بستن پل و رک ٤٨

القنوت : خورده خرما ، ٧٣

القنوت : فرمان برداری و در نماز دعا خواندن

و دیرایستادن ، ٢٧

القنوط : نومید شدن ١٠١

القنوع : خواستن ، ١١٧

القوام : راست و برابر ، ١٢٣

القواعد : جمع قاعد ... رک ١٢١

القوامین : نیک ایستادگی کنندگان ٦٥

القنوت : روزی ، ١٣٧

القنول : گفتن . الاقاول ج ١٥٥ و ٨

القنوم : گروه مردان ، ١٧

قوم بونس : اهل نینوی من بلاد موصل ٨٩

القنوة : نیرو و نیرومند شدن ، ٢٠

القنهر : خوار کردن و شکستن کسی را ٧١

القيام : ایستادن و برخاستن ، ١٠

قیاماً : ای تقومون و تنشعشون ، ٥٩

القيامّة : رُستخیز (بضم و فتح اول) ٢٣

القيعة : جمع القاع زمین هوار ١٢١

القيال : گفتار ، ٦٥

القيولة : نیم روز خفتن ، ٧٦

القيوم : راست و رک ٧٥

القيوم : پاینده ، ٤٢

حرف ك

الكأس : قح با شراب ، ١٣٣

كافة : همه ، ٣٥

الكافور : کشاورز ، ١٤٩

الكافور : معروف و رک ١٥٩

کمان : برسه وجه استعمال شود ... رک ٤٥

کتابین : بسا ، ٥٥

الکتابیب : توده ریک ، ١٥٧

الکتبة : بروی افگندن ، ١٢٥

الکبارة : بزرگ کردن ، ٧١

الکبار : اکبر من الکبیر ... رک ١٥٦

الکبت : بروی افگندن ، ٥٤

الکبت : رنج و سختی معیشت رک ١٦٧

الکبیر : بزرگی ، ١٢٠

الکبیر : بزاد برآمدن ، ٤٤

الکبیر : بزرگواری ، ٨٩

الکبیر : نگهسار کردن . ١٢٤

الکبیر : بزرگ و رک ٤٦

الکبیر : گناه بزرگ و رک ٦٠

الکبيرة : ای لقیله و این لام را لام تاکید

گویند ... ، ١٦

الکتاب : نامه ، ٦

کتاب حقیط : لوح محفوظ ، ١٤٤

الکتب و الکتمان : پوشیدن راز و پنهان

کردن ، ١٤

الکتيرة : بسیار شدن ، ٨٢ و ٥٩

الکتیر : بسیار ، ١٢

الکتدح : کار کردن ... و رک ١٦٤

الکذب و الکذب : دروغ گفتن ، ٨

الکتوب : غمگین کردن و اندوه خیه کننده

٧٢

کرتین : بارها . مراد مکرر است نه تثنیه ١٥٣

الکرسى : آن چه بروی نشیند و قیل علمه او

ملکه او عرشه ، ٤٢

الکرم : کریمی و ثمت کریم ، ٦١

الکرم : گزای و زرگرار ، ٨٢

الکرة و الکراهة : دشوار شدن ، ٣٧

الکساد : ناز و شدن ، ٨٥

الکسب : کسب کردن ، ٢٢

الکسف و الکسفة : پاره آلود ، ١١٥

الکسمل : کامل شدن و رک ٦٥

رك ٦٠ و ٥٩

الْكُتْبُ: سَكَّ ، ٨٠

الْكُتْمُ وَ التَّكْلِيمُ : خسته کردن ... رك

١٢٥

كُلُّمَا: هربار، كل حرف جمله ضمُّ الى ماء الجزاء

الى ابدلنا ... رك ١٠

الْكَلِمَةُ: سخن ، ١٥

الْكُلُوحُ: روی ترش کردن ، ١١٩

كَمْ: چند و بسا مبنی بر سکون است و او را دو

معنی است ، .. رك ٣٥

الْكَيْمُ: غلاف شکوفه ، ١٣٨

الْكَمَالُ: تمام شدن ، ٣٣

الْكَيْنُ: پوشش و شکاف در کوه ١٠٣

الْكَيْنَانُ: پوشش ، ج: اَكَيْنَهُ ، ٧١

الْكَنْزُ: گنج نهادن و گنج ، ٨٥

الْكُنْسُ: فرو رفتن ، ١٦٣

الْكَنْتُودُ: ناسپاس ، ١٧٠

الْكُنُوسُ: در آشیان شدن آهو ، ١٦٣

الْكُوبُ: کوزه بی دسته ، ١٣٩

الْكُوتَرُ: نیکی بسیار و نام جوی در بهشت ، ١٧٣

الْكُوكَبُ: ستاره ، ٧٢

الْكُوتُنُ وَ الْكَبِينُوتَةُ: بودن ، ٨

الْكِهَانَةُ: اختر گوی شدن ... رك ١٤٥

الْكِهَانَةُ: اختر گوی کردن ، ١٤٥

الْكِسْوَةُ: پوشش ، ٣٩

الْكِشْطُ: گشاده کردن ، ١٦٢

الْكَشْفُ: بردن اندوه و برهنه کردن ، ٧١

الْكُظْمُ: خشم فرو خوردن ، ٥٤

الْكُعْبُ: شتالنگ ، ٦٧

الْكُعُوبُ: نارستان شدن زن ١٦١

الْكِفَاتُ: فراهم آورنده ، ١٦٠

الْكِفَارَةُ: پوشنده و پاک کننده از گناه ٦٨

الْكِفَالَةُ وَ التَّكْفِيلُ: پذیرفتاری کردن و

پذیرفتاری بکسی دادن ، ٥٠

الْكِفَايَةُ: بسنده کردن ، ٢٩

الْكِفْ: باز داشتن و باز ایستادن ، ٦٣

الْكِفْ: پنجه ، ٩٧

الْكِفْتُ: فراهم آوردن ، ١٦٠

الْكُفْرُ: ناکر ویدن ، ٧

الْكُفْرُ وَ الْكُفُورُ وَ الْكُفْرَانُ: ناسپاسی

کردن ... ورك ٥٣

الْكِفْلُ: بهره ، ٦٣

الْكُفُو: المثل و تشبیه ، ١٧٤

الْكَلُ: گران و عیال ، ١٠٣

كَلًا: دومرد ... رك ١٠٧

كَلًا: حرفیست رد تخن پیشین را ... رك ١١١

الْكَلَالَةُ وَ الْكُلُوءُ: نگاه داشتن ، ١١٥

الْكَلَالَةُ: آن مرده که پدر و فرزند ندارد ...

الْكَهْفُ: شکاف در کوه ، ١٠٦

الْكَهْلُ: مرد می و سه ساله ، ٥١

كَهْمَصُ: بحق ابن صوره ... رك ١١٠

كَيَّ: نا. رك ٥٥

الْكَيَّ: داغ کردن ، ٨٥

الْكَبْدُودَةُ وَ الْمَكَادَةُ: خواستن و بفعل

زدیك شدن ... رك ١٠

الْكَبْدُ وَ الْمَكِيدَةُ: بدمگالیدن ، ٥٤

كَيْفُ: چگونه و برای سؤال است از حال ،

١٣

الْكَبِيلُ وَ الْمِيزَانُ: آلت کیل و وزن ... رك

٧٥

حرف ل

لَا بُرْخُ: همیشه بروم رك ١٠٨

لَا نَحْبِنُ مَنَاصٍ: نیست هنگام گریز ، ١٣٤

الْلَّانُ: نام بی که تقیف می رسانند ، ١٤٥

الْلَبَنُ: شیر ، ١٠٣

لَا جَرَمَ: حلاً ... رك ٩٠

لَا مَرَّعَبًا بِهِمُ: فراموشی مباد ایشان را ، ١٣٦

لَا يَضُرُّكُمْ: رك ٧٠

الْلَبُ: نخر ، ٣٢

الْلَّاسُ: پوشش ، ٣٢

الْلَبْتُ: درنگ کردن ٤٢

الْلَبْدُ: بسیار برهم نهاده ... رك ١٦٧

الْلَبْدَةُ وَ الْلَبْدَةُ: گمراه ، ١٥٦

الْلَبْسُ: شوریده کردن کار بر کسی ، ١٥

الْلَبُوسُ: پوشش وزره ، ١١٦

الْلَبْتُ وَ الْلَاتُ: کم کردن ١٤٣

الْلَجَاءُ: پناه گرفتن بکسی ، ٨٦

الْلَجَاجُ وَ الْلَجَاجَةُ: متعبدین ، ١١٩

الْلُجَى: دریاچه مغرب آب ، ١٢١

الْلَحْدُ: بچسبیدن و در لحد نهادن ، ٨٠

الْلَحْمُ: گوشت ، ٣١

الْلَحْنُ: مقصود از سخن ، ١٤١

الْلَحُوقُ وَ الْلُحَاقُ: در رسیدن ، ٥٦

الْلَحِيَّةُ: ریش ، ١١٤

لَدُنْ وَلَدَيْ وَلَدٍ: نزد از اسماء ظروف

مکانند ... رك ٤٨

الْلَذَةُ وَ الْلَذَالَةُ: مزه یافتن و مزه ، ١٣٣

الْلَزَامُ وَ الْلَزَامَةُ وَ الْلَزَامُ وَ الْلَزُومُ: عزم

ملازم و لازماً ... رك ١٢٣

الْلَزُومُ: بر چسبیده شدن (چسبیده شدن) ،

١٣٣

الْلَّسَانُ: زبان ، ٦٢

الْلَطِيفُ: رفیق کننده و دور بین ، ٧٣

الْلَطْفُ: زیاده آتش ... رك ١٥٥

اللَّعِبُ وَاللَّعِبُ: بازی کردن ، ٦٨

اللَّعْنُ: نفرین و دور کردن ، ٢٣

اللُّغُوبُ: مانده شدن ، ١٣١

اللَّغْوُ: نافر جام گفتن ، ٣٨

الْفُ وَالْفَيْفُ: آمیخته بایکدیگر ١٠٦

الْفَتْ: بگردانیدن ، ٨٩

الْفُح: سوختن ، ١١٩

الْفُظ: گفتن ورك ١٤٤

الْفَاء: دیدن ، ٨

الْفَاح: آبیستن شدن شتر ، ١٠٠

الْقَب: بازنامه ، ١٤٣

الْقَفُ وَالْقَفُفُ: زود فرو خوردن = ٧٨

لُقْمَان: نام مرد با حکمت ، ١٢٨

لِکتاب: از برنشتن ، ١١٦

لَکِن: جز آنکه چون عطف گردانی از حروف

عطف باشد مراستند را ، ٢٥

لَکِن: جز آنکه ... ورك ١٠٧

لَم: ... ورك ٧

لَم: چرا اصل او ... ورك ٢٤

لَم: نگردد کردن ... ورك ١٦٦

لَمَّا: نگردد کردی ١٦٦

لَمَّا: چون [آنگاه] هم اسم باشد هم حرف ورك ٩

لَمَّا يَأْتِيكُمْ: هنوز نیامده است بشما ٣٦

الْمُح: نگرستن و درختیدن ورك ١٠٣

الْمَمَز: عیب کردن ٨٦

الْمَمَزَة: بدگویی دوروی ورك ١٧١

الْمَمَس: بسودن و مجامعت ، ٦١

الْمَم: گناه خورد ، ١٤٦

لَمْ يَتَسَنَّه: او برنگشت از گذشتن سال و

الهاء اصلیه ورك ٤٢

لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ: همیشه ، ٣٧

لَوْ: اگر نه برای امتناع ثانی برای امتناع اول

باشد و چون «لا» بد و پیوند دبعی (هَلَا)

گردد ورك ٢٥

الْوَاقِع: فیها قولان... ورك ١٠٠

الْوُح: تخمه ، ٧٩

لَوْلا: اگر نه و چرا نه ورك ٢٠

الْوُلُوءُ: مروارید ، ١١٧

الْوُوم: سرزنش کردن ، ٦٨

الْوُون: گونه ، ٢١

الْوَهْب: زبانه آتش ، ١٦٠

الْوَهْثُ وَالْوَهْثُ: زبان از دهان بیرون کردن

سگ از تشنگی ٨٠

الْوَهْو: بلزی کردن وزن و فرزند ٧١

الْوَي: سرپیچانیدن و گردانیدن زبان در دهان ،

٥٢

لَيْسَ: فعل ناقص است از بهر نفی حاضر ...

ورك ٢٦

الْوَيْلُ: شب ، ١٧

الْوَيْلَة: امشب اصلش لَيْلٌ بوده بروزن

مستسَل ورك ١٧

الْوَيْلَة: یک شب ١٧

لَيْلَة الْقَدَر: شب تقدیر امور و قضای آن ،

١٦٩

الْوَيْلُ: نرم ، ١١٣

الْوَيْلُ وَالْوَيْلَان: نرم شدن ، ٥٦

الْوَيْلَة: نوعی درخت خرما ، ١٥٠

حرف میم

ما: ورك ، ٦٠

الماء: آب ، ١١

ما أَكْفَرَة: چه نسیهاس امت وی ، ١٦٢

المَارِج: زبانه آتش بی دود ، ١٤٧

المَارِد: دیو صنبره ورك ١٣٣

المَسْجُون: قاضی خانه ، ١٧٢

المَسْأَل: خواسته ، ٢٩

المَسْأَلَة وَالْمَسْأَلَة: پادشاه ، ٤

مَسْأَلَة: ورك ، ١٦٠

المَعَادَة: خوان آراسته ، ٧٠

المَعَارِبَة: حاجت ، ١١٢

المَعَارِي: بازگشتن گاه ، ٥٥

المَعَادَة: ورك ، ٤٢

المُبَارَكَة: برکت کردن ، ٥٢

المُبَاشَرَة: جماع کردن ، ٣٢

المُبَاعَدَة: تبعید ، ١٣١

المُبَايَعَة: بیعت و بیع کردن ، ٨٧

الْمَتَاع: کالا ، و آنچه بوی انتفاع گیرند ١٤

٦٤

الْمَتَانَة: استوار شدن ، ٨٠

الْمُسْتَرَبَة: درویشی ، ١٦٧

الْمُسْتَك: نواله و ترنج ، ٩٤

مُسْتَوْتِيك: گیرنده توأم از زمین ، ٥١

مَتَى: دومعنی دارد ، یکی سوال باشد از زمان ...

دیگر فعل مضارع را چزم کند ورك ٣٦

الْمُسْتَمِن: استوار ، ٨٠

الْمُسَابِقَة: جای بازگشتن ، ٢٧

الْمُسْتَقَال: همسنگ چیزی ، ٩١

الْمُسْتَل: دامستان ، ٩

الْمُسْتَل: مانند ، ١١

الْمُسْتَلَة: عقوت ، ٩٧

مَتْنِي و ثَلَاث و رُبَاع: ورك ، ٥٨

الْمُسْتَوْسَة: پادشاهی ، ٢٥

الْمُسْتَوِي: مقام گاه ، ٥٥

الْمُسْجَد لَكَة وَالْجِدَال: بیکار کردن ، ٣٤

الْمُسْجُورَة: گذشتن ، ٤١

الْمُسْجَاهِدَة وَالْمُسْجَاهِدَة: با کسی کارزار کردن ، ٣٧

المُجَاهِرَةُ وَالْجِهَارُ: آشکار کردن ۱۵۶
 الْمَجْدُ: بزرگواری شدن ۹۱
 الْمَجْهُوسُ: مُخْجَوسٍ مهرد آن ۱۱۷
 الْمُحَاجَّةُ وَالْحِجَابُ: با کسی حجت گفتن، ۲۱
 الْمُحَارَبَةُ: با کسی جنگ کردن ۶۸
 الْمُحَاسَبَةُ وَالْحِسَابُ: شمار کردن ۳۴
 الْمُحَاسَبَةُ وَالْحُسْبَانُ: با کسی شمار کردن، ۴۶
 الْمُحَافَظَةُ: بر چیزی نگاهبان بودن، ۴۰
 الْمُحَاوَرَةُ وَالْحِوَارُ: جواب دادن ۱۰۷
 الْمِحْرَابُ: جای امام در مسجد ۵۰
 مُحَرَّرًا: خالص گردانیده از هر خدمت بیت
 المقدس «رك» ۴۹
 الْمُحَصِّنَاتُ: زنان آزاد ۶۰
 الْمُحَقِّقُ: نیست کردن و بکاستن ۴۵
 الْحِكْمَةُ: گفتار و کردار درست «رك» ۲۸
 مَحَلَّةٌ: آنجا که حلال شود ۳۳
 الْمَحْوُ: پاک کردن ۹۸
 الْمُتَحَيِّصُ: جای گریز ۶۵
 الْمُتَحَيِّصُ: بی عار شدن زن ۳۸
 الْمُخَادَعَةُ وَالْخِدَاعُ: یکدیگر را فریفتن، ۸
 الْمُخَاصِمَةُ وَالْخِصَامُ: با یکدیگر دشمنی کردن ۳۰
 الْمُخَاضُ: در دره خاستن ۱۱۰

الْمَخَافَةُ: نرم خواندن ۱۰۶
 الْمُخَالَعَةُ وَالْخِلَالُ: دوستی با هم داشتن ۹۸
 الْمُخَالَطَةُ: با کسی آمیختن ۳۸
 الْمُخَالَفَةُ وَالْخِلَافُ: با کسی خلاف کردن ۶۸
 الْمُتَخَوُّ: شکافتن ۱۰۲
 مُخَلَّقَةٌ: صورت پدید آورده و هموار و ساده کرده از عیب، ۱۱۶
 الْمُتَخَمِّصَةُ: گرمی، ۶۶
 الْمَكَّةُ: کشیدن و افزون کردن و افزون شدن، ۹
 الْمِدَادُ: سیاهی دوات، رك ۱۰۹
 الْمِدْفَاعَةُ وَالِدَفَاعُ: از کسی دفع کردن و راندن، ۴۱
 الْمِدْأُولَةُ: دست بدست دادن رك ۵۵
 الْمَدْخَلُ: جای در آوردن و رك، ۶۰
 الْمَدَدُ: افزونی، ۱۱۰
 الْمِدْرَارُ: ابری که نیک بارد، ۷۱
 مَدَّيْنُ: قبیله من و لدا ابراهیم (ع) ۷۸
 مُدْبِلٌ بَيْنَ: مترددان بین کفر و ایمان، ۶۵
 الْمُرَّةُ: مرد، ۵
 الْمِرْأَةُ: زن و رك ۱۶
 الْمِرْأَةُ وَالرِّيَاءُ: کاری برای دیدار کسی کردن، ۴۴
 الْمُرَابِطَةُ وَالرِّبَاطُ: به نفر مقیم شدن، ۵۷

الْمُرَاعَاتُ: مهرش داشتن، ۲۵
 مُرَاغِمًا: جای هجرت کردن، ۶۴
 الْمُرَاهِمَةُ: از کسی بریدن و کسی را به هم آوردن، ۶۴
 الْمُرَاوَدَةُ: کاری از کسی درخواستن و بعدی بهن، ۹۳
 الْمَرْجُ: بهرگاه داشتن ستور... رك ۱۲۲
 مَرْجُ الْبَحْرَيْنِ: ای ارسکها فی مجاریها و خلاصها، ۱۲۲
 الْمَرْجَانُ: مروارید خرد، ۱۴۷
 الْمَرْحُ: نشاطی شدن ۱۰۵
 الْمِرْصَادُ: راه گذار رك ۱۶۰
 الْمِرْقَصُ: بپار شده و بپاری و رك، ۸
 الْمِرْقَقُ وَالْمَرْقَقُ: آرنج و منفعت و عهد بستن، ۶۷
 الْمُرُودَةُ: بسنجه شدن، ۶۴
 الْمُرُورُ: گذشتن و رك، ۴۷
 الْمُرُوءَةُ: نام کوهی بیکه، ۲۹
 الْمِرَّةُ: بیکار و رك، ۳۹
 الْمِرَّةُ: لبرو، ۱۴۵
 الْمَرْتَى: جحود کردن از چیزی و لیکه بدوشیدن ۱۴۵
 مَرِيحٌ: شوریده، ۱۴۴
 الْمَرِيضُ: بیمار، ۶۱
 الْمِرْيَةُ: شک ۹۰
 الْمِرْزَاجُ: آمیزش «ورك» ۱۵۹
 مُرْجَاةٌ: رد کرده و رانده ۹۶
 الْمُرْنُ: ابر سپید ۱۴۹
 الْمَسُّ: بسودن، ۲۲
 الْمَسُّ: دیوانگی ۴۵
 الْمُسَارَعَةُ وَالسَّرْعُ: شتافتن، ۵۳
 الْمُسَافِحَةُ وَالسَّفَاحُ: زنا کردن، ۶۰
 الْمُسَاهِمَةُ: با کسی قرضه زدن ۱۳۴
 الْمَسْجِدُ: حرکت ۲۶
 الْمَسْجُ: تالین و رك ۶۶
 الْمَسْخُ: از صورت مردمی گردیدن ۱۳۳
 الْمَسْدُ: لیب تخت و رك ۱۷۴
 الْمَسْفِيفَةُ: گرمی، ۱۶۷
 الْمَسْكَةُ: شک ۱۴۴
 الْمَسْكَةُ: رنگی ۱۹
 الْمَسْكِينُ: درویش ۲۲
 الْمُسْلِمَةُ: سلامت داده از عیب یا کار ۷۱
 الْمُسَامَاةُ: صریح عیب ۱۴۸
 الْمُسَارَاةُ: بازی کردن ۱۰۵
 الْمُدْلِقَةُ وَالشَّقَاقُ: در خلاف کردن ۷۸
 الْمُدَاوَرَةُ وَالشُّورُ: یکدیگر را زدن و شکستن ۵۶
 الْمُسْتَحْجُ: زدن ۱۵۹

المَشْرَب: آبجور ١٩
 المَشْرِق: جای برآمدن آفتاب ٢٦
 المَشْعَرُ الحرام: یعنی مزدلفه «رك» ٣٤
 المِشْكَاة: روزن بی گذاره ١٢٠
 المَشْي: رفتن، ١٠
 مُشْبِدَة: استوار و بلند برآورده ٦٣
 المَشِيَّة: خواستن ١٠
 المَصَابِرَة: باصبر نبرد کردن ٥٧
 المَصاحِبَة: صحبت داشتن ١٠٩
 المِصْبَاح: چراغ و ستاره، ١٢٠
 المِصْر: شهر، ١٩
 المَصْرُوف: جای گریز، ١٠٨
 المَصْنَعَة: آبگیر، ١٢٤
 المَصِيبَة: کاری سخت که بکسی رسد و رك، ٢١
 المَضَارَة و الضَّار: یکدیگر را گزند رسانیدن، ٣٩
 المضاعفة: یکی را دو کردن، ٤٠
 مضاعفة مضعفة: دوچندان کرده، ٥٤
 المَضْجَع: خوابگاه، ٥٥
 المَضْغَة: پاره گوشت، ١١٦
 المَطَر: باران، ٦٤
 مُطَهَّر: مُحَرَّك من بينهم، ٥١
 مَطْع: پاره گوشت که بخورده شود و منسوب بود و مضاف
 و معنی آن (تَرَد) بود، ٩

المُحَاجَرَة: پشئی گرفتن، ١١٨
 المُعَادَة: با کسی دشمنی کردن، ١٥١
 معاذ الله: پناه می گیرم بخدا و رك، ٩٣
 معاذ برة: عذرهای وی و رك، ١٥٨
 المُعَاشَرَة: با کسی زندگی کردن، ٦٠
 المعالیه و العِقاب: عقوبت کردن و غنیمت
 یافتن، ٣٣
 مُعَاقِدَة: با کسی عهد کردن، ٦١
 المُعَاهِدَة: با کسی عهد کردن، ٢٥
 المُعْتَر: آنکه نیازمند نماید و نخواهد، ١١٨
 المُعْرِفَة و العِرفان: شناختن، ٢٣
 المعروف: عهد المنكر، ٥٣
 المعروف: نیکوئی، ٣٩
 المُعَرَة: رنج و سختی و گناه، ١٤٢
 المُعَز: بزم جمع ماعز، ٧٥
 المُعَشَر: گروه، ٧٤
 المُعَصِيَة و العِصيان: بی فرمانی کردن، ١٩
 المُعِيشَة: زندگانی، ٧٦
 المُعِين: آب روان «رك» ١١٩
 المُعَادَرَة: ماندن، ١٠٨
 المُعَاضِبَة: با کسی خشم گرفتن، ١١٦
 المُغْرِب: جای فرو شدن آفتاب، ٢٦
 المُغْرَم: تاوان، ٨٦
 المُغْفِرَة و الغفران: آمرزیدن، ١٨

المُغْنَم: غنیمت ٦٤
 المُقَادَة و الفِدَاء: کسی را از اسیری باز خریدن
 ٢٣
 المُفْتَح و المُفْتاح: کلید «رك» ٧٢
 المُفَارَقَة: از یکدیگر جدا شدن، ٧٥
 المُقَاتِلَة و القِتال: کار زار کردن، ٣٣
 المُقَاسَمَة: کسی را موافقت خوردن، ٧٦
 المُقَاصَة و القِصاص: کمی را از برای دیگری
 باز کشتن «و رك» ٣١
 مقاعد: جایهای نشستن و ایستادن و این صیغه
 دلیل بر ثبات کند، ٥٤
 مقام ابراهیم: منگی است نشان دولت ابراهیم (ع)
 بروی، ٥٣
 المُقْبِرَة: گورستان، ١٧١
 المُقَت: دشمن داشتن، ٦٠
 المُقْرِبَة: خویشی، ١٩٧
 المُقْصَمَة: دَبُوس، ٩١٧
 المُقْلَاد و المِلْطِد: کلید، ١٣٦
 المُكَاتِبَة و الكِتَاب: بنده را با و باز فروختن
 ١٢٠
 المكان: جای، ٦٠
 مَكَانَكُم: ای الزموا مكانكم «رك» ٨٩
 المَكْنُث: درنگ کردن و آهستگی، ٩٧
 المَكْنُور: بدسگالییدن، ٥١

المَكِين: جایگیر و استوار، ٩٠ و ١٦٠
 المَلَاذِمَة و اللِّزَام: با کسی با بمانی پیوسته بودن،
 ١١٤
 المَلَاذِمَة و اللِّقَاء: کسی را دیدن و بچیزی
 رسیدن، ١٦
 المَلَاوَرَة و اللِّوَاء: در پس یکدیگر پنهان شدن،
 ١٢١
 المَلَأ: بزرگواران یعنی گروهی که دل را پر کنند
 بجمال و هیبت، ٤٠
 المَلَأ: پر کردن، ٧٦
 المِلَاء: پری، ٥٢
 مَلَأْتَهُم: رك، ٨٩
 المِلَة: کیش، ٢٧
 المَلِك: فرشته. اصلش ملاك است، ١٣
 مُلْكك: (صوره) تُسَمَّى الوَاحِيَة و المنجيه ای من
 عذاب القبر، ١٥٣
 المَلِكك: پادشاهی، ٤٩
 المَلِكك: رك، ١١٤
 مَلِكك النَّاس: رك، ١٧٤
 المَلُوحَة: شور شدن آب، ١٢٢
 المَلَكُوت: پادشاهی، ٧٢
 المَاحِلَة و المَحَال: با کسی مکر و کید کردن،
 ٩٧
 المَلِي: یک چند، ١١١

المُماراتُ والمِراءُ : با کسی ستمیدن ، ١٠٧
 المماساة والمِصاصُ : یکدیگر را بسودن و میاضمت
 کردن ، ٤٠

مَسَّ : او را چهار معنی است رك ، ٨
 المَسَّ : منت نهادن و نصعت دادن و بریدن ، ٤٤
 المَسَّ : ترنگین ، ١٨
 مَتَاةٌ : سنگی بود که هَدَبَل و خُزَاة آنرا
 پرستیدندی و رك ، ١٤٥

مِنَ اجَلٍّ : از بهر ، ٦٨
 المُنَاداةُ و النَّدَاءُ : خواندن ، ٣١
 المناققة و النِّفاقُ : دورویی ، ٥٦
 المِنْسَاءُ : عصا ، ١٣٠
 المَنعُ : بازداشتن ، ٢٦
 المَنفَعَةُ : سود ، ٣٨

الْمَنَكِبُ : کرانه زمین ، ١٥٣
 المَنُونُ : مرگ و روزگار و رك ریب المنون ، ١٤٥
 المِنهَاجُ : راه و روش ، ٦٨
 المَوْتِلُ : پناهگاه ، ١٠٨
 المُوَادَّةُ و الوِدادُ : با یکدیگر دوستی داشتن ،
 ١٥٠

المُوافقة و الوِفاقُ : رك ، ١٦٠
 المُوافقة : عهد بستن با کسی ، ٦٧
 المُواخِدة : کسی را بگناه گرفتن ، ٣٨
 المُواواة : پوشیدن ، ٦٧

المُوازاة : یاری کردن رك ، ١٤٢
 المُواعدة : با کسی وعده نهادن ، ١٧
 المُواثقة و الوِثاقُ : جامعه رك ، ١٠٨
 المَوْتِيقُ : جای هلاک شدن رك ، ١٠٨
 المَوْتُ : مرگ و مردن ، من حد نَصرو عَليم ،
 ١٠

المَوْجُ : آشوب آب و آشوب کردن آب ، ٨٨
 المَوْرُ : بگردیدن ، ١٤٥
 المَوْضِعُ : جایگاه ، ٦٢
 المَوْعِظَةُ : پند ، ٢٠
 المَوْتِی : بار خدای و دوست و یار و آزاد کرده
 و رك ، ٤٦

المِهَادُ : آرامگاه ، ٣٥
 المِهَاجرةُ : از کسی بریدن و از زمینی به زمینی
 شدن ، ٣٧

المِهْدُ : گاهواره ، ٥١
 المِهْلُ : مس گذاخته ، ١٠٧
 المِهْبِيتُ : گواه راست ، ٦٨
 المِهْبِنُ : خوار ، ١٢٩

المَيِّتُ و المَيِّتُ : مرده ، الاموات و المواتُ ، ١٣
 المَيِّتَةُ : مردار ، ٣١
 المَيِّثاقُ : عهد مؤکد بسوگند ، ١٢
 المَيِّدُ : بگردیدن زمین و هرامیدن ، ١٠٢
 الميراثُ و التُّراثُ : میراث ، ٥٦

المَيِّزُ : جدا کردن ، ٥٦
 المَيِّسِرُ : قمار و قماربازیدن ، ٣٧
 المَيِّسرةُ : توانگری ، ٤٥
 الميَّعادُ : نوید ، ٤٨
 الميَّقاتُ : هنگام ، ٣٣
 ميكايلُ : نام فرشته ایست و دروی دو قرائت
 دیگرست رك ، ٢٤
 الميَّيلُ : چسبیدن ، ٦٠

حرف ن

النَّايُ : دور شدن ، ٧١
 النادى : انجمن ، ١٦٩
 النارُ : آتش ، ٩
 النَّاسُ : مردمان ، ٨
 ناشئةُ الليلُ : برخیزنده بشب ... رك ، ١٥٧
 النَّاصِرُ : یاری گز ، ٥١
 النَّاصِيَةُ : موی پیشانی ، ٩١
 ناصيةٌ كاذبةٌ خاطِئةٌ : رك ، ١٦٩
 النَّافِلَةُ : طاعت که نه فريضه بود نه منت و
 فرزند فرزند ، ١٠٥
 النَّافِقةُ : شتر ماده ، و رك ، ٧٨
 النَّبَأُ : خبر ، ٥٠
 النَّهاتُ : رستن و هر چه بروید ، ٥٠
 النَّهْدُ : افکندن ، ٢٥

نَبَغَ : نَبَى ... و رك ، ١٠٨
 النَّبوةُ : پیامبری ، ٥٢
 النَّبَى : پیامبر و بعضی مرد آگاه بلند قدر ، ١٩
 النَّشَقُ : بر کندن ، ٨٠
 النَّشْرُ : نام بت ، رك ، ١٥٦
 النَّجاسةُ و النَّجَسُ : پلید شدن و رك ، ٨٥
 النَّجْدُ : راه بر بالا و رك ، ١٦٧
 النَّجْمُ : ستاره و پروین و نبات بی ساق ، ١٤٥
 النَّجْوَى : راز و راز گویندگان ، ٦٤
 النَّجاةُ : رستن ، ٩٤
 النَّجَى : همراز و رك ، ٩٦
 النَّحاسُ : دود و روی گذاخته ، ١٤٧
 النَّحْبُ : چیزی برخود واجب کردن ، ١٢٩
 النَّحْتُ : تراشیدن ، ٧٨
 النَّهْرُ : شتر کشتن و گذاشتن دست راست بر چپ
 در نماز ، ١٧٣
 النَّحْرُ : پوشیده شدن استخوان ، ١٦١
 النَّحْسُ : بد اختر شدن ، ١٣٧
 النَّحْلُ : عطا دادن ، ٥٨
 النَّحْلُ : کبتان عسل و رك ، ١٠٣
 النَّحْلَةُ : العطیه ، ٥٨
 النَّحْلَةُ : کابین دادن بخوش منشی ، ٥٨
 نَحْلَةٌ : دهشی و بخششی و رك ، ٥٨
 نَحْنُ : ما ، ٨

النَّخِيلُ وَالنَّخْلُ: خرماینان ، ٤٤

النَّدَى: همتا ، ١١

النَّدَمُ وَالنَّدَامَةُ: پشیمان شدن ، ٦٨

النَّدَى: انجمن ، ١١١

النَّدَرُ: آنچه برخود واجب کنند ، ١٥٩

النَّدَرُ: برخوشتن واجب کردن ، ٤٤

النَّدِيرُ: بیم کننده و بیم ، ٢٧

النَّزْعُ: کشیدن ، ٤٩

النَّزْعُ: اندرهم افکندن قومی را ، ٨١

النَّزْفُ: رفتن خون ورك ، ١٣٤

النَّزْلُ: روزی ، ٥٧

النَّزْلُ: روزی مهان ورك ، ١٠٩

النَّسَبُ: خویشی ، ١١٩

نَسَبًا: ای ذاتِ نسب ، ١٢٢

النَّسَخُ: منسوخ کردن و نسخت گرفتن ورك ، ٢٥

النَّصَبُ: برگزیدن بشارك ، ١١٤

النَّسْكُ: قربان کردن از بهر خدای الشُّكْر ج.

النَّسِيكَةُ: قربانی ، ٣٣

النَّسْكُ: قربان کردن و عبادت کردن المُنْسَك

قربانگاه ، ٢٨

النَّسْلُ: فرزندان و زاد ، ٣٥

النَّسْلَانُ: پویشان ، ١١٦

النَّسْأَةُ: ازدواج ، ١٣٠

النَّسْأَةُ وَالنَّسْأَةُ: زنا ، حیض ، ١١١

النَّسْأَةُ [وَالنَّسَاءُ]: تأخیر کردن ورك ، ٨٥

النَّسْأَةُ وَالنَّسَاءُ وَالنَّسْأَةُ: تأخیر کردن ، ٢٥

النَّسْأَةُ: فراموش کردن ، ١٦

النَّسْأَةُ وَالنَّسْأَةُ: بر بالیدن و پدید آمدن میغ ،

١٢٧

النَّسْأَةُ وَالنَّسْأَةُ: آفرینش ، ١٢٧

النَّسْأَةُ: پراکندن ، ١٢٢

نُسْرًا: باد نرم و خوش با تخفیف و تثقیل ورك ،

٧٧

النَّسْرُ: پراکندن و زنده کردن و آشکار کردن

خبر ورك ، ٧٨

النَّسْطُ: گشادن گره برفق ، ١٦١

النَّسْأَةُ: ناسازواری زن یا شوهر بایکدیگر ،

ورك ٦١ (این کلمه در برخی از نسخه های

ما بفتح نون آمده)

النَّصَبُ وَالنَّصْبُ: هر چه بپای کنند برای عبادت

چون سنگی و جز آن ، ٦٦

النَّصَبُ: رتبه شدن ، ٨٧

النَّصْحُ وَالنَّصِيحَةُ: نیک خواهستن ، ٧٦

النَّصْرَةُ: یاری دادن ، ١٦

النَّصْرَانِي: ترسا. النصاری جمع و قبل جمعه نصیران

کنندمان و ندائی ، ٢٠

النَّصْفُ: نیمه ، ٤٠

النَّصِيبُ: بهره ، ٣٤

النَّصِيرُ: یاری گر ، ٢٦

النَّصِيجُ: بخته و بریان شدن ، ٦٢

النَّصِيجُ: آب از چشمه بر جوشیدن ، ١٤٨

النَّصِيدُ: برهم نهادن ، ٩٢

النَّصِيرُ: تازه روی شدن ، ١٥٨

النَّصِيرَةُ: تازه روی کردن ، ١٥٨

النَّصِيجُ: میوه و گوشت و دمل بخته و هر چه که

بخنگی آن از آتش نباشد نقل از لغت نامه ورك ،

٦٢

النَّطْحُ: شاخ زدن ، ٦٦

النَّطْفَةُ: آب پشت ، ١٠٢

النَّطْقُ وَالْمَنْطِقُ: سخن گفتن ، ١١٥

النَّطِيجَةُ: گوسفند بزخم شاخ مرده ، ٦٦

النَّظَرُ: نگریستن و چشم داشتن و الاول یعدی

بالی ، ١٧

النَّظِيرَةُ: مهلت ورك ، ٤٥

النَّعَاسُ: خواب و درغنون ، ٥٥

النَّعْجَةُ: ماده میش ، ١٣٥

النَّعْلُ: معروف پای افزار ، ١١٢

نِعْمَ: نیک... و گاه ما بر آن در آورند نِعْمًا

گویند ورك ، ٤٤

النَّعْمُ: چهارپایان ، ٤٨

النَّعْمَاءُ: آسان و حال نیکو ، ٩٠

النَّعْمَةُ: نیکوئی ، ١٥

النَّعِيقُ: بانگ بر گوسفند زدن ، ٣٠

النَّهِيمُ: نعمت و ناز ، ٦٩

النَّفَادُ وَالنَّفْوُذُ: سپری شدن ، ١٠٣

النَّفَارُ وَالنَّفُورُ: رمیدن ، ٦٣

النَّفْثُ: دردمیدن ، ١٧٤

النَّفْحُ: بوی دمیدن ، ١١٥

النَّفْحَةُ: چیز اندک ، ١١٥

النَّفْحُ: اندر دمیدن ، ٥١

النَّفْسُ: تن و جان و خون و هستی هر چیزی

ورك . ٨

النَّفْسُ: چرا کردن گوسفند بشب بی شبان و

پشم باز کردن ، ١١٦

النَّفْعُ: سود کردن ، ٢٥

النَّفَقُ: سمج که راه گنبد دارد ، ٧١

النَّفَقَةُ: هزینه ، ٤٤

النَّفْلُ: غنیمت ، ٨٢

النَّفْوَذُ وَالنَّفَادُ: روان شدن فرمان ، ورك ،

١٤٧

النَّفْيُ: راندن و نیست کردن ، ٦٨

النَّقِيرُ: گروهی که برای کاری برخیزند ، ١٠٤

النَّقِيرُ وَالنَّفُورُ: بیرون شدن ، ٦٣

النَّقَابَةُ: نقیب شدن بالفتح الصادر و بالکسر

الاسم ورك ، ٩٧

النَّقَبُ: سوراخ کبر ، ١٠٩

نُقِرَ فِي النَّارِ رَأَى نَفْخَ فِي الصُّورِ ١٥٧

النَّقْصُ : کم کردن ، ٢٩

النَّقْصَانُ : کم شدن ، ٢٩

النَّقْضُ : عهد شکستن ، ١٢

النَّقْعُ : گرد ، ١٧٠

النَّقْمُ وَالنَّقِیْمَةُ : عیب کردن و کاری زشت آمدن ، ٦٨

النَّقِيبُ : سالار ، مهتر بر چند کس ، ٦٧

النَّقِيرُ : مغلک پشت دانه خرما ، ٦٢

النَّكَالُ : عقوبت که بدان پند گیرند ، ٢٠

النَّكْتُ : ریسان قاب داده ، ١٠٣

النَّكْتُ : عهد شکستن و تاب باز دادن ریسان ، ٧٩

النَّكْحُ وَالنَّكَاحُ : زن کردن مرد و شوهر کردن زن و نجاعت کردن ، ٣٨

النَّكْدُ : اندک خبر شدن و کم شدن آب جاه و تنگ عیشی ، ٧٨

النَّكِدُ : اندک (خیر) ، ٧٨

النَّكْرُ : منکر ، ١٠٩

النَّكْرُ وَالنَّكْرَةُ : شناختن ، ٩١

النَّكْسُ : انگیسار کردن ، ١١٦

النَّكُوصُ : برگشتن ، ٨٣

النَّكَلُ : انکال ج بند ، ١٥٧ و ٢٠

النَّكُوبُ : از راه به گشتن ، ١١٩

النَّكِيرُ : اسم من الانکار ، ١٥٣

النَّمْرُوقَةُ : بالش برنشتنی و قبل نیم بالش ورك ١٦٦

النَّمْلُ : مور ... ورك ١٢٤

النَّمْلَةُ : یکی (تاء برای وحدت) ، ١٢٤

النَّمِيمُ وَالنَّمِيمَةُ : سخن چینی کردن ، ١٥٤

النَّوْءُ : گرانی کردن ورك ، ١٢٦

النَّوْءَةُ : دانه خرما النوى ج ، ٧٣

النَّوْرُ : روشنائی ، ٩

لَوْرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ : ورك ١٢٠

النَّوْصُ وَالْمَنَاصُ : گریختن ورك ١٣٤

نُؤْلُهُ مَاتُولَى : باز گذاریم او را با آنکه دوستی داشت یا اختیار کرد ، ٦٤

النَّوْمُ : خفتن و خواب ، ٤٢

النَّوْنُ : ماهی ، ١١٦

النَّهَارُ : روز ، ٣٠

النَّهْزُ : جوی ، ١٢

النَّهْرُ : بانگ برزدن ، ١٠٤

النَّهْيُ : باز داشتن ، ٥٣

النَّهْيَةُ : خرد ، ١١٣

النَّيْلُ : یافتن و رسیدن ، ٢٧

حرف واو

وَاحِدُ الْمَتَانِي : المثان ورك ، ١٠١

الْوَادُ : زنده بگور کردن ، ١٦٢

الْوَادِي : مسیل آب ، فراخ بین دو کوه ، ٨٧

الْوَاسِيعُ : فراخ عطا و نیاز ، ٢٧

الْوَاصِبُ : دایم و در دناک ، ١٠٣

الْوَاقِعَةُ : قیامت ، ١٤٨

الْوَالِي : یاری گرو ایستادگی کننده ، ٥١، ٩٧

الْوَالُ وَالْوُولُ : پناه گرفتن ورك ، ١٠٨

الْوَبَالُ : سرانجام بد ، ٦٩

الْوَبْرُ : بشم شتر ، ١٠٣

الْوَبِيلُ : بخت و ناگوار ، ١٥٧

الْوَتْدُ : میخ ، ١٣٥

الْوَتْرُ : نقصان کردن ورك ، ١٤٢

الْوَتْرُ : طاق (بفتح و کسروا ورك ١٦٦

الْوَتِينَ : رگ دل ، ١٥٥

الْوُثَاقُ : بند (بفتح و کسروا ورك ١٤١

الْوُثَاقَةُ : استوار شدن ، ٤٢

الْوُثْقَى : استوار ، ٤٢

الْوُثْنُ : بُت ، ١١٧

الْوُجَاهَةُ : روی شناس شدن ، ٥١

الْوَجَلُ : ترسیدن ، ٨٢

الْوُجُوبُ : واجب شدن ، ١١٧

الْوُجُودُ وَالْوُجْدَانُ : یافتن ، ٢٤

الْوَجْهَةُ : روی و اول چیزی و قبله ، ٢٦

وَجْهَةُ النَّهَارِ : اول روز ، ٥٢

الْوِجْهَةُ : آن سوی که روی بدو آرند ، ٢٩

الْوِجِيفُ : طپیدن دل ورك ، ١٦١

الْوَجِيه : روی شناس ، ٥١

الْوَحْشُ : چهارپای دشتی رنده ، ١٦٢

الْوَدَقُ : باران پیانی ، ١٢١

وَدَّ وَسُوعٌ وَيَفُوثٌ وَيَعُوقٌ وَنَسْرٌ : نامهای

بتان ... ورك ١٥٦

الْوُدُّ وَالْمَوَدَّةُ : دوست داشتن ، ٢٤

وَرَاءُ : پس و پیش ، ٢٤

الْوَرَاثَةُ وَالرِّثَةُ : میراث یافتن ، ٣٩

الْوَرْدُ : آبخور ، ٩٢

الْوَرْدُ : ... ورك ١١٢

الْوَرْدَةُ : رگگون ، ١٤٧

الْوَرَقُ : سیم = خرمن پول ، ١٠٧

الْوَرَقَةُ : برگ درخت ، ٧٢

الْوُرُودُ : آمدن ، ٩٢

الْوُرُورُ : گرانی بار و گداز و سلاج ، ١١٤ و ٧١

الْوُرُورُ : گداز و سلاج ، ١١٤ و ٧١

الْوُرُورُ : پناهگاه ، ١٥٨

الْوُرُوعُ : الکف و التبع ، ١٣٤

الْوُرُورُ : آمدن ، ١١٣

الْوَسَاطَةُ : بزرگوار شدن والتمت ووسط ، ٢٩
 الوَسْطُ : پستاییه و میانه ، ٢٩
 الوُسْطَى : میانگین یعنی نماز دیگر ، ٤٠
 الوُسْع : توانایی ، ٣٩
 الوُسْق : گیرد کردن ورك ١٦٤
 الوُسْم : داغ کردن ١٥٤
 الوُسْرَاس : دیو و سوسه کننده ورك ١٧٤
 الوُسُوسَةُ : اندیشه بد در دل افگندن ٧٦
 الوُسُوطُ وَالْمُسْطَاةُ : در میان شدن ، ١٧٠
 الوُسَيْتَةُ : تزیینی ، ٦٨
 الوُصْفُ وَالصِّفَةُ : نشان دادن ، ٧٣
 الوُصْلُ وَالصَّلَةُ : بهم پیوستن ، ١٣
 الوُصُوبُ : دایم شدن ، ١٠٣
 الوُصِيَّةُ : اندرز ، ٣٢
 الوُصِيدُ : مر و آستانه در ، ١٠٦
 الوُصِيلَةُ : نزد و گوسفند ماده ... ورك ٧٠
 الوَضْعُ : نهادن و زادن ، ٤٩
 الوُضْنُ : جواهر و صمغ کردن ... ورك ١٤٨
 الوُطَا : پای پیوند ، ٨٧
 وَطَاءٌ : پیام ورك ١٥٧
 الوُطَا : الضَّرَاطَةُ : المواقفه ١٥٧
 الوُطْرُ : حاجت ، ١٣٠
 الوُوعَاءُ : یاردان ، ٩٦
 الوُعْدُ وَالْعِدَّةُ : وعده کردن ١٧٠

الْوَعْظُ وَالْمِظَّةُ : پند دادن ، ٢٠
 الوَعْنَى : یاد گرفتن و نگاه داشتن ١٥٤
 وَفَاقًا : ای موافقا ١٤٨
 وَفْدًا : سواران گرامی ، ورك ١١٢
 الْوَفْدُ وَالْوُفُودُ وَالْوَفَادَةُ : ورك ١١٢
 الْوَفَرُ : تمام کردن : ١٠٥
 الْوَقَارُ : العظمة ... ورك ١٥٦
 الْوَقَارُ وَالْقِرَّةُ : آهستگی ... ورك ١٢٩
 الْوَقَايَةُ : نگاه داشتن ، ٣٤
 الْوَقْتُ : هنگام پدید کردن ، ٦٤
 الْوَقْدُ : بچوب کشتن ، ٦٦
 الْوَقْرُ : بار گران ، ١٤٤
 الْوَقْرُ : گرانی گوش ، ٧١
 وَقَعَ : ثابت شد که هر آینه برسد ، ٦٤
 الْوُقُوفُ : باز داشتن ، ٧١
 الْوُقُوبُ : درآمدن تاریکی شب ، ١٧٤
 الْوُقُودُ : آتش افروزه ، ١١
 الْوُفُورُ : در خانه نشستن ، ١٢٩
 الْوُقُوعُ : افتادن ، ٦٤
 الْوُقُوفُ : ایستادن ، ٧١
 الْوُكُزُ : مشت زدن ، ١٢٦
 الْوُكَيْلُ : کاروان و نگاه بان ، ٦٤
 الْوَالِدَانُ : پدر و مادر ، ٢٢
 الْوِلَادَةُ : زادن ، ٣٩

وَلَاعَادُ : ونه در گذارنده از مد رمق ، ٣١
 الْوُلُوجُ : در شدن ، ٧٧
 الْوَلِيُّ : یار و دوست ، ٢٥
 الْوَلِيَّةُ : دوست خالص ، ٨٥
 الْوَلِيدُ : کودک و بنده ، ٦٣
 الْوَلِيُّ وَالْوَلِيُّ : سست شدن ، ١١٣
 الْوَهَّابُ : بسیار بخشنده ، ٤٨
 الْوَهَّاجُ : تابان ، ١٦٠
 الْوَهْبُ وَالْهِبَةُ : بخشیدن ، ٤٨
 الْوَهْجَانُ : درخشیدن آتش ، ١٦٠
 الْوَهْمُ : مستی و مست گردانیدن ، ٥٥
 الْوَهْمِيُّ : دریده شدن ، ١٥٤
 وَهَى : کلمه ایست در وقت تعجب و پشیمانی گیرند
 ورك ١٢٧
 وَهْجَانٌ : وَاِمَا وَيَسْكَانَ ... ورك ١٢٧
 الْوَيْلُ : وای . و قبل وادی یا کوهی است در دروزخ
 ورك ٢٢
 الْوَيْلُ : کلمه تهدید و وعید است ... ورك ١٢٦
 وَيْلَةٌ : کلمه تلهف و تحسّر علی قایت لایبذرك
 ٦٨
 وَيْلَتِي : وای ... ورك ٩١
 حرف ه
 هَا : اسم فعل یعنی خط ورك ١٥٥

هَاتَانَا : اینکم . ٥٢
 هَاتَانَا : اینکم من زن . ٥٢
 هَاتِمٌ هَوْلَاءُ : بیدار شوید شما ... ورك ٥٢
 هَاتِ : بیار نومرد ... ورك ٢٦
 هَارُوتَ وَمَارُوتَ : دو فرشته نگومار آویخته
 در جاه بابل ، ٢٥
 هَانِحُنْ اَوْلَاءُ : اینکم ما مردان ورك ٥٢
 هَانِحُنْ اَوْلَاءُ : ما مردان و زنان . ٥٢
 هَانِحُنْ تَانُ : اینکم ما دوزن . ٥٢
 هَانِحُنْ ذَانُ : اینکم ما دومرد ، ٥٢
 هَاهُوَذَا : آن مرد ورك ٥٢
 الْهَبَاءُ : گرد . ١٢٢
 الْهَبْطُ وَالْهَبُوطُ : فرود آمدن ، ١٤
 الْهَجْرُ : پیوده گفتن . ١١٩
 الْهَجْرُ وَالْهَجْرَانُ : از کسی بریدن ، ٧١
 الْهَجُودُ : النوم . ١٠٥
 الْهَجُوعُ : خفتن ، ١٤٤
 الْهَدَى : شکستن ، ١١٢
 هَدَى : شکسته شدن ، ١١٢
 الْهَدَى : هَدَى (شانه بوسه) ، ١٢٥
 هَدَى : آراسته
 الْهَدَى : آن چهار پای که به منکر برسد و نام
 کتف : ٣٣
 الْهَدَى : راه نموده در زمین و راه یافتن در آن
 وراه : ٤

الهِدْيَةُ: آنچه به کسی فرستند ورك، ١٢٥
 الهَزْ: جنبانیدن ١١١
 الهَزْءُ: افسوس داشتن مسخره و ریشخند گرفتن
 ورك ٢٠

الهَزَل: بیهوده ١٦٥
 الهَزْمُ والهَزِيمَةُ: لشکر شکستن ٤١
 الهَشْشُ: برگ از درخت ریزانیدن ١١٢
 الهَشْمُ: شکستن ١٠٨
 الهَشِيمُ: گیاه ریزه خشک ١٠٨
 الهَضْمُ: گوارانیدن طعام ورك ١١٤
 الهَضِيمُ: برهم نشسته و لطیف ١٢٤
 هَكَذَا: همچنین. آهكذا اُمهیچنین است ١٢٥
 هَلْ: حرف استفهامست و او را پنج معنی است
 ورك ٣٥

الهَلال: ماه نو. الاَهِلَّةُ: ج ٣٣
 الهَلَعُ: سخت حریص شدن و جزع کردن ١٥٥
 الهَلَكُ و الهَلَاكُ و الهَلَاكَةُ و الهَلَاكَةُ
 و الهَلَكَةُ: نیست شدن ٣٣
 هَلَمَّ: بیا و بیار ورك ٧٥
 الهَمَّ: قصد و اندوهگین کردن ٥٤
 الهَمَزُ: عیب کردن ١١٩
 الهَمَزَةُ: و سوسه ١١٩
 الهُمَزَةُ: بدگویی از پس ١٧١
 الهَمْسُ: آواز نیم ١١٤

لَهْمُودُ: فرومردن ١١٧

الهَنَائَةُ و المَرَاةُ: گوارائی ورك ٥٨
 هَنَّاكَ و هَنَالِيكَ: آنجا... ورك ٥٠
 هُوَ: وی (مرد) ورك ٥

هَوَاءٌ: ای خالیه من الخبر... ورك ٩٩
 الهَوَاءُ: میان آسمان و زمین، ٩٩
 هُوْدُ (ع): نام پیغمبر قوم عاد، ٧٨
 هود: اسم قریه... ورك، ٩٠

الْهُودُ: جهودان جمع هاید یا اصل «الیهود»
 باشد ورك ٢٦
 الْهُودُ و الهِيَادَةُ: توبه کردن و جهود شدن...
 ورك، ١٩

الهُوزُ و الهِيُوزُ: فرو رفته شدن... ورك ٨٧
 الهَوْنُ: آسان شدن، ٧٣

الهَوْنُ و الهَوَانُ: خوار شدن، ٧٣
 الهَوِيُّ: دوست داشتن و آرزو... ورك، ٢٣
 الهَوِيُّ: خواست دل آنچه نشاید، ١٦١
 الهَوِيُّ: میل کردن و از بالا افتادن... ورك، ٩٩

هَيَّ: وی زن... ورك ٥
 هَيَّاتُ: بمعنی بمَئِد... ورك، ١١٨
 الهِيَاغُ: خشک شدن نبات... ورك، ١٣٦
 الهَيِّفَةُ: نهاد ورك، ٥١
 هَيَّتْ لَكَ: فراز تری، ٩٣
 هَيْتْ لَكَ: ساخته شده ام. مرترا، ٩٣

الهِمْلُ: فرو ریختن، ١٥٧
 الهَيِّمَةُ و الهَيِّمَانُ: رو بجائی نهادن و شیفته
 گشتن به عشق، ١٢٤

حرف ی

يَا آسَفُ: ای اندوها ورك، ٩٦
 اليَقَوتُ: معروف، ١٤٨
 يَأْجُوجُ و مَأْجُوجُ: نام دو گروه (که ذوالقرنین
 برایشان مد ساخته) ١٠٩

اليَأْسُ: نا امید شدن و دانستن، ٦٦
 اليَبَسُ و اليَبَسُ: خشک شدن، ٧٢
 اليَتِيمُ: نارسیده بی پدر و هر چیزی بی نظیر ٢٢
 يَثْرِبُ: نام مدینه رسول (ص)، ١٢٩
 اليَحْمُومُ: دود سیاه، ١٤٩
 اليَدَةُ: دست و قدرت اصلش يَدٌ بوده
 است... ورك ٢٠

يَذْرُو يَذْعُ: می گذارد و بگذارد... ورك ٤٠
 يَأْسَاءُ: ای ابر، ٩١
 يَبَسَ و يَبَسَ: خشک، ١١٤
 اليُسْرُ: آسان شدن و آسانی و اندک، ٣٢
 و ١٠٤

اليَسَعَ و اليُسْعُ: نام پیغمبری معروف، ٧٣
 يَسُ: ای یا انسان و قیل یا سید، ١٣٢
 يُغْنِيهِ: ای یغله عن قریه، ١٦٢
 يَغُوثُ و يَمُوقُ: ورك ١٥٦
 يَغْضُ: پرمیگوید یا بر پی می رود، ٧٢
 يَغْضِي: حکم میکند، ٧٢
 اليَقْطِينُ: درخت کدو، ١٣٤
 اليَقِظُ: بیدار، ١٠٦
 اليَقِظَةُ: بیدار شدن، ١٠٦
 اليَقِينُ: بی گمانی و مرگ، ٦٥
 اليَمُّ: دریا، ٧٩
 اليَمِينُ: سوگند و دست راست و قوت، ٣٨
 يَنْبَغِي: باید و سبزد... ورك ١١١
 اليَنْبُوعُ: چشمه، ١٥٥
 اليَنْعُ: بجای رسیدن میوه یعنی پختن، ٧٣
 يَوْحُونَ: ای يَوْسُوسُونَ، ٧٤
 يَوْمُ يَاتُ: (= يَأْتِي...) ورك ٩٢
 يَوْمًا عَبُوسًا: [روز] ترش... ورك ١٥٩
 اليَوْمُ: روز، ٤
 يَوْمئِذٍ: آن روز و آنگاه، ٦١
 يَهْدِي: الاصل يَهْدِي: ٨٩

فهرست کتابها*

- انجیل : ۴۷
 تاج المصاادر (از بیوق) : ۷۴
 ترجمان القرآن : ۹۴-۷۸-۷۷-۶۷-۵۸-۴۵-۲۲
 ۱۰۲-۱۰۳-۱۱۱-۱۱۴-۱۱۸-۱۲۲-۱۳۴
 ۱۳۸-۱۴۸-۱۵۹-۱۶۲
 تفسیر ابوالفتح رازی : ۱۲۹
 تفسیر طبرسی : ۱۲۴
 تفسیر کبریج : ۱۲۴
 تفسیر مجمع البیان : ۴۹ ح
 تفسیر مفردات قرآن : ۷۷ تا ۷۹-۸۲-۹۴-۹۶
 ۱۰۶-۱۱۹-۱۱۳-۱۱۴-۱۲۰-۱۲۱-۱۳۶
 ۱۳۸-۱۴۸-۱۵۹-۱۵۹
 تفسیر میدی : ۷۷
 تورات : ۴۷
 زبور : ۵۶
 صحاح اللغة : ۲۲ ح و ۶۷
 فرهنگ جغرافیائی : ۹۰
 فرهنگ معین : ۱۰۳-۱۰۵-۱۲۲
 فرهنگ نقیسی : ۳۱-۶۴-۷۴-۸۰-۱۱۶-۱۲۳
 ۱۳۱-۱۳۳
 قرآن کریم : ۲۵-۵۱-۵۳-۱۱۴
 کشاف : ۱۴۲
 لغت نامه ، ۷۴
 لسان التنزیل : ۱۴-۱۷-۴۱-۵۱-۵۳-۵۸-۵۹
 ۶۳-۶۹-۷۴-۸۱-۸۲-۸۵-۸۶-۸۸-۹۴-۹۵
 ۹۹-۱۰۲-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۱-۱۱۴-۱۱۷
 ۱۱۹-۱۲۵-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۴-۱۳۸-۱۴۰
 ۱۴۳-۱۴۶-۱۴۸-۱۵۰-۱۵۴ تا ۱۵۹-۱۵۹
 تا ۱۶۱-۱۷۲
 لسان العرب : ۱۰۴
 مجمع البیان طبرسی : ۵۰
 المستخلص فی ترجمان القرآن : ۱۷۶
 معالم - (معالم التنزیل) : ۱۴۲
 معجم المفهرس : ۳۴
 مقدمة الادب : ۱۳۸
 المنجد : ۵۶-۱۳۱
 منتهی الارب : ۴۹-۵۳-۵۵-۷۵-۱۰۹-۱۱۳
 ۱۲۲
 نثر المرحان : ۴۱-۹۶-۱۱۴-۱۱۸-۱۳۶
 نصاب صبیان : ۹۴
 نهج الفصاحة : ۳۴
 وجوه قرآن : ۲۸-۳۰-۳۵-۷۷

* فقط نام کتابهایی که در متن آمده ذکر شده است.

فهرست اعلام

نامها ، جایها ، طوایف ، قبایل

- آل ابراهیم : ۴۹
 آل عمران : ۴۹
 آل متحکم : ۴۹
 ابراهیم : ۲۷-۵۳-۷۸-۹۸
 ابن عباس : ۸۴-۹۰
 ابن عمر : ۱۹
 ابودردا : ۳۴
 ابوبکر (صدیق) : ۵
 ابوزید : ۱۵۳-۱۷۳
 ابو عبیده : ۱۷۲
 ابومنصور ماتریدی : ۴
 امی عمرو : ۱۳۱
 امی لهب : ۱۷۳
 امی سوسی اشعری : ۱۴۰
 اختیارالدین : ۱۷۶
 اخدود : ۱۶۵
 ادريس : ۲۸
 ازهری : ۱۶۱
 اسحق : ۲۸-۴۹-۱۴۰
 اسرائیل : ۱۵
 اسمعیل : ۲۷-۴۹-۷۰
 اصحاب الحجر : ۱۰۱
 اصحاب کهنه : ۱۰۶
 اکبر (ثبوت) : مقدمه
 اعتزال : ۴
 الیاس : ۲۸-۱۳۴
 اهل سنت : ۴
 ایام تشریق : ۳۵
 ایوب : ۲۸-۱۴۰
 یایل : ۲۵
 یخارا : ۱۷۶
 یخت نصر : ۹
 یعل - (نام بت) : ۳۴
 بدر (جاه) : ۵۴
 بلعازث بن کعب : ۱۱۳
 بنو تمیم : ۷۵
 بنو خزاعه : ۱۴۳
 بنی اسرائیل : ۲۸-۱۰۴-۱۱۴
 بنی قریظ : ۱۴۵
 بیت المقدس : ۴۹-۵۱
 بیت المقدس : ۱۴۵
 بد کستان : مقابله
 بنو قریظ (رح) : ۱۴۴
 بنو قریظ : مقدمه
 بنو قریظ : ۲۵-۳۵-۴۵

بنو قریظ (رح) : مقدمه

- عرفات: ٣٤-١٤١
عزالدين عبدالخالق: ١٧٦
عزى (بت): ١٤٥
على بن محمد بن عمر: مقدمه
عليين: ١٦٤
عمر (خليفه دوم): ١٤٠
عمران بن يصر (پدر موسى و هرون): ٤٩
عمران بن ماثان (پدر مريم (مادر عيسى)): ٤٩
عمر بن يحيى: ٧٠
عيسى (ع): ٢٣-٤٧-٤٩-٥١-١٤٠
غطفان (قبيله): ١٤٥
فاطمه (زهره): ٥٠
فراه: ١٦٤
فرعون: ١٦
فلسطين: ٦٧
ق- (كوه): ١٤٣
قارون: ١٦
قريش (طايفه): ١٧٢
كعبه: ١٤٥
كوفيان: ٣
كهف: ١٠٦
لقمان: ١٢٨
لوح محفوظ: ٤٧-١٤٤
لات (بت): ١٤٥
ليلة القدر: ١٦٩
ماثان: ٤٩
ماروت: ٢٥
مازنى: ١١٥
متينى (د كتر جلال): ١٢٤
محمد (ص): ٣-٢٨-١٤٠-١٤٢-١٧٥-١٧٦
- محمد بن عمر بن محمود ترمذى: ١٧٥
محمد بن محمد بن نصر البخارى: ١٧٦
مدين: ٧٨
مدينه: ٥٤-١٠١-١٢٩
مروه: ٢٩
مريم- (بنت عمران بن ماثان): ٣٨-٤٩-٥٠-١١٠
مزدلفه: ٣٤
مسجد الحرام: ٣٣
مشعر الحرام: ٣٤
مكه: ٤٧-٥٤
منزوى (احمد) مقدمه
موسى (ع): ٨-٢٨-٤١-٤٧-٤٩-١٤٠
موصل: ٨٩-٩١
ميكائيل: ٢٤
نبي (ص): ١٥٠
نهرانى: ٢٠
نمرود: ٢٥-١٠٩
نوح: ١٤٠-١٥٦
نوشاهى (د كتر سيد عارف) مقدمه
نينوا: ٨٩
وتر- (نماز): ١٦٦
ويل: ٢٢
هاروت: ٢٥
هارون بن عمران: ٢٨-٤١-٤٩
هابان: ١٦
هذيل- (قبيله): ١٤٥
هود (پيغمبر): ٧٨-٩١
هود (نام قريه): ٩٠
يا جوج و يا جوج: ١٠٩
يشرب: ١٣٩

- تسميم: ١٦٤
ثمود: ١٠١
جابر بن عبدالله: ١٤٢
جالوت: ١٦
جبرئيل: ٢٤٧٣
جودى كوه: ٩١
جهودان: ٢٥-٢٦
حافظ الدين (محمد بن محمد بن نصر البخارى ر ك محمد بن محمد بن نصر: ١٧٦
حيشه: ١٦٨
حجاز: ٥٤-٧٥
حجر: ١٠١
حسن بن محمد بن احمد حسيني: ١٧٦
حمزه: ١٥
حنه بنت فاقو- (مادر مريم وزن عمران: ٤٩
حواريون: ٥١
خديجه: ٥٠
خزاعه (قبيله): ١٤٥
داود: ٢٨-٥٦
دمشق: ٦٧
ذالتون: ٢٨
ذوالقرنين: ١٠٩-
رسول الله (ص): ٣٤-٥٠-٨٤-١٢٩
رقيم: ١٠٦
روح: ٢٣-٢٤ و ر ك جبرئيل
روح: ١٢٨
زجاج (متوفى بسال ٣١ هـ): ٩٠-٩٢
زكريا: ٢٨-٥٠
سامري (زرگرى كه نام او موسى بن طغر بوده متسوب
چساره، قبيله اى از بنى اسرائيل): ١١٤
- سبا: ١٢٥-١٣٠
مريانى: ١١٨
مسجيل: ١٥٩
سليمان: ١٠٩
سمره (نام درختى): ١٤٢
سواع: ١٤٥
سبويه: ٥٣
سيده نساء العالمين: ٥٠
سيتا (كوه): ١٦٨
شاشى (محمد بن حميد الدين) مقدمه
شام: ٦٧-١٠١-١٢٨
شعرى (ستاره): ١٤٦
شيطان: ٣
شفيع (نماز): ١٦٦
شمس (حسن بن محمد بن احمد): ١٧٦
شمعون: ١٣٢
صابى: ٢٠
صالح: ١٠١
صفا (كوه): ٢٩
طالوت: ٤٠
طلحه: ١٥
طه (نام پيغمبر): ١١٢
طور (كوه): ٢٠-١٤٥
طوى (نام وادى ايست): ١١٢
عاد: ٧٨
عاصم: ١٣٠
عبدالعزيز- (ابى لهب): ١٧٣
عبداله مغفل: ١٤٢
عثمان بن عفان: ٨٤
عراق: ٢٥

ALMOSTXLAS

AL-MOSTAXLAS or *Jawaher - ol - Koran* is a prominent work on the Koranic lexicon by Mohammad-ibn-Mohammad-ibn-Nasr boxari, an eminent critic (d. 711 A. H.) who may have produced the work in the last decades of the 7th century A. H.

An edition of this book apparently copied during the author's own time is now extant in the library of Sophia of which a xerox copy is now available in the central library of the University of Tehran (call No 19425) .

Another edition copied in 722 A. H. can be found in the library of Ganj Baxsh pakistan, (call No. 720).

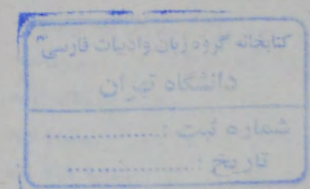
I am Now in possession of a xerox copy of the latter edition, thanks to Mr. Soboot, the director of the research center.

AL - MOSTAXLAS is a far better work on the lexicon of Koran and is grammatically, syntactically, and literarily superior to similar compositions .

This book has now been edited by Dr . Darakhshan with the sponsorship of the University of Tehran.

يمن: ١٢٥
يوسف: ٩٣ - ١٤٠
يونس: ٢٨ - ٨٨ - ٨٩
يهود: ٢٦

يعقوب: ٢٨
يسع: ٧٣
يصهر: ٤٩
يعقوب: ١٥ - ٢٨ - ١٤٠



صواب نامه *

| ص | مطر | درس | ص | مطر | درس |
|----|-----|-----------------------------------------------------|-----|------|---------------------------|
| ۹ | ۱۸ | الاستیقاد | ۱۰۳ | ۱۷ | الدَّخْل |
| ۲۳ | ۱۲ | الحَيَاة | ۱۰۹ | ۱۲ | الرَّدْم |
| ۲۴ | | تَمَنَّى | ۱۰۹ | ۲۰ | مُرَّةُ الْجَنَّةِ |
| ۳۳ | ۹ | الصَّدَقَةُ | ۱۱۱ | ۱۱ | الرَّءَى |
| ۵۸ | ۳ | الصَّدَقَةُ | ۱۱۲ | ۱۱ | يَخَاطِبُ |
| ۵۸ | ۵ | النُّحْلُ | ۱۱۴ | ۷ | سَامِرِيَّ |
| ۶۲ | | الحِلْفُ | ۱۲۰ | ۱۱ | الغَفَصُ |
| ۶۲ | ۱۸ | وَدَّكَ - عَنْهُ | ۱۲۳ | ۵ | استخوان ریزیده |
| ۶۳ | ۲۱ | خون بها | ۵۳ | ۱۴ | التَّمْيِيزُ |
| ۶۵ | ۱۰ | فرو سو | ۱۵۸ | ۱۲-۲ | صبح - چنبر گردن |
| ۶۸ | ۲۱ | النَّقَمُ | ۱۷۵ | ۸ | جواهر منیت |
| ۸۰ | ۲ | النَّتَقُ | ۱۷۵ | ۱۶ | فائحه |
| ۸۰ | ۳ | وَالسَّكَاتُ وَالسَّكَنُ | ۱۷۵ | ۲۵ | نقطه گذاری شد |
| ۸۶ | ۱۲ | الْفَرَقُ | ۱۷۶ | ۵ | وَالْقُرْمُ |
| ۹۰ | ۴ | فن لین تا آخر «مقامه» توضیح و شرح «بادی الرأى» است. | ۱۷۶ | ۹ | اوحدی جده |
| ۹۸ | ۱۵ | المُخَالَةُ | ۱۹۳ | ۹ | دیدار دل، فن لین... رك ۹۰ |
| | | | ۲۳۴ | ۱۵ | العُقُو |

* برای اصلاح یا و ای سهوها که در اعراب حروف رخ داده بفرهنگ لغات در آخر مقدمه البته رجوع فرمائید.



۱۰۰۴۱۵۰۰۱۹۰۳۸۶

کتابخانه ادبیات و علوم انسانی



۱۰۰۴۱۵۰۰۱۹۰۳۸۶

کتابخانه ادبیات و علوم انسانی